

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



# نقش نقار

هروری بر زندگانی امیر المؤمنین علی (علیه السلام)  
بر گرفته از بیانات حضرت آیت الله العظمی خاتمی شبلی  
و رهبر معظم انقلاب اسلامی



کتابخانه آیت الله العظمی خاتمی شبلی



به کوشش: محمد محمدیان  
ناشر: انتشارات انقلاب اسلامی  
(وابسته به مؤسسه‌ی پژوهشی فرهنگی انقلاب اسلامی)

## نسخه الکترونیکی

هرگونه بهره‌برداری بصورت چاپ و تکثیر ممنوع می‌باشد.

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۵۱-۸۴-۰

نشانی: تهران، خیابان جمهوری اسلامی، خیابان دانشگاه جنوبی، کوچه‌ی عطارد، شماره‌ی ۷  
تلفن: ۶۶۹۷۷۲۶۸ - ۶۶۴۱۰۶۴۹ -- تلفن مرکز پخش: ۰۹۱۹۵۵۹۳۷۳۲ - ۶۶۴۱۰۶۴۹  
پست الکترونیکی: [Info@Book-khamenei.ir](mailto:Info@Book-khamenei.ir) - سامانه پیام کوتاه: ۱۰۰۰ ۲۰ ۱۲۰ - <http://Book-Khamenei.ir>



## پیشگفتار

برقراری نظام جمهوری اسلامی به تعبیر رسای بنیانگذار آن، حضرت امام خمینی(ره)، از نعمتهای بزرگ الهی بر مردم این سرزمین و تمامی مستضعفین جهان بوده است. مروری بر تاریخ پرافتخار این نهضت و شکل‌گیری نظام مقدّس جمهوری اسلامی به روشنی نقش و تأثیر اصل مترقی ولایت فقیه و رهبری حکیمانه‌ی حضرت امام(ره) و پس از آن حضرت آیت‌الله العظمی سیدعلی خامنه‌ای، رهبر معظّم انقلاب اسلامی، را در هدایت انقلاب در دوران حوادث گوناگون روزگار نشان میدهد. مؤسسه‌ی پژوهشی فرهنگی انقلاب اسلامی که وظیفه‌ی حفظ و نشر آثار مقام معظّم رهبری را برعهده دارد، در اجرای همین وظیفه اقدام به انتشار کتابهای موضوعی به منظور نشر بیانات، دیدگاهها و رهنمودهای معظّم‌له در مقاطع، مناسبتها و موضوعات مختلف مینماید.

کتاب حاضر شامل سخنرانیهای رهبر معظّم انقلاب اسلامی پیرامون زندگی امیرالمؤمنین علی(علیه‌السلام) است که به همّت حجة‌الاسلام محمدیان با عنوان «نقش نگار» جمع‌آوری گردیده و از سوی انتشارات انقلاب اسلامی عرضه میشود.

این کتاب در پانزده فصل تنظیم شده که شش فصل ابتدایی آن شامل دوران نوجوانی و فداکاریهای امیرالمؤمنین(علیه‌السلام) قبل از بعثت و همچنین

جهاد مستمرشان در مدینه بعد از هجرت نبی مکرم اسلام (صلی الله علیه وآله) است. فصول بعدی کتاب نیز به حوادث دوران زمامداری امام از آغاز شامل «امتناع امام از بیعت»، «برخورد ایشان با متخلفین از بیعت» و اعلام برنامه حکومتشان تا وقایع جنگهای جمل، صفین و نهروان اختصاص دارد. در فصل پایانی نیز به ماجراهای ضربت خوردن و شهادت ایشان و کوفه بی امام پرداخته شده است. مزیت اثر پیش رو به کتبی از این دست در اتخاذ رویکردی سیاسی اجتماعی به زندگی امیرالمؤمنین (علیه السلام) با استناد به منابع تاریخی معتبر و از کلام فقیهی عالم است که خود به عنوان رهبر جامعهی اسلامی در بطن وقایع حکومتداری قرار دارد که این امر غنای کتاب را دوچندان کرده است. امید است این اثر چراغ راهی را در بهره گیری از زندگی درخشان و پرنور امیرالمؤمنین (علیه السلام)، برای جویندگان و محققان حقیقت فراهم آورد.

و من الله التوفیق





## فهرست مطالب

۱۳	مقدمه.....
۱۹	فصل اول: بهار ایمان و آغاز سختیها.....
۲۱	مرد اول ایمان.....
۲۲	شجاعت در پذیرش حق.....
۲۴	تحمل سختیها.....
۲۴	خاطره‌ی یوم‌الذار.....
۲۵	نوجوانی تیزهوش.....
۲۶	جوانی پرشور.....
۲۹	فصل دوم: حماسه‌ی لیلة‌المبیت، فداکاری‌ای جاودانه.....
۳۱	شب هجرت.....
۳۲	فداکاری عاشقانه.....
۳۴	فراتر از فداکاری.....
۳۵	لحظه‌ی حسّاس جانبازی.....
۳۶	آیه‌ی از جان گذشتگی.....
۳۹	فصل سوم: جهاد مستمر در روزگار مدینه.....
۴۱	با تمام وجود در خدمت دین.....
۴۲	فدایی پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌وآله).....
۴۳	ایفاگر سخت‌ترین نقشها.....
۴۵	امام، وقف اسلام.....
۴۵	جهاد در راه خدا.....
۴۶	رمز پیروزی.....
۴۶	فرمانده‌ی کل همواره جنگها.....
۴۷	داوطلب دلاور خندق.....
۴۸	خندق، مدرسه‌ی اخلاق.....



۴۸	بازگشت پیروزمندانه .....
۴۸	جنگ تبوک .....
۵۱	فصل چهارم: امام(علیه السلام) در غیاب خورشید .....
۵۳	سخت‌ترین روزها .....
۵۴	وظیفه‌ای خطیر .....
۵۴	کناره‌گیری مسالمت‌آمیز .....
۵۵	رعایت مصلحت بزرگتر .....
۵۶	سکوت برای ممانعت از سقوط .....
۵۷	مقابله با توطئه‌ی ابوسفیان .....
۵۹	فصل پنجم: حضور فعال در ۲۵ سال سکوت .....
۶۱	همکاری با خلفا .....
۶۲	خانه‌نشینی، هرگز! .....
۶۲	وزارت مسئولانه .....
۶۴	مشاور امین .....
۶۵	اصولگرایی در شورای خلافت .....
۶۹	فصل ششم: انقلاب علیه عثمان .....
۷۱	مواضع حساب‌شده‌ی امام(علیه السلام) .....
۷۲	میانجی و ناصح مشفق .....
۷۳	حادثه‌ی پیچیده‌ی قتل عثمان .....
۷۵	فصل هفتم: حماسه‌ی بیعت .....
۷۷	شور و شوقی زایدالوصف! .....
۷۹	به سراغ دیگری بروید! .....
۷۹	خلافت به دنبال امام(علیه السلام) .....
۸۱	مردمی‌ترین حکومت .....
۸۳	فصل هشتم: انگیزه‌ی امام(علیه السلام) در پذیرش مسئولیت .....
۸۵	ظالم‌ستیزی و حمایت مظلوم .....
۸۶	اهتزاز پرچم دین و اصلاح امور مسلمین .....
۸۷	برپایی حق و محو باطل .....
۸۸	برقراری عدالت .....
۸۹	فصل نهم: برخورد امام(علیه السلام) با متخلفین از بیعت .....
۹۱	بیعت اجباری، هرگز! .....
۹۱	گفت‌وگو برای هدایت .....
۹۳	چرا بیعت نمی‌کند؟ .....
۹۵	فصل دهم: اعلام برنامه .....
۹۷	اتمام حجّت قبل از بیعت .....
۹۸	حمایت از مستضعفان .....
۱۰۰	عدالت اقتصادی .....
۱۰۳	دست ردّ به سینه‌ی امتیازطلبان .....





- پیروزی با ظلم، هرگز! ..... ۱۰۴
- چشم در چشم برادر! ..... ۱۰۵
- آهن گداخته، پاسخ عقیل! ..... ۱۰۵
- فصل یازدهم: مشکلات حکومت امام(علیه السلام)..... ۱۰۹
- هجوم فتنه‌ها ..... ۱۱۱
- بازگشت جاهلیت، دگرگونی ارزشها..... ۱۱۲
- حق در محاق ..... ۱۱۵
- فضای شبهه‌ناک ..... ۱۱۶
- ضعف تحلیل سیاسی ..... ۱۱۷
- انحراف از ولایت ..... ۱۱۸
- جنگ با مسلمانان! ..... ۱۱۹
- تبدیل امامت به سلطنت ..... ۱۲۰
- خواص دنیازده ..... ۱۲۰
- چهره‌های نفاق ..... ۱۲۱
- فصل دوازدهم: جنگ جمل، رویارویی با ناکثین ..... ۱۲۳
- فتنه‌ی عظیم و خطرناک ..... ۱۲۵
- بهبانه: خونخواهی عثمان! ..... ۱۲۶
- قاطعیت بی‌نظیر امام(علیه السلام) ..... ۱۲۷
- بصره، میزبان لشکر جمل ..... ۱۲۸
- درگیری برای امامت جماعت! ..... ۱۲۸
- اهل کوفه در رکاب امام(علیه السلام) ..... ۱۲۹
- دیدار امام(علیه السلام) با زبیر ..... ۱۳۰
- اتمام حجت برای طلحه و زبیر ..... ۱۳۱
- شجاعت علوی در میدان جنگ ..... ۱۳۲
- بحث فکری در خط مقدم ..... ۱۳۴
- سلاح زبیر در دست امام(علیه السلام) ..... ۱۳۴
- برخورد با عایشه بعد از شکست ..... ۱۳۵
- نقش امویان در جمل ..... ۱۳۶
- نامه‌ی امام(علیه السلام) به جریر ..... ۱۳۷
- اولین سخنرانی امام(علیه السلام) در کوفه ..... ۱۳۸
- پاسخ به سؤال ..... ۱۴۲
- سلیمان بن سرد در گردباد فتنه ..... ۱۴۴
- فصل سیزدهم: جنگ صفین، رویارویی با قاسطین ..... ۱۴۵
- مقایسه‌ای ظالمانه ..... ۱۴۷
- شام، تحت تربیت فرهنگ اموی ..... ۱۴۹
- مخالفت امام(علیه السلام) با ابقای معاویه ..... ۱۵۰
- معاویه، سرآمد دین ستیزان ..... ۱۵۱
- عزل معاویه ..... ۱۵۲

- ۱۵۳.....عکس العمل معاویه .....
- ۱۵۳.....اصولگرایی و قاطعیت امام(علیه السلام).....
- ۱۵۴.....تردید مقدس مآبها!.....
- ۱۵۴.....موعظه‌ای رسا در آستان ایوان مداین .....
- ۱۵۵.....تاخیر در جنگ به امید هدایت .....
- ۱۵۷.....داستان آب .....
- ۱۵۷.....عمار سخن میگوید.....
- ۱۵۹.....یا جنگ و یا کفر!.....
- ۱۶۰.....نگران وقت نماز!.....
- ۱۶۱.....قرآنها بر سر نیزه‌ها!.....
- ۱۶۲.....آمدگی مجدد برای جنگ با معاویه .....
- ۱۶۳.....فصل چهاردهم: جنگ نهروان، رویارویی با مارقین .....
- ۱۶۵.....خوارج بزرگترین مشکل .....
- ۱۶۷.....ویژگیهای خوارج .....
- ۱۶۷.....۱. پابندی به ظواهر دین به صورت سطحی.....
- ۱۶۷.....۲. طرح شعارهای جذّاب و فریبنده .....
- ۱۶۸.....۳. گستاخی در برابر شخصیتها.....
- ۱۶۸.....۴. دخالت در مسائل سیاسی.....
- ۱۶۹.....۵. توسّل به خشونت.....
- ۱۶۹.....ضعف قدرت تحلیل .....
- ۱۷۰.....نارسایی تعبیر خشکه مقدّس .....
- ۱۷۲.....زمینه‌ی پیدایش خوارج .....
- ۱۷۳.....رهبران و پیروان خوارج.....
- ۱۷۴.....مقصود خوارج از شعار «لا حُکْمَ إِلَّا لِلَّهِ» .....
- ۱۷۵.....جدا شدن خوارج از اردوگاه امام(علیه السلام).....
- ۱۷۵.....ترور عبدالله بن خباب و همسرش .....
- ۱۷۶.....برخورد اولیه با خوارج .....
- ۱۷۷.....نصب پرچم امان .....
- ۱۷۷.....جنگ با پس مانده‌ها.....
- ۱۷۹.....در میان کشته‌های خطّ انحراف .....
- ۱۷۹.....قاری قرآن در جنگ با قرآن!.....
- ۱۸۱.....فصل پانزدهم: سوزناکترین داغ تاریخ .....
- ۱۸۳.....در آرزوی شهادت .....
- ۱۸۳.....افطار در منزل دختر.....
- ۱۸۴.....اضطراب دیدار .....
- ۱۸۵.....روّیای صادق .....
- ۱۸۶.....ندای آسمانی.....
- ۱۸۷.....انتشار خبر سوءقصد به امام(علیه السلام).....

- کوتاه سخن ..... ۱۸۷
- أصبح بر بالین امام(علیه السلام)..... ۱۸۸
- وصیتها در آستانه‌ی شهادت ..... ۱۸۹
- پرهیز از انتقامجویی ..... ۱۹۸
- کوفه در غروب شهادت امام ..... ۱۹۹
- دفن شبانه‌ی عشق ..... ۲۰۰
- پیوستها ..... ۲۰۱
- پیوست «۱»: خاطره‌ی ایمان آوردن امیرالمؤمنین(علیه السلام)..... ۲۰۳
- پیوست «۲»: توضیحی پیرامون «یوم الذار»..... ۲۰۴
- پیوست «۳»: خاطره‌ی شب هجرت ..... ۲۰۶
- پیوست «۴»: نقش امیرالمؤمنین(علیه السلام) در جنگ اُحد..... ۲۰۸
- پیوست «۵»: خاطره‌ی جنگ خندق ..... ۲۰۹
- پیوست «۶»: داستان برخورد امیرالمؤمنین(علیه السلام) با اهانت عمرو بن عبدود ..... ۲۱۰
- پیوست «۷»: مصیبت ارتحال رسول خدا(صلی الله علیه و آله) ..... ۲۱۲
- پیوست «۸»: صبر بر مصیبت وفات رسول خدا(صلی الله علیه و آله) ..... ۲۱۳
- پیوست «۹»: حوادث بعد از ارتحال رسول خدا(صلی الله علیه و آله) ..... ۲۱۳
- پیوست «۱۰»: سخنان امیرالمؤمنین(علیه السلام): ابوسفیان ..... ۲۱۵
- پیوست «۱۱»: سخنان امیرالمؤمنین(علیه السلام) با خلیفه‌ی دوم..... ۲۱۶
- پیوست «۱۲»: زندگینامه‌ی عبدالرحمن بن عوف ..... ۲۱۸
- پیوست «۱۳»: زندگینامه‌ی سعد بن ابی وقاص ..... ۲۱۹
- پیوست «۱۴»: زندگینامه‌ی طلحه بن عبیدالله ..... ۲۲۰
- پیوست «۱۵»: زندگینامه‌ی زبیر بن عوام..... ۲۲۰
- پیوست «۱۶»: زندگینامه‌ی عثمان بن عفان ..... ۲۲۱
- پیوست «۱۷»: متن وصیت خلیفه‌ی دوم برای تعیین شورای خلافت ..... ۲۲۱
- پیوست «۱۸»: اشکالاتی که بر عثمان مطرح میکردند ..... ۲۲۲
- پیوست «۱۹»: نقش برجسته‌ی طلحه و عایشه در تحریک مردم بر علیه عثمان ..... ۲۲۵
- پیوست «۲۰»: داستان سقیفه‌ی بنی ساعده و نحوه‌ی انتخاب خلیفه‌ی اول ..... ۲۲۶
- پیوست «۲۱»: وصیت ابوبکر برای خلافت عمر..... ۲۲۸
- پیوست «۲۲»: شور و هیجان و اصرار مردم بر بیعت با امیرالمؤمنین(علیه السلام)..... ۲۲۹
- پیوست «۲۳»: کلام امیرالمؤمنین(علیه السلام) هنگامی که از ایشان درخواست... ..... ۲۳۰
- پیوست «۲۴»: زندگینامه‌ی عبدالله بن عمر..... ۲۳۱
- پیوست «۲۵»: توضیحی پیرامون سعد بن ابی وقاص ..... ۲۳۴
- پیوست «۲۶»: زندگینامه‌ی اسامه بن زید..... ۲۳۴
- پیوست «۲۷»: برخورد امیرالمؤمنین(علیه السلام) با عقیل و گفتگوهایی که... ..... ۲۳۷
- پیوست «۲۸»: توضیحی پیرامون ابوذر و برخورد‌های روشنگرانه وی ..... ۲۳۹
- پیوست «۲۹»: داستان کتک خوردن عبدالله بن مسعود..... ۲۳۹
- پیوست «۳۰»: زندگینامه‌ی عایشه همسر رسول خدا(صلی الله علیه و آله)..... ۲۴۰
- پیوست «۳۱»: برخورد لشکر جمل با عثمان بن حنیف استاندار بصره..... ۲۴۱

- پیوست «۳۲»: مذاکره‌ی مستقیم امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) با زبیر ..... ۲۴۳
- پیوست «۳۳»: حمله‌ی حیدری در جنگ جمل ..... ۲۴۵
- پیوست «۳۴»: پرسش و پاسخ در میدان جنگ ..... ۲۴۶
- پیوست «۳۵»: اولین خطبه‌ی امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) در کوفه ..... ۲۴۷
- پیوست «۳۶»: زندگینامه‌ی سلیمان بن سرد و عذرخواهی وی ..... ۲۴۹
- پیوست «۳۷»: پیشنهاد ابقای معاویه و پاسخ امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) ..... ۲۵۱
- پیوست «۳۸»: زندگینامه‌ی زیاد بن ابیه ..... ۲۵۲
- پیوست «۳۹»: اصرار بر پذیرش حکمیت ..... ۲۵۳
- پیوست «۴۰»: خیانت ابوموسی اشعری در حکمیت ..... ۲۵۴
- پیوست «۴۱»: تلاش معاویه برای اهانت به امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) ..... ۲۵۶
- پیوست «۴۲»: اعتراض خوارج به پذیرش حکمیت ..... ۲۵۷
- پیوست «۴۳»: زندگینامه‌ی اشعث بن قیس و نفاق وی ..... ۲۵۸
- پیوست «۴۴»: جریان شهادت عبدالله بن خباب ..... ۲۶۱
- پیوست «۴۵»: رفتارهای متناقض خوارج ..... ۲۶۲
- پیوست «۴۶»: تجدید نظر امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) در رفتن به سوی شام ..... ۲۶۲
- پیوست «۴۷»: پرچم امان برای نجات خوارج ..... ۲۶۳
- پیوست «۴۸»: کشته شدن عبدالله بن وهب به دست امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) ..... ۲۶۴
- پیوست «۴۹»: داستان امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) و کمیل ..... ۲۶۵
- پیوست «۵۰»: عیادت اصبع بن نباته از امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) ..... ۲۶۶
- پی نوشتها ..... ۲۶۹
- فهرست آیات قرآن کریم ..... ۲۷۴
- فهرست روایات ..... ۲۷۵
- فهرست اشعار عربی ..... ۲۸۱
- فهرست اشعار فارسی ..... ۲۸۲
- فهرست اسامی اشخاص ..... ۲۸۳
- فهرست اسامی کتابها ..... ۲۸۹
- منابع و مأخذ ..... ۲۹۲

### مقدمه

هنگامی که در تاریکی شب آسمان را تماشا میکنیم، ماه را میبینیم که صدها برابر ستارگان نورافشانی میکند، و ستارگانی را مشاهده میکنیم که با نور ضعیفی سوسو میزنند، ماه بسیار بزرگتر از ستارگان به نظر می آید گویی که هزاران ستاره در آن جای میگیرد، اما همه میدانیم که واقعیت غیر از این ظاهر فریبنده است، ستارگانی که به نظر بسیار ریز و ناچیز می آیند میلیونها برابر ماه عظمت دارند و برخلاف ماه که هر چه دارد از خورشید است، آنها خود نور تولید میکنند و طفیلی ستاره‌ی دیگری نیستند.

به‌راستی چرا چنین است که ماه کوچک را بزرگ و ستارگان عظیم را اینگونه ریز و ناچیز میبینیم؟ پاسخ روشن است، فاصله‌ها موجب چنین خطای دید شده است، چون ما به ماه نزدیکتر هستیم آن را با عظمت و شوکت و نورانی میبینیم و چون ستارگان بسیار از ما دور هستند این همه کوچک و ریز به نظر می آید، ولی با بزرگ و کوچک دیدن ما که حقایق تغییر نمیکند.

معرفت ما نسبت به انسان کامل و شخصیت‌های الهی نیز تابع قانون فاصله‌هاست، به هر میزان که فاصله‌ی ما نسبت به آنان کمتر باشد عظمت و نورانیت و حقیقت آنان را بهتر درک میکنیم، و هر مقدار سنخیت ما با

آنان کمتر و فاصله‌ی ما از آنان بیشتر باشد آنان را کوچک و همانند خویش  
میبنداریم تا آنجا که گفته میشود ما اَنتُم إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا «شما نیز بشری همانند  
خود ما هستید».

امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه‌السلام) یکی از همان شخصیت‌هایی است  
که هر کس به اندازه‌ی فاصله‌ای که با وی دارد، او را شناخته است، پیامبر  
اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) میگفت: «یا علی تو را جز خدا و من کسی نشناخته است!»  
و عده‌ای در همان دوران متحیرانه میپرسیدند: علی حق است یا معاویه!  
و ما که خود را شیعه‌ی امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) میدانیم برای کم کردن  
فاصله‌ی خویش با آفتاب پرفروغ وجود وی چه کرده‌ایم؟ چقدر درباره‌ی  
او مطالعه داشته‌ایم و چه میزان از سخنان او آگاهی داریم؟ آیا میتوانیم ادعا  
کنیم زندگی ما تحت تأثیر ارتباطی که با وی داشتیم تحوّل‌ی پیدا کرده است  
و گفتار و رفتار ما تا اندازه‌ای رنگ و بوی او را میدهد؟ تردیدی نیست که  
گام اوّل برای کم کردن فاصله‌ها معرفت است، و گام دوّم تغییر و تحوّل.  
برای برداشتن گام اوّل که آشنایی با شخصیت امیرالمؤمنین (علیه‌السلام)  
است به سراغ یکی از شاگردان مکتب وی رفتیم که عمری را در کنار  
بوستان علوی خوشه‌چینی کرده است و مطالعات وسیع و پردامنه‌ای را در  
این زمینه داشته و در عین حال علم را با عمل توأم نموده و امروزه بحق  
پرچم عزّت و عدالت‌طلبی آن شخصیت ممتاز را در دست گرفته است و  
پیشاپیش ملتّی که عشق به علی بن ابی طالب در وجود آنها ریشه دوانده  
است حرکت میکند تا به آرمانهای آن امام عزیز جامه‌ی عمل بپوشانند و  
بعد از هزار و چهارصد سال به ندای ایشان پاسخ مثبت دهند.

سخنرانی‌هایی که حضرت آیه‌الله خامنه‌ای پیرامون شخصیت  
امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) از بدو پیروزی انقلاب اسلامی تا به امروز داشته‌اند،

مجموعه‌ی باارزشی است که به ابعاد مختلف شخصیت آن حضرت پرداخته و نکات دقیق و در عین حال مفید و جالبی را مطرح کرده‌اند که برای مشتاقان امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) فرصتی را فراهم می‌آورد تا معرفت خویش را نسبت به آن امام بزرگ بیشتر کنند و با تأثیرپذیری از سیره‌ی علوی برای زندگی خویش برنامه‌ریزی نمایند.

بدون هیچ اغراقی مطالعات معظّمه پیرامون سیره و شخصیت امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) اعجاب‌برانگیز بوده و تحلیلهای عالمانه و جامع ایشان از زندگی پرفراز و نشیب حضرت نشانگر دقت نظر و تأمل فراوان ایشان میباشد.

مجموعه سخنرانیهایی که از حضرت آیه‌الله خامنه‌ای در اختیار داشتیم همگی متعلق به دوران بعد از پیروزی انقلاب اسلامی بوده و اغلب در خطبه‌های نماز جمعه و یا در دیدارهایی که با مردم در ایام ولادت و یا شهادت امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) داشتند، ایراد شده است، و به همین دلیل ایشان از ذکر منابع در سخنرانیها معذور بودند، اما با مراجعه‌ای که به منابع تاریخی داشتیم معلوم شد که ایشان از معتبرترین منابع استفاده کرده و مطالب خویش را مستند به مدارک قوی بیان کرده‌اند، و نکته‌ای که بسیار جالب به نظر میرسید این بود که تکرار در مطالب ایشان بسیار کم مشاهده میشود، گو اینکه برای هر سخنرانی که پیرامون شخصیت امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) داشتند، به مطالب قبلی خویش مراجعه نموده و از تکرار آنها خودداری کرده‌اند و فراز جدیدی از زندگی و یا شخصیت آن حضرت را مطرح نموده‌اند، و همین امر موجب شده است که امروز با گذشت بیست و هفت سال مجموعه‌ی نسبتاً کاملی از ایشان پیرامون امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) در دست داشته باشیم.

سعی ما بر این بوده است که مطالب معظّمه را در سه بخش تنظیم

نماییم:

۱- فرازهایی از زندگی امیرالمؤمنین (علیه السلام)

این بخش نگاهی گذرا به تاریخ زندگی حضرت دارد و بیشتر فرازهایی نقل شده است که توجه به آنها برای نسل امروز حیاتی بوده و الگوپذیری از آن موارد ضروری به نظر میرسد.

۲- شخصیت امیرالمؤمنین (علیه السلام)

در این بخش با استناد به آیات قرآن و احادیث نبوی و روایات معصومین و منابع تاریخی، ابعاد گوناگون شخصیت حضرت مورد بحث و بررسی قرار گرفته است و نکته‌های قابل توجهی از اخلاق و سیره‌ی حضرت ارائه شده است.

۳- سخنانی از امیرالمؤمنین (علیه السلام)

مقام معظم رهبری در طی سخنرانیهای خویش فراوان به کلمات امیرالمؤمنین (علیه السلام) استناد کرده و تا حدی که فرصت داشتند توضیحاتی پیرامون آنها بیان کرده‌اند، مجموعه‌ی این مطالب که در حقیقت تفسیر فرازهایی از سخنان حضرت بشمار میرود در این بخش گردآوری شده است.

کتاب حاضر اولین بخش از این مجموعه است که تقدیم میگردد و از خداوند متعال توفیق تنظیم نهایی دو بخش دیگر را نیز خواستاریم.

لازم به توضیح است که آنچه در متن کتاب آمده است سخنان مقام معظم رهبری میباشد و تنها عناوین از طرف ما انتخاب شده است، اما پاورقیها و پیوستها مربوط به ما میباشد.

همچنین شماره‌هایی که به‌طور مسلسل از ۱ تا ۱۲۲ در پایان هر فرازی نوشته شده و در پایان کتاب تحت عنوان پی‌نوشتها آمده است، برای بیان تاریخ سخنرانی و مخاطبین میباشد.



در پایان لازم است این نکته نیز گوشزد گردد که هر عیب و نقصی در این کار مشاهده شود مربوط به اینجانب بوده و هر حُسن و جمالی باشد از توفیقات معظّمٌ له میباشد. و الحمد لله ربّ العالمین.

اللّهُمَّ اجعلنا من أهل اليقين و من شيعة امير المؤمنين عليه أفضل صلوات المصلّين.

محمد محمدیان





فصل اوّل ————— ❁

بهار ایمان و آغاز سختیها





## مرد اول ایمان

از برجسته‌ترین صفات امیرالمؤمنین علی (علیه‌السلام) چشم‌پوشی از خود و خودی و قربانی کردن هوای نفس و خودیها در مقابل تکلیف الهی است. تمام ماجراهای بزرگ زندگی امیرالمؤمنین حول این محور قرار گرفته است. ایمان به پیغمبر در آن وقتی که در زیر آسمان غیر از او و خدیجه‌ی کبری هیچ‌کس به این دعوت و این مکتب ایمان و عقیده نداشت، در حقیقت، ایمان به مکتبی بود که قبول آن به معنای اعلان جنگ با همه‌ی قدرتهای ظالم در آن روزگار و نیز به معنای مبارزه با نظام اجتماعی حاکم بر جامعه‌ی قبایلی مکه و جزیره‌العرب بود، و این جرأت زیادی میخواست که انسان بر

---

۱. اندیشمندان شیعی اختلافی در اینکه اولین اجابت‌کننده دعوت رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) و اولین مؤمن به ایشان، حضرت علی (علیه‌السلام) میباشد، ندارند و بسیاری از اندیشمندان اهل سنت نیز بر این نکته تأکید نموده‌اند.

بهترین دلیل بر این مدعا که علی (علیه‌السلام) اولین مسلمان بوده، این است که در میان اصحاب رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) هیچ‌کدام نه بصراحت و نه به کنایه ادعا نکرده‌اند که آنها اولین مسلمان بوده‌اند، و تنها کسی که این ادعا را داشته و به دفعات مکرر بدان تصریح نموده است، حضرت علی (علیه‌السلام) میباشد، و حتی یک مورد در کتب تاریخی و حدیثی نقل نشده است که کسی در این باره به حضرت ایراد گرفته و یا ادعای ایشان را نقض کرده باشد.

نهج‌البلاغه، خطبه‌ی ۱۹۲، ص ۳۰۱؛ تاریخ مدینه دمشق، ج ۱، ص ۵۸؛ مناقب ابن المغازلی، ص ۱۱۱؛ مجمع‌الزوائد، ج ۹، ص ۱۰۳؛ کنز العمال، ج ۱۳، ص ۱۲۸؛ شواهد‌التنزیل، ج ۲، ص ۲۲۰؛ اسدالغایة، ج ۴، ص ۱۷ و دهها مدرک دیگر.

روی همه‌ی آرزوها، خواهشها، راحتیها و رفاههای زندگی خود پا بگذارد و این دعوت و مبارزه را قبول کند. امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) این دعوت را قبول کرد<sup>۱</sup> و پای آن ایستاد و همه‌ی مشکلات را در این راه به جان خرید. این جمله را از خود علی (علیه‌السلام) بشنوید:

و لقد علم المستحفظون من أصحاب محمد (صلى الله عليه وآله) أنّي لم أرد على الله ولا على رسوله ساعة قطّ، ولقد واسيته بنفسي في المواطن التي تنكص فيها الأبطال و تتأخر فيها الأقدام<sup>۲</sup>.

یک ساعت از قبول و اجابت و لبیک در مقابل پیغمبر عقب نماندم. این را آگاهان و حافظان میراث پیغمبر میتوانند شهادت بدهند. در این راه، به هر کاری و اقدامی که لازم بود، دست زد و در جایگاههایی قرار گرفتم که پهلوانان و قهرمانان و گامهای محکم، در آن جاها دچار تردید و تزلزل و عقب‌نشینی میشدند.

این اولین حرکت امیرالمؤمنین در مقابله با خودخواهی و خودی و ترجیح تکلیف و وظیفه بر آسایش شخصی بود. (۱)

### شجاعت در پذیرش حق

بدون تردید، شجاعت امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) در میدان زندگی، از شجاعت او در میدان جنگ بالاتر بود! ماجرای سبقت به اسلام در نوجوانی، یکی از مصادیق این شجاعت است. حضرت، آن روزی قبول اسلام کرد که همه به این دعوت پشت کرده بودند و کسی جرأت نمیکرد آن را بپذیرد.

پیغمبر اکرم (صلى الله عليه وآله) پیامی را در جامعه‌ای عرضه میکند که در این جامعه، همه‌ی عوامل، ضدّ آن پیام هستند. جهالت مردم در مقابل آن پیام است؛ نخوت مردم، اشرافیت اشراف مسلط بر مردم، و منافع مادی و

۱. خاطره‌ی ایمان آوردن امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) از زبان خود آن حضرت: پیوست «۱».

۲. نهج البلاغه، خطبه‌ی ۱۹۷، ص ۳۱۱.

طبقاتی‌شان در مقابل آن پیام است. چنین پیامی در آن جامعه از چه میزان شانس برای موفقیت برخوردار است؟ پیغمبر اکرم یک چنین پیامی را مطرح میکند.

اول هم دستور داده شده است: و انذر عشیرتک الاقربین؛ «دعوت آشکارت را از خاندان نزدیک خویش آغاز کن». آن عموهای متکبر با سرهای پرنخوت و پر از بادِ غرور، بی‌اعتنای به حقایق، و مسخره‌کننده‌ی تمام حرفهای حسابی، بنا کردند به هوجبگری و مسخره کردن پیامبر، و با اینکه پیغمبر پاره‌ی نشان بود- آنها هم عرق و عصبیت خویشاوندی داشتند- اما اینجا که این خویشاوند، مشعل را بر سر دست بلند کرد، همه، چشمهایشان را پوشانده و روهایشان را برگردانده و بی‌اعتنایی و اهانت و تحقیر و مسخره کردند. اینجا، این نوجوان بلند شد، گفت: من ایمان می‌آورم! البته قبلاً ایمان آورده بود، و اینجا ایمان خود را علنی کرد.

امیرالمؤمنین آن مؤمنی است که در طول مدت سیزده سال بعثت، هرگز ایمانش مخفی نبود، جز همان چند روز اول. مسلمانها چند سال ایمان مخفی داشتند، اما همه میدانستند که امیرالمؤمنین از اول ایمان آورده است، و ایمان او مخفی نبود.

این را درست تصور کنید: همسایه‌ها اهانت میکنند؛ بزرگان جامعه اهانت و سختگیری میکنند؛ شاعر و خطیب مسخره میکند؛ پولدار و آدم پست و رذل اهانت میکند! و امیرالمؤمنین در میان این امواج سهمگین مخالف، محکم و استوار، مثل کوه می‌ایستد و میگوید: من خدا را شناختم، و راه را یافته‌ام، و بر آن پافشاری میکند. این شجاعت است، امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) در تمام مراحل زندگی، در مکه و در مدینه این شجاعت را از خود نشان داده است. (۲)

## تَحَمُّلِ سَخْتِيهَا

از ابتدا که امیرالمؤمنین (علیه السلام) در اوان کودکی و در شهر مکه به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) ایمان آورد، مورد ایذاء و تمسخر قرار داشت. شهری را تصوّر کنید که مردم آن به طور طبیعی اهل توسل به خشونت هستند، آنها که مردم متمدّن و بانزاکت و آرامی نبودند، مردمی خشن، اهل برخورد و اصطکاک، اهل دعوا بر سر کوچکترین چیزها و به شدّت متعصّب نسبت به عقاید باطل بودند.

در چنین جامعه‌ای از سوی یک انسان بزرگ آن پیام خاص مطرح شد. پیامی که همه چیز جامعه را اعمّ از عقاید، آداب و سنتها زیر سؤال میبرد. طبیعی است که همه با او مخالفت میکنند. قشرهای مختلف و توده‌های مردم با پیغمبر مخالفت کردند.

در چنین شرایطی پیوستن به یک انسان با آن ویژگیها و پذیرش یک پیام با آن خصوصیات و با همهی وجود دفاع کردن و ایستادگی نمودن، مستلزم از خودگذشتگی فوق العاده میباشد، و این اولین قدم از خودگذشتگی امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود که سیزده سال در کنار پیغمبر (صلی الله علیه و آله) در سخت‌ترین مواقف ایستاد. (۳)

## خاطره‌ی یوم الدّار<sup>۱</sup>

اولین مؤمن به نبی اکرم (صلی الله علیه و آله) امیرالمؤمنین بود؛ با اینکه همه‌ی کسانی که در آن جامعه بودند، به این حقیقت کافر بودند، اما او به کفر و انکار و عناد آنها اعتنایی نکرد و اولین قدم را در جریان یوم الدّار برداشت. در واقعه‌ی «یوم الدّار»، پیامبر بزرگوار، بزرگان عرب را در مکه جمع کرده و اسلام را بر آنها عرضه کردند و فرمودند: هر کس امروز بعنوان

۱. توضیحی پیرامون یوم الدّار: پیوست «۲».



اولین نفر ایمان را بپذیرد، او وصی و امیر پس از من خواهد بود. این معنا را بر دیگران عرضه کردند و هیچ‌کس از کفار و قریشیان حاضر نشد این دعوت را قبول کند؛ ولی امیرالمؤمنین که کودکی سیزده ساله بود، بلند شد و قبول کرد، و رسول اکرم هم ایمان او را قبول کرده و وصی بودنش را تأیید نمود؛ تا آنجا که کفار بصورت استهزاء به ابوطالب گفتند که پسرت را بر تو امیر کرد!

امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) در تمام دوران مکه، حتی برای یک لحظه رعایت و ملاحظه‌ی خشونت‌ها و عصبیت‌ها و مخالفت‌ها و دشمنی‌ها را نکرد و در همه حال از حق دفاع نمود. (۴)

### نوجوانی تیزهوش

در آن دورانی که امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) پسر بچه‌ای سیزده ساله بود و پیغمبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) رسالت خویش را آغاز کرده بود، یک مشت آدم‌های بی‌ملاحظه، بعضی افراد لات‌منش، بعضی گردن‌کلفت‌ها، و بعضی آدم‌های پست و گاهی زنهای توی خانه، پیامبر را دچار زحمت میکردند.

بزرگان مکه بنا بر ملاحظاتی که داشتند، موزیگرانه وارد میدان مقابله با پیغمبر میشدند. اوایل این چنین بود. چون پیامبر شخصیت محترمی بود، قبیله داشت، عموی محترمی داشت و فامیل بزرگی بودند، جرأت نمیکردند صریحاً با او مقابله کنند؛ اما فلان پیرزن بداخلاق را، فلان هرزه و جوان بددهن را، فلان آدم بی‌حیثیت و بی‌مهابا را وادار میکردند که پیغمبر را به شکل دنائت‌آمیزی مورد فشار قرار بدهند.

در چنین شرایطی امیرالمؤمنین - پسر بچه‌ی شجاع، شاد و قوی، باهوش و زرنگ - بزرگترین نقش را ایفا میکرد. وقتی که پسر بچه‌ای باهوش و زرنگ و نجیب باشد، زبل و زرنگ باشد، صمیمانه و عاشقانه به کسی

علاقه‌مند باشد، نقش بزرگی را ایفا میکند. امیرالمؤمنین در نوجوانی یک چنین نقشی را ایفا کرده است.<sup>۱</sup>

به‌راستی که تمام دوران زندگی ۱۳ساله‌ی پیغمبر در مکه مشحون و سرشار از حمایت‌های بیدریغ علی بن ابی طالب بود. (۵)

### جوانی پرشور

درخشش امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) در دوران جوانی، همان الگوی ماندگاری است که همه‌ی جوانان میتوانند آن الگو را سرمشق خودشان قرار دهند. دوره‌ی جوانی، در مکه بعنوان یک عنصر فداکار، باهوش، یک جوان فعال، پیشرو و پیشگام؛ در همه‌ی میدانها، مانع‌های بزرگ را از سر راه دعوت پیغمبر برطرف می‌کند. در میدانهای خطر سینه سپر میکند، سخت‌ترین کارها را بر عهده می‌گیرد. با فداکاری خود، امکان هجرت پیغمبر به مدینه را

۱. به یک نمونه از کارهای علی (علیه‌السلام) در مکه توجه کنید:

در جنگ احد، هنگامی که امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) به مبارزه‌ی طلحه بن ابی طلحه - برچمدار لشکر قریش - رفت و خود را معرفی کرد، طلحه گفت: ای قضیم! میدانستم غیر از تو کس دیگری جسارت مقابله با من را نخواهد داشت.

از امام صادق (علیه‌السلام) پرسیدند: معنی «قضیم» که طلحه در هنگام خطاب به امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) بکار برد، چه بود؟ حضرت فرمود: با توجه به موقعیتی که رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) در مکه داشت و حمایت‌هایی که ابوطالب از ایشان به عمل می‌آورد، بزرگان مکه نمیتوانستند به‌طور مستقیم به پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) جسارت و اهانت نمایند، و به همین دلیل کودکان را با وعده و وعید فریب میدادند و آنان را تشویق به جسارت به پیامبر مینمودند. هنگامی که رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) از منزل بیرون می‌آمد، کودکان بازی خود را با سنگ‌رانی و پاشیدن خاک بر سر و صورت ایشان رونق بیشتری میدادند! پیامبر مشکل را با علی (علیه‌السلام) در میان میگذاشت، و او نیز در چنین مواقعی همراه پیامبر بیرون می‌آمد و وقتی که کودکان به آزار و اذیت پیامبر می‌پرداختند، علی (علیه‌السلام) که هم سن و سال همان کودکان بود، به سراغشان میرفت و با برخوردی که همان پیچاندن گوششان بود، مانع مزاحمتشان برای پیامبر میشد. کودکان که توسط علی (علیه‌السلام) گوشمالی میشدند، هنگام بازگشت به خانه‌هایشان با گریه میگفتند: «قضمننا علی، قضمننا علی»: علی گوشمان را پیچاند، علی گوشمان را پیچاند! به همین دلیل در جنگ احد نیز طلحه به علی (علیه‌السلام) گفت: یا قضیم! (تفسیر قمی، ج ۱، ص ۱۱۴)

فراهم میکند، و بعد در دوران مدینه، فرماندهی سپاه، فرماندهی دسته‌های فعال، عالم، هوشمند، جوانمرد، بخشنده؛ در میدان جنگ، سرباز شجاع و فرماندهی پیشرو؛ در صحنه‌ی عرصه‌ی حکومت، یک فرد کارآمد؛ در زمینه‌ی مسائل اجتماعی هم یک جوان پیشرفته‌ی به تمام معنا میشود.<sup>۱</sup> (۶)

۱. امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) کلام دلنشینی دارد که تا حدودی میتواند نشانگر گستره‌ی فعالیتها و زحماتی که برای یاری دین حق داشت، باشد:

«ما رأیت منذ بعث الله محمداً (صلی الله علیه وآله) رخاءً فالحمد لله، والله لقد خفت صغيراً وجاهدت كبيراً، أقاتل المشركين وأعدای المنافقين، حتى قبض الله نبيّه».

«از آن روزی که خداوند محمد (صلی الله علیه وآله) را به پیامبری مبعوث کرد، لحظه‌ای راحتی و آسایش نداشتم - و خدا را بر این نعمت شکر میکنم - دوران نوجوانی را در ناامنی و بیم و هراس به سر بردم و در جوانی وارد میدان رزم و جهاد شدم، با مشرکان می‌جنگیدم و به مقابله با منافقین می‌پرداختم، تا روزی که خداوند پیامبرش را قبض روح نمود و او را به عالم آخرت منتقل کرد.»

(ارشاد مفید، ج ۱، ص ۲۸۴)



فصل دوم 

---

حماسه‌ی نبله‌المبیت، فداکاری‌ای جاودانه





### شب هجرت

تمام دوران زندگی سیزده‌ی ساله پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌وآله) در مکه، مشحون و سرشار از حمایت‌های بیدریغ علی بن ابی طالب(علیه‌السلام) بود؛ که آخرین مورد، مسئله‌ی لیلۃ‌المبیت است؛ یعنی آن شبی که بنا بود پیامبر با نقشه‌ای زیرکانه در خانه‌اش ترور و نابود شود و مرد شجاعی لازم بود که این توطئه را خنثی کند.

بعد از آنکه بزرگان مکه احساس کردند نمیتوانند به هیچ‌عنوانی پیامبر را از کار تبلیغ دین بازدارند، توطئه‌ی بسیار هوشمندانه‌ای را طراحی کردند که از همه‌ی قبایل کسانی انتخاب شوند و شبانه به خانه‌ی پیامبر بریزند و او را در تاریکی شب قطعه‌قطعه کنند و متفرق شوند. در چنین وضعیتی بنی‌هاشم از کدام قبیله خونخواهی خواهد کرد؟ با این نقشه، همه‌ی قبایل در مقابل بنی‌هاشم قرار می‌گرفتند و با همدستی قبایلی در مقابل نبوت مشکل بزرگی که هیچ قبیله‌ای جرأت نمی‌کرد به تنهایی با بنی‌هاشم مقابله نماید، حل میشد.

پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌وآله) همان شب عازم هجرت بود و مقدمات هجرت از پیش فراهم شده بود. طراحان نقشه‌ی ترور، جاسوس داشتند و سرکشی هم میکردند؛ اگر متوجه میشدند که در خانه‌ی پیامبر و در رختخواب وی

کسی نیست، نقشه‌ی خود را عوض می‌کردند؛ اگر مطلع میشدند که پیامبر از مکه خارج میشود، میرفتند جلوی او را می‌گرفتند. آن کسی که باید به جای پیامبر در خانه‌ی پیامبر، نمایش حضور پیامبر را ارائه دهد، دو کار می‌کرد: یکی اینکه جان پیامبر را نجات میداد و جان خودش را جای جان پیامبر می‌گذاشت؛ دیگر اینکه مانع او رفتن نقشه هجرت میشد. کار دوم مهمتر بود؛ زیرا پیامبر میتواند در حالی که آنها در اطراف خانه مشغول هستند، آسوده خاطر هجرت را عملی کند.

پیامبر مطرح کرد و گفت: چه کسی این کار را میکند؟ امیرالمؤمنین گفت: من.

ممکن است گفته شود: برای یک جوان قهرمان و شجاع، پذیرش این مأموریت کار مشکلی نیست؛ اما باید به موقعیت خاص توجه کرد؛ یک خانه‌ی تنگ و تاریک و کوچک، چراغ برق هم نبود که تا دشمنان آمدند، فوری کلید برق را بزنند تا بفهمند اشتباه کرده‌اند. آنها هم معین نکرده بودند که چه زمانی قرار است حمله کنند؛ ناگهانی میریختند به خانه، و تا او می‌آمد به خود بجنبند و خود را معرفی کند، کار تمام شده بود. یعنی واقعاً یک فداکاری به معنای حقیقی کلمه بود، و علی بن ابیطالب (علیه السلام) این فداکاری را کرد.<sup>(۷)</sup>

### فداکاری عاشقانه

ماجرای خوابیدن امیرالمؤمنین (علیه السلام) در جای پیامبر (صلی الله علیه و آله) در شبی که رسول اکرم از مکه به طرف مدینه هجرت کردند، از بزرگترین فداکاریهاست که یک انسان میتواند از خود نشان دهد؛ یعنی به طور قاطع تسلیم مرگ شدن.

۱. خاطره‌ی شب هجرت و خوابیدن حضرت در بستر پیامبر (صلی الله علیه و آله) از زبان خود امیرالمؤمنین (علیه السلام): پیوست «۳».



شب تاریک، دشمن مسلح و خشمگین و آماده در پشت دیوارها و عازم بر قتل پیامبر که در این بستر باید خوابیده باشد.

امیرالمؤمنین آن شب به پیامبر عرض کرد: اگر من در جای شما بخوابم، شما به سلامت خواهید رفت؟ فرمود: بلی.

عرض کرد: پس میخوابم.<sup>۱</sup>

۱. شیخ طوسی در کتاب امالی خویش نقل میکند که بعد از جلسه‌ی سران کفر و طرّاحی نقشه‌ی قتل پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله)، جبرئیل نازل شد و خبر جلسه را به پیامبر داد و این آیه را بر ایشان تلاوت نمود: «و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک أو یقتلوک أو یخرجوک و یمکرون و یمکر الله و الله خیر الماکرین». سوره‌ی انفال، آیه ۳۰ [بخاطر بیاور] هنگامی را که کافران نقشه میکشیدند که تو را به زندان بيفکنند، یا به قتل برسانند، و یا (از مکه) خارج سازند؛ آنها نقشه میکشیدند، و خداوند هم تدبیر میکرد؛ و خدا بهترین چاره‌جویان و تدبیرکنندگان است!»

جبرئیل پس از تلاوت آیه، دستور الهی را مبنی بر ضرورت هجرت پیامبر به مدینه به ایشان ابلاغ نمود. رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) نیز به سراغ علی (علیه‌السلام) فرستاد و به وی فرمود: یا علی! جبرئیل این آیه را بر من تلاوت کرد و از توطئه‌ی قریش برای قتل من خبر داد و دستور خداوند برای خارج شدن از مکه و رفتن به سوی غار ثور را نیز در همین امشب ابلاغ نمود، و از من خواست که از تو بخوابم امشب در بستر من بخوابی تا قریش از رفتن من مطلع نشود. حال چه می‌گویی و چه می‌کنی؟

علی (علیه‌السلام) عرض کرد: آیا با خوابیدن من در جای شما، خطر از شما رفع میشود و شما سالم میمانید؟ پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) فرمود: آری. علی (علیه‌السلام) تبسمی کرد و با چهره‌ای خندان و بشاش به حالت سجده پیشانی بر زمین گذاشت و خدا را بر نعمت سلامتی پیامبر شکر گفت.

علی (علیه‌السلام) پس از اینکه سر از سجده‌ی شکر برداشت، به رسول خدا عرض کرد: با خیال راحت به دنبال مأموریتی که از طرف خداوند رسیده است، برویدا چشم و گوش و جانم و تمام وجودم فدای شما! هر امری نیز برای من داشتید، آماده‌ی اطاعت هستم و مطمئن باشید که هرگونه بخواهید، رفتار خواهم نمود، و البته هر توفیقی نیز نصیب من گردد، لطفی است از جانب خداوند متعال.

پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) دستورات لازم را برای علی (علیه‌السلام) داد و سپس فرمود: یا علی، خداوند اولیاء خویش را به میزان ایمانی که دارند و در حدّ درجه‌ی دینشان امتحان میکند. بنابراین، بیشترین بلاها و امتحانات نصیب انبیاء می‌گردد و پس از آنان، اوصیاء هستند که از بیشترین گرفتاریها برخوردار میشوند. پس از اوصیاء نیز کسانی که در درجات بعدی قرار دارند، از امتحانات بیشتری برخوردار میشوند. اکنون نیز خداوند تو را و مرا در بوته‌ی امتحان قرار داده است؛ امتحانی همانند امتحان حضرت ابراهیم (علیه‌السلام) که مأمور به ذبح فرزندش اسماعیل شد. پس صبر پیشه کن و بر پایداری خویش بیفز، که رحمت خداوند برای محسنان نزدیک است.

کسانی مثل آن نویسنده‌ی مسیحی که با نگاه اسلامی و شیعی به امیرالمؤمنین نگاه نمی‌کند، می‌گویند: این کار امیرالمؤمنین فقط قابل مقایسه با کار سقراط است که برای مصلحت جامعه، بدست خود جام زهر را نوشید؛ یعنی یک فداکاری قطعی.

اخلاص، تنها چیزی بود که در آن شب حاکم بود، کسانی که در چنین مواردی به فکر خودشان باشند، در فکر این هستند که از موقعیت استفاده کنند؛ اما او در همین لحظه به فکر نجات جان پیامبر بود! (۸)

### فراتر از فداکاری

خوابیدن امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) در جای پیامبر در شب هجرت رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) به مدینه، دو بُعد دارد: یک بُعد از این عمل، فداکاری و جانفشانی امیرالمؤمنین است؛ چون خطر مرگ در آن ساعت بسیار زیاد بود. مشرکین قرار بود در شب تاریک به خانه‌ای و به بستری حمله کنند که امیرالمؤمنین باید در آن بستر می‌خوابید، تا آنها رفتن پیامبر را نفهمند. گمان زیاد این بود که امیرالمؤمنین جان خود را از دست خواهد داد؛ این یک بُعد از این عمل بزرگ و فراموش‌نشدنی است.

اما بُعد دیگری که در این کار وجود دارد و می‌تواند خیلی برای ما معنادار باشد، این است که امیرالمؤمنین این کار را درست در همان لحظه‌ای انجام داد که قرار بود افتخارات مبارزه‌ی سیزده ساله به مرحله‌ی بروز برسد. پیامبر از میان کفار مهاجم به یک شهر دیگر و به میان دوستانی که با او بیعت کرده بودند، حرکت میکرد. همه دوست دارند در یک چنین موقعیت حساسی در کنار رهبرشان باشند، و دوست دارند از اولین کسانی باشند که

---

پس از این گفت‌وگو بود که پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) علی را در آغوش کشید و او را به سینه‌ی خود چسباند و در حالی که هر دو اشک میریختند، از هم خداحافظی نمودند. (امالی طوسی، مجلس

با جامعه‌ی جدید و محیط جدید آشنا میشوند؛ مردم او را میشناسند و چشم مردم از وجود او پر میشود.

درست در همین لحظه بود که امیرالمؤمنین این مسئولیت بزرگ را قبول کرد و پا روی خواسته‌ی خود گذاشت. (۹)

### لحظه‌ی حسّاس جانبازی

گرچه هجرت رسول اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله) هجرت از روی اجبار و ناچاری و زیر فشار قریش و مردم مکه بود، اما آینده‌ی روشنی داشت. همه میدانستند که این هجرت مقدّمه‌ی کامیابیها و پیروزیهاست. درست در آنجایی که یک نهضت میخواهد از دوران محنت وارد دوران راحتی و عزّت شود، در آن لحظه که معمولاً همه تلاش میکنند زودتر خودشان را برسانند، و اگر بتوانند از مناصب اجتماعی چیزی را بگیرند و جایگاهی پیدا بکنند. در همان لحظه امیرالمؤمنین آماده میشد تا در شبی ظلمانی و تاریک در بستر پیامبر بخوابد تا پیامبر بتواند از این خانه و از این شهر خارج شود.

در آن شب، کشته شدن کسی که در این بستر میخوابید، تقریباً قطعی و مسلم بود. برای اینکه پیامبر بتواند از مکه خارج شود، باید کسی به جای او باشد تا جاسوسها که نگاه میکنند، احساس کنند کسی در آنجا هست.

چه کسی حاضر است؟ گرچه این ایثار امیرالمؤمنین خود یک حادثه‌ی فوق‌العاده مهم است، اما زمان این ایثار هم بر اهمّیت آن می‌افزاید. زمان کی است؟

آن وقتی که بناست دوران محنت به سر آید، بناست بروند حکومت تشکیل دهند، مردم یثرب ایمان آورده و منتظر پیامبرند. همه این را میدانند. اما در این لحظه امیرالمؤمنین این ایثار را میکند. هیچ انگیزه‌ی شخصی باید در این انسان وجود نداشته باشد تا اقدام به چنین حرکت بزرگی بکند. (۱۰)

## آیه‌ی از جان‌گذشتگی

آیات زیادی درباره‌ی امیرالمؤمنین هست که هر کدام یک باب آموزنده‌ای را از زندگی این بزرگوار به ما تعلیم می‌دهد. یکی از آیات، آیه‌ی ۲۰۷ سوره‌ی بقره است: **و من النَّاسِ من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله و الله رؤوفٌ بالعباد.**<sup>۱</sup>

نزول آیه درباره‌ی امیرالمؤمنین یعنی چه؟ آیا به این معناست که آیه بر کس دیگری غیر از علی (علیه‌السلام) تطبیق نمی‌کند؟ و حالا که امیرالمؤمنین در میان ما نیست، آیه فقط یک حقیقت تاریخی است و بس؟ نه، چنین نیست؛ بلکه معنای اینکه می‌گوییم آیه درباره‌ی امیرالمؤمنین است، این است که به مناسبت یک حرکت شایسته و یک عمل بزرگ که از شخصی صادر میشد، آیه‌ی الهی نازل می‌گردید و حقیقتی کلی را بیان میکرد. طبعاً این آیه چون

۱. در میان علماء و مفسران شیعی تردیدی نیست که شأن نزول این آیه، همان شب هجرت و جریان خوابیدن علی (علیه‌السلام) در بستر پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) میباشد. در بین علمای اهل سنت نیز بسیاری این واقعت را نقل نموده‌اند؛ تا جایی که میتوان گفت نزول این آیه درباره‌ی امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) از موارد اجماعی بین همه‌ی فرق اسلامی است.

در حدیث انشاد که امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) بر اعضای شورا احتجاج مینماید و به موارد متعددی از سوابق درخشان خویش اشاره میکند، به نزول این آیه در شب هجرت نیز تصریح مینماید:

«فهل فيكم أحدٌ نزلت فيه هذه الآية: «و من النَّاسِ من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله و الله رؤوفٌ بالعباد» لما وقیت رسول الله (صلی‌الله‌علیه‌وآله) ليلة الفرائش، غیري؟» قالوا: لا. «آیا در بین خود کسی را سراغ دارید که آیه‌ی: «بعضی از مردم نفس خود را می‌فروشند، برای بدست آوردن خشنودی خدا، و خداوند نسبت به بندگان مهربان است» درباره‌ی وی نازل شده باشد، غیر از من، آن هنگام که با خوابیدن در بستر رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) موجب حفظ جان وی شدم؟! گفتند: نه، کسی را سراغ نداریم!» (امالی طوسی، مجلس ۲۰، حدیث ۴، ص ۵۵۱)

فخر رازی در تفسیر خویش مینویسد: این آیه درباره‌ی علی بن ابی‌طالب نازل شده است در شبی که رسول الله (صلی‌الله‌علیه‌وآله) از مکه خارج شد و علی (علیه‌السلام) در بستر وی خوابید. (تفسیر فخر رازی، ج ۵، ص ۲۲۱)

حسکانی در شواهد التنزیل، ج ۱، صص ۱۳۳-۱۲۳، ده حدیث نقل میکند که در همه‌ی آنها تصریح شده است که این آیه درباره‌ی شب هجرت و فداکاری علی (علیه‌السلام) در آن شب نازل شده است. ابن عساکر در تاریخ مدینه دمشق، ج ۴۲، ص ۶۷ و ابن اثیر جزری در أسد الغابة، ج ۴، ص ۹۸ همین مطلب را نقل میکنند.

به مناسبت اینکه آن شخصیت این کار را انجام داده نازل شده، و چون آن شخصیت یکی از مصداقها یا مصداق بارز مضمون آیه است، میگویند این آیه درباره‌ی آن شخصیت است؛ مثل بسیاری از آیاتی که در باب بعضی از صحابه است. انفاقی، حرف بجایی، شجاعتی، و یا یک فداکاری از کسی سر میزد، یا به عکس یک موضع منفی و یا حرکت زشتی از کسی صادر میشد، آیه به این مناسبت نازل میشد و حکم آن وضعیتی یا آن مطلب را بیان میکرد، میگفتند آیه درباره‌ی آن شخص نازل شده.

اما معنی آیه: *و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله و الله رؤوفٌ بالعباد* بعضی از مردم اینچنین هستند که نفس خود را- یعنی خود را- میفروشند برای بدست آوردن خشنودی خدا. این آیه درباره‌ی امیرالمؤمنین است. البته شأن نزولهای دیگری هم ذکر شده، اما به طور یقین امیرالمؤمنین یکی از مصداقهای این آیه‌ی شریفه است.

خود را میفروشند، فقط به این معنی نیست که در میدان جنگ جانشان را در راه خدا میدهند، بلکه خود و خودی مفهوم وسیعتری دارد. گاهی احساس از خود گذاشتن سخت تر است تا رفتن به میدان نبرد. گاهی از خود گذاشتن شکلهای مشکلتری هم دارد؛ حتی مشکلتر از اینکه انسان جانش را به خطر بیندازد! و امیرالمؤمنین اینچنین بود، و ما این روحیه را در سرتاسر زندگی امیرالمؤمنین میبینیم. از سیزده سالگی تا ۶۳ سالگی- یعنی در طول ۵۰ سال زندگی- این خط از خود گذاشتگی، زندگی امیرالمؤمنین را محور

میبخشد و جهت میدهد. (۱۱)



فصل سوم

---



جهاد مستمر در روزگار مدینه





### با تمام وجود در خدمت دین

آن روزی که نبی اکرم (صلی الله علیه و آله)، بار رسالت را بر دوش گرفت، از اولین ساعات، یک مبارز و مجاهد مؤمن و فداکار- که هنوز در دوران نوجوانی بود- در کنار خود پیدا کرد، و او علی (علیه السلام) بود؛ و تا آخرین ساعات عمر بابرکت پیامبر (صلی الله علیه و آله)، مجاهدت در راه برپا داشتن نظام اسلامی و بعد حفظ آن، لحظه‌ای امیرالمؤمنین را فارغ نگذاشت. مبارزه‌ها کرد، خطرها را به جان خرید و محو در راه مبارزه برای اقامه‌ی حق و عدل بود.<sup>۱</sup>

آن وقتی که هیچ کس در میدان نمی‌ماند، او می‌ماند.<sup>۲</sup> آن وقتی که هیچ کس به میدان قدم نمی‌گذاشت، او می‌گذاشت. آن وقتی که سختیها مثل کوههای

۱. امیرالمؤمنین فرمود: «ما رأیت منذ بعث الله محمداً (صلی الله علیه و آله) رخاءً فالحمد لله، والله لقد خفت صغيراً وجاهدت كبيراً، أقاتل المشركين و أعدای المناقین، حتى قبض الله نبيه عليه السلام فكانت الطامة الكبرى...»: «از آن روزی که خداوند محمد (صلی الله علیه و آله) را به پیامبری مبعوث کرد، روی راحتی و آسایش ندیدم، و خدا را بر این نعمت سپاسگزارم. به خدا سوگند از هنگام خردسالی بیم و هراس آغاز گشت و تا بزرگسالی در میدان جهاد و مبارزه بودم؛ با مشرکان می‌جنگیدم و مورد عداوت منافقان بودم؛ تا اینکه خداوند پیامبرش را قبض روح کرد و وی را به ملاً اعلی منتقل نمود. به راستی که مصیبت ارتحال رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چنان سخت بود که گویی قیامت کبری بر پا شده بود.» (ارشاد مفید، ج ۱، ص ۲۸۴)

۲. نقش امیرالمؤمنین (علیه السلام) در جنگ احد و بالأخص هنگامی که مسلمانان پیامبر (صلی الله علیه و آله) را تنها رها نموده و پا به فرار گذاشتند: پیوست «۴»

گران، بر دوش مبارزان و مجاهدان فی سبیل الله سنگینی میکرد، قامت استوار او بود که به دیگران دلگرمی میبخشید.<sup>۱</sup> برای او، معنای زندگی همین بود که از امکانات خدادادی، از قوّت جسمی و روحی و ارادی و هر آنچه که در اختیار اوست، در راه اعتلای کلمه‌ی حق استفاده کند و حق را زنده نماید، و چنین بود که با قدرت اراده و بازو و جهاد علی(علیه‌السلام)، حق زنده شد.

اگر امروز مفاهیم حق و عدل و انسانیت باارزش است، و این مفاهیم زنده مانده و روزبه‌روز قویتر و راسختر شده است، بخاطر همان مجاهدتها و فداکاریهاست. اگر امثال علی بن ابی طالب - که در طول تاریخ بشر بسیار نادرند - نمیبودند، امروز ارزشهای انسانی وجود نداشت؛ عنوانهای جذّاب برای بشریت، جذّابیت نداشت؛ تمدّن و فرهنگ و آمال و آرمان و اهداف والا وجود نداشت؛ و بشریت به یک حیوانیت وحشی و درنده تبدیل میشد. بشریت بخاطر حفظ آرمانهای والا، مرهون امیرالمؤمنین و انسانهای والاّیی در حدّ اوست. (۱۲)

### فدایی پیامبر (صلی الله علیه وآله)

جنگها و مبارزات شبانه‌روزی حکومت تازه‌پا و جوان پیامبر (صلی الله علیه وآله)

۱. کلام امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) است که:

«قد علموا یقیناً أنّه لم یکن فیهم أحدٌ یقوم مقامی، و لا یبارز الأبطال، و لا یفتح الحصون غیری. و لا نزلت برسول الله (صلی الله علیه وآله) شديدة قطّ، و لا کرّبة أمر، و لا ضیق، و لا مستصعب من الأمر إلا قال: این آخی علی؟ این سیفی؟ این رمحی؟ این المفرّج غمی عن وجهی؟ فیقدّمنی. فأتقدّم، فأفدیه بنفسی، و یکشف الله بیدی الکرب عن وجهه، و لله عزّ و جلّ و لرسوله (صلی الله علیه وآله) بذلک المنّ و الطول حیث خصّنی بذلک، و وقّنی له:» «بی تردید آنان میدانند و یقین دارند که در میانشان کسی نیست که توان جایگزینی مرا داشته باشد که با پهلوانان عرب نبرد کرده و قلعه‌های دشمن را یکی پس از دیگری فتح کند. پیامبر (صلی الله علیه وآله) در تمامی سختیها و دشواریها، مشکلات و تنگناها سراغ مرا میگرفت و میفرمود: برادرم - علی - کجاست؟ شمشیر و سلاح برنده‌ام کجاست؟ برطرف‌کننده‌ی غمها و اندوههایم کجاست؟ او مرا پیش میفرستاد و من حرکت کرده و در راهش فداکاری میکردم و خداوند به وسیله‌ی من غصه‌های حضرت را برطرف میساخت و بدین نعمت بزرگ، خدای متعال و پیامبرش بر من منت گذاشتند که مرا شایسته‌ی این توفیق دیدند.» (کتاب سلیم، روایت ۱۵، ص ۷۰۰)

در مدینه شروع شد. دائم درگیر جنگ بودند، و این، خاصیت آنچنان حکومتی بود. برخوردها قبل از جنگ بدر شروع شد و تا آخر دوران زندگی پیامبر- یعنی ده سال- ادامه داشت. در طول این ده سال، پیامبراکرم دهها برخورد با کفار و مشرکین و اهل کتاب داشت، و در تمام این دورانها و صحنه‌های خطرناک، امیرالمؤمنین بعنوان قراول، فدایی و پیش مرگ پیامبر حضور داشته است؛ آنچنان که خود امیرالمؤمنین بیان میکند:

و لقد واسيته بنفسي في المواطن التي تنكص فيها الأبطال و تتأخر فيها الأقدام؛ «آن جاهایی در کنار پیامبر ماندم و جانم را سپر بلای او کردم که قهرمانان و شیرمردان در آنجا پایشان میلرزید و مجبور به عقب‌نشینی میشدند.»

در شدیدترین مراحل، امیرالمؤمنین می‌ایستاد. برای او مطرح نبود که اینجا خطر است. بعضی با خود فکر میکنند که بهتر است ما جان خود را حفظ کنیم تا در آینده برای اسلام مفید واقع شویم! امیرالمؤمنین هرگز خود را با اینگونه توجیحات فریب نداد و البته نفس والای امیرالمؤمنین فریب‌بخور نبود. او در تمام مراحل خطر در خطوط مقدم حاضر بود. (۱۳)

### ایفاگر سخت‌ترین نقشها

بعد از هجرت پیامبر، سخت‌ترین کارها بر عهده‌ی امیرالمؤمنین بود. در دوران ده سالی که پیامبر در مدینه بودند- یعنی دوران حکومت و حاکمیت

۱. کلام حضرت که در نهج البلاغه نقل شده است، اینچنین است:

«و لقد علم المستحفظون من أصحاب محمد (صلى الله عليه وآله) أنّي لم أردّ على الله و لا على رسوله ساعة قطّ و لقد واسيته بنفسي في المواطن التي تنكص فيها الأبطال و تتأخر فيها الأقدام نجدة أكرمني الله بها.» «از اصحاب پیامبر اکرم (صلى الله عليه وآله) آنان که حافظان دین و رازداران او هستند، میدانند که هرگز از فرمان خدا و پیامبرش سرپیچی نکرده‌ام، و پیامبرش را به جان و دل یاری کرده‌ام، آنجا که پهلوانان واپس می‌نشستند و گامها پیش از تاختن درمیانند، و این شجاعتی بود که خدا مرا به آن گرامی داشته بود.» (نهج البلاغه، خطبه‌ی ۱۹۷، ص ۳۱۱)

اسلام، مشکلتترین نقشها بر عهده‌ی امیرالمؤمنین بود. هر جا که شجاعت فوق‌العاده لازم بود، یا ایمان مستحکم لازم بود، امیرالمؤمنین داوطلب بود، هر جا لازم بود علی(علیه‌السلام) با یک پهلوانی، قهرمانی و یا یک جنگجوی خطرناکی روبه‌رو شود، تأمل نکرد.

در طول ده سال که پیامبر ۶۰ تا ۷۰ جنگ داشته است، در همه‌ی اینها - جز یک مورد که خود رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌وآله) علی(علیه‌السلام) را در مدینه گذاشت و دستور داد که باید از مدینه بیرون نیاید- امیرالمؤمنین شرکت داشت.

یک مرد جوان که در خانه همسر و فرزندان محبوبی دارد، تمام زندگی‌اش در جبهه میگذرد و همه‌ی توانش در رابطه با تحکیم اسلام و نظام اسلامی صرف میشود. تمام ده سال مدینه این چنین گذشت. هر جا که پای فداکاری در میان بود، امیرالمؤمنین آنجا بود. آنجایی که پیامی باید رسانده شود و ابلاغش دشوار است- مانند قضیه‌ی براءت- امیرالمؤمنین داوطلب بود.<sup>۱</sup> (۱۴)

۱. امیرالمؤمنین(علیه‌السلام) جریان براءت و نحوه‌ی بردن نامه‌ی رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌وآله) به مکه را چنین نقل میکند:

هنگامی که رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌وآله) تصمیم به فتح (نهایی) مکه گرفت، دوست داشت برای آخرین بار اتمام حجت نماید تا جای عذری برای آنها نماند. لذا نامه‌ای به تمام قبایل عرب و مشرکین نوشت و طی آن نامه، آنان را از عذاب خدا ترساند و وعده‌ی گذشت و عفو به آنها داد و به آموزش خدا امیدوارشان ساخت، و در آخر نامه، سوره‌ی مبارکه‌ی براءت را برایشان نوشت. رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌وآله) بعد از نوشتن نامه، به اصحاب خود پیشنهاد کرد که کسی داوطلب رساندن نامه به مکه شود؛ اما کسی از اصحاب پیشقدم نشد و یک نوع سنگینی و هراس در چهره‌ی آنان مشاهده میشد.

حضرت که چنین دید، یکی از آنان را (ابوبکر) پیش خود فراخواند و نامه را با او فرستاد. اما جبرئیل بر پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌وآله) نازل شد و پیام خداوند را ابلاغ نمود که: ای محمد! باید این مأموریت را خود تو و یا کسی که از تو باشد، به انجام رساند. رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌وآله) این مأموریت را به من محول کرد تا نامه و پیامش را به اهل مکه ابلاغ نمایم. من به مکه آمدم. شما آنان را خوب میشناسید، اگر میتوانستند مرا قطعه‌قطعه نمایند و

## امام، وقف اسلام

اگر امیرالمؤمنین (علیه السلام) را بعنوان یک جوان در مکه و یا اوایل ورود به مدینه - که باز هم این بزرگوار، یک جوان بیست و چندساله بود - در نظر بگیرید، خواهید دید که حقیقتاً برای بهترین جوانها در همه‌ی زمانها، برترین الگوست. او از شهوات جوانی، لذّات دنیایی، زیباییهایی که در نظر جوانها ارزش پیدا میکند، و بلکه از همه‌ی جهان، هیچ نمیخواهد؛ مگر آن هدف عالی و الایی که بعثت نبی اکرم (صلی الله علیه و آله) بخاطر آن هدف است. تمام وجود او در خدمت این هدف است. همه چیز برای او در درجه‌ی دوّم است.

خیلی چیز عظیمی است که یک جوان حتّی برای یک لحظه، به دنیا و شیرینها و لذّتهای آن التفات نکند، و جوانی خود، نیرو، نشاط، روحیه، طراوت و زیبایی خود، و هر چه دارد را در راه خدا صرف کند! حقیقتاً این حدّ اعلاست، و دیگر از این بالاتر، چیزی یافت نمیشود. (۱۵)

## جهاد در راه خدا

امیرالمؤمنین فرمود: **وَلَقَدْ كُنَّا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) نَقْتُلُ آبَائَنَا وَ أَبْنَاءَنَا وَ إِخْوَانَنَا وَ أَعْمَامَنَا، مَا يَزِيدُنَا ذَلِكَ إِلَّا إِيمَانًا وَ تَسْلِيمًا، وَ مَضِيًّا عَلَى اللَّقْمِ، وَ صَبْرًا عَلَى مَضِضِ الْأَلْمِ... فَلَمَّا رَأَى اللَّهُ صَدَقْنَا أَنْزَلَ بَعْدُونَا الْكَبْتَ وَ أَنْزَلَ عَلَيْنَا النَّصْرَ...**؛ ما در کنار پیامبر (صلی الله علیه و آله) خالصانه و مخلصانه در مقابل کسان

هر عضو مرا بر سر یک کوه بگذارند، ولو به قیمت از دست دادن جان و مال و خاندانشان، دریغ نمیکردند.

درعین حال، نامه‌ی پیامبر (صلی الله علیه و آله) را به آنان رساندم و برایشان خواندم. آنها با تهدید و تندى به من جواب دادند و زن و مرد - همگی - اظهار بغض و دشمنی و کینه‌توزی نمودند. اما من - چنانچه میدانید - پایداری و مقاومت کردم. (خصال صدوق، ج ۲، ص ۳۶۴؛ اختصاص مفید، ص ۱۶۸).

۱. نهج البلاغه، خطبه‌ی ۵۶، ص ۹۱.

و نزدیکان خود می‌ایستادیم و برای خدا با آنان مبارزه میکردیم. وقتی در راه خدا خالصانه و صادقانه عمل کردیم و خدای متعال این را از ما دید، دشمن ما را سرکوب کرد و ما را پیروز نمود.

بعد میفرماید: ما قام للذین عمودٌ و لا اخضرٌ للإیمان عودٌ؛ اگر اینطور نبود و این کارها انجام نمیشد، یک شاخه‌ی ایمان سبز نمیشد و یک پایه‌ی دین بر سرِ پا نمیماند! (۱۶)

### رمز پیروزی

امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) میفرماید: علّت اینکه ما در زمان پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) پیروز میشدیم، این است که آنجا با جدّ و جهد تمام، زحمات و لطمات را تحمّل میکردیم. ولقد کنا مع رسول الله (صلی‌الله‌علیه‌وآله) نقتل آبائنا و أبنائنا و إخواننا و أعمامنا؛ یعنی اگر پدر ما در مقابل ما می‌آمد، برادر ما می‌آمد، عموی ما می‌آمد، فرزند ما می‌آمد، میکشتم و وقتی میکشتم، نه فقط نگران نمیشدیم، بلکه ایمان ما بیشتر میشد. ما یزیدنا ذلك إلاّ ایماناً و تسليماً، و مضياً على اللّحم، و صبراً على مضمض الألم؛ یعنی صبر ما هم بیشتر میشد.

اگر بجهّی کافر انسان مثل پسر نوح در مقابل انسان قرار گیرد، بایستی با کمال قاطعیّت در مقابل او موضع گرفت، و اینچنین است پدر کافر، مادر کافر، عموی کافر، و برادر کافر؛ باید در مقابل او موضع گرفت. و این موضعگیری قاطع در مقابل او، نه فقط انسان را افسرده و ناراحت نمیکند؛ بلکه اگر مؤمن باشد، شوق او را هم بیشتر میکند. امیرالمؤمنین میگوید: ما در زمان پیامبر اینگونه بودیم. (۱۷)

### فرماندهی کل هماره جنگها

بعضی از محققین ادّعا کرده‌اند که در تمام جنگهای پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله)

فرماندهی کل بر عهده‌ی امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) بود؛ دیگران فرماندهیهایی بر بخشهایی داشتند؛ اما چون معیار و ملاک و علامت فرماندهی، پرچمها بود، پیامبراکرم همیشه پرچم اصلی را بدست امیرالمؤمنین میداد؛ یعنی این فرماندهی کل است.<sup>۱</sup> (۱۸)

### داوطلب دلاور خندق

در تمام دوران مدینه، هر جا که خطر بود، علی بن ابی طالب (علیه‌السلام) آنجا بود. در قضیه‌ی جنگ خندق، آن وقتی که همه سرها را به زیر انداختند، او بلند شد و شجاعانه داوطلب شد؛<sup>۲</sup> یعنی برای وجود خود، هیچ حیثیتی جز حیثیت دفاع از اسلام و دفاع از حق قائل نبود؛ برای او مهمترین کار این بود که از حق دفاع کند. اگر چنین شخصی در میان بشریت به وجود آید، خواهد توانست دنیا را از ظلم و جور خالی کند.

آدمی قوای معین و عمر محدودی دارد، و باید اینها را بعنوان سرمایه‌ای در اختیار حق قرار دهد. و این است طریق سلوک کسانی که به علی (علیه‌السلام) ایمان دارند. اما انسانهای چسبیده به غذا و خوراک و راحتی و عشرت و زندگی و خانه و جاه و جلال و مقام و قدرت و سایر دل بستگیها و سرگرمیها، نمیتوانند از میان این حصارها خود را خارج و آنگونه در آن راه حرکت کنند، و نتیجه این میشود که در دنیا قابل مشاهده است! (۱۹)

۱. این مطلب از خود امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) به شکل احتجاج و مناظره با اعضای شورای خلافت نقل شده است که حضرت از آنان پرسید: «نشدتکم بالله هل کان فیکم أحد صاحب رایة رسول الله (صلی الله علیه وآله) - منذ یوم بعثه الله الی یوم قبضه - غیری؟. قالوا: اللهم لا!»، «شما را به خدا سوگند میدهم، آیا میان شما کسی به جز من هست که - از ابتدای بعثت رسول خدا تا هنگام ارتحالش - پرچم رسول خدا را در دست گرفته باشد؟ همه‌ی آنان گفتند: نه، غیر از تو کسی نبود.» (المستترشد، ص ۵۷؛ امالی طوسی، ص ۵۴۹، رقم ۱۱۶۸)

۲. خاطره‌ی جنگ خندق و مبارزه‌ی امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) با عمرو بن عبدود از زبان خود حضرت: پیوست «۵».

## خندق، مدرسه‌ی اخلاق

مولوی در توصیف حرکت امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) در برابر اهانتی که عمرو بن عبدود نمود، می‌گوید:

او خدو انداخت بر روی علی      افتخار هر ولی و هر وصی  
بعد امیرالمؤمنین بلند شد؛ در جنگ حرکت کرد:  
گفت من تیغ از پی حق میزنم      بنده‌ی حقّم نه مأمور تنم<sup>۱</sup> (۲۰)

## بازگشت پیروزمندان

یکی از میدانهای مهمّ امتحان، نحوه‌ی بازگشت از میدان جنگ است. امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) که حامل افتخارات بود، در چنین شرایطی چه میکرد؟ بعضیها می‌آمدند و پُرگویی میکردند: و یحبّون أن یحمدوا بما لم یفعلوا: دوست دارند برای کاری که نکرده‌اند، مورد تحسین و تمجید قرار گیرند! فلا تحسبنهم بمفازة من العذاب!؛ گمان نکن که آنان از لبه‌ی پرتگاه عذاب دور هستند!

اما امیرالمؤمنین بگونه‌ی دیگری بازمیگشت: متواضع، سر به پایین، بی‌ادعا، و بی‌توقع؛ گرچه شمشیر زده است اما هیچ توقع ندارد! (۲۱)

## جنگ تبوک

پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) در ده سال مدینه، هر چند ماه یک جنگ داشت، و ده سال جنگید. پیامبر به‌طور دائم درگیر جنگ بود؛ نقشه میکشید؛ مقدمات

۱. داستان اهانت عمرو بن عبدود به امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) و برخورد حضرت با این اهانت و همچنین اشعار مولوی در این زمینه: پیوست «۶».

۲. «لا تحسبنّ الذین یفرحون بما أتوا و یحبّون أن یحمدوا بما لم یفعلوا فلا تحسبنهم بمفازة من العذاب و لهم عذابٌ ألیم» سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۱۸۸: «گمان مبر آنها که از اعمال (زشت) خود خوشحال میشوند، و دوست دارند در برابر کاری که انجام نداده‌اند مورد ستایش قرار گیرند، از عذاب برکنارند! برای آنها، عذاب دردناکی است.»



فراهم میکرد و تهاجمهای دشمنان را پاسخ میگفت.

جامعه‌ی اسلامی مجبور بود برای اینکه دریده نشود و تکه‌تکه و بلعیده نگردد، مسلّح و بیدار باشد، و هشیاری خود را حفظ کند.

امیرالمؤمنین در این وضعیت چه میکرد؟ در تمام جنگهایی که نام و نشانی در تاریخ ما دارند، امیرالمؤمنین شرکت کرده، جز آن جنگی که پیامبراکرم خودش به امیرالمؤمنین فرمود: باید در مدینه بمانی. امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) ناراحت شد. آن بزرگواری که هرگز در مقابل دستور پیامبر کمترین تأملی از خود نشان نمیداد، اینجا که پای جنگ و رفتن به پیکار با دشمنان در میان است، از پیامبراکرم سؤال کرد. شاید گله‌مندانه. که: یا رسول‌الله! من در مدینه بمانم؟ پیامبر فرمود: اَمَاتَرْضَى اَنْ تَكُونَ مَنَى بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى؟! آیا دوست نداری که وضع تو با من همانند وضع هارون با موسی باشد، که وقتی موسی به لقاء خدا میرفت، هارون را به جای خود در میان مردم گذاشت؟ با این بیان، پیامبراکرم به امیرالمؤمنین دل‌داری داد که این رفتن تو به جنگ به این معنا نیست که ما تو را کم فرض کردیم و کوچک دانستیم. نه، تو همان عزیزی هستی که نظیر و بدیلی ندارد. تو هارونِ موسی هستی! (۲۲)

۱. ابوسعید خدری میگوید: پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌وآله) هنگام عزیمت برای غزوه‌ی تبوک به امام علی(علیه‌السلام) فرمود: تو جانشین من در مدینه باش. حضرت عرض کرد: «یا رسول‌الله! دوست ندارم که عرب بگوید: علی پسرعمویش را یاری نکرد و از همراهی وی تخلف نمود.» پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌وآله) فرمود: «آیا دوست نداری چون هارون که جانشین موسی بود، تو نیز جانشین من باشی؟!»

حضرت عرض کردند: آری! سپس پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌وآله) فرمودند: پس در مدینه بمان و خلیفه‌ی من باش.»

تاریخ مدینه دمشق، ج ۱، رقم ۴۱۶ و ۴۲۳ و ۴۳۲؛ مناقب ابن مغازلی، ص ۲۹، رقم ۴۳؛ مجمع‌الزوائد، ج ۹، ص ۱۰۹؛ بحارالانوار، ج ۳۷، ص ۲۵۵.



فصل چهارم ————— ❁

امام (علیه السلام) در غیاب خورشید



### سخت‌ترین روزها

با رحلت پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) سخت‌ترین دورانهای زندگی امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) در سی سال بعد از آن حضرت شروع شد. روزی که پیامبر عزیز و بزرگوار (صلی‌الله‌علیه‌وآله) در قید حیات بود و مؤمنین در سایه‌ی او مجاهدت و مبارزه میکردند، روزهای شیرین و خوبی بود. اما روزهای تلخ بعد از رحلت پیامبر آغاز شد<sup>۱</sup> که هر از گاه، قطعات فتنه، افق دیدها را چنان تاریک میکرد که نمیتوانستند قدم از قدم بردارند. در چنین شرایطی امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) بزرگترین امتحانهای ایثار را داد. امیرالمؤمنین در هنگام رحلت پیامبر مشغول انجام وظیفه شد.<sup>۲</sup> نه اینکه نمیدانست اجتماعی وجود دارد که سرنوشت قدرت و حکومت را در دنیای اسلام، آن اجتماع تعیین خواهد کرد؛ اما برای امیرالمؤمنین آنچه مطرح نبود، خود بود! (۲۳)

۱. کلام امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) در توصیف سنگینی مصیبت ارتحال رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) و شدت تلخی این رویداد: پیوست «۷».

۲. مطابق وصیت پیامبر اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله) وظیفه‌ی تجهیز پیامبر بعد از ارتحال بر عهده‌ی علی (علیه‌السلام) بود و پس از آن، مسئولیت جمع‌آوری قرآن نیز متوجه ایشان بود و به همین دلیل، پس از بجا آوردن مراسم تدفین رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله)، بلافاصله به جمع قرآن پرداخت.

## وظیفه‌ای خطیر

امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) در لحظه‌ی وفات پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) در جلسه‌ی تصمیم‌گیری - که جلسه‌ی حسّاسی بود - شرکت نکرد. اگر امیرالمؤمنین در سقیفه‌ی بنی‌ساعده شرکت میکرد، شاید سرنوشت دنیای اسلام و سرنوشت خلافت بگونه‌ای دیگر رقم می‌خورد.

آنجایی که همه در این فکرند که حکومت دست چه کسی خواهد افتاد، علی خود را از میانه کنار میکشد. آنجا که همه حاضرند تا ببینند چه میتوانند بکنند و چه تأثیری میتوانند در تعیین حکومت آینده بگذارند، علی غایب است؛ علی مشغول یک وظیفه‌ی عزیزتر و شریفتر است و آن تجهیز پیامبر و تغسیل و تدفین پیامبر و بالأخره عمل به وصیت پیامبر - یعنی جمع کردن قرآن - است.<sup>۱</sup> (۲۴)

## کناره‌گیری مسالمت‌آمیز

بعد از آنکه مسئله‌ی خلافت استقرار پیدا کرد و مردم با ابی‌بکر بیعت کردند و همه چیز تمام شد، امیرالمؤمنین کناره گرفت و دیگر جمله‌ای و بیانی که حاکی از معارضه‌ی وی با دستگاه حکومت باشد، از او شنیده نشد. البته امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) روزهای اول تلاش کرد تا شاید بتواند آن چیزی را که به عقیده‌ی او حق است و باید انجام بگیرد، به کرسی بنشانند؛<sup>۲</sup> اما بعد که دید مردم بیعت کردند و قضیه تمام شد و ابوبکر خلیفه‌ی مسلمین

۱. کلام امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) در زمینه‌ی صبر بر مصیبت وفات رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) و اشتغال

به دو وظیفه‌ی مهم مراسم تدفین پیامبر و موضوع جمع قرآن: پیوست «۸».

۲. امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) برای اتمام حجّت، مدّتی از بیعت سر باز زد و سخنانی بین امام و هیئت حاکمه ردّ و بدل شد، و همچنین امام تلاش کرد اصحاب پیامبر را متوجّه سفارشات ایشان نماید و از آنان برای یاری خویش استمداد نمود. مجموعه‌ی سخنان امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) در این زمینه، در جلد دوّم حیاة امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) عن لسانه گردآوری شده است، که علاقه‌مندان میتوانند به آن مراجعه نمایند.

شد. امیرالمؤمنین بعنوان انسانی شناخته میشود که ولو معترض است، اما هیچگونه از جانب او برای این دستگاه ضرری و خطری و تهدیدی وجود ندارد.

امیرالمؤمنین در این دوران فرمود:

لقد علمتم أنّي أحقّ الناس بها من غيري؛ میدانید که من از همه‌ی مردم به خلافت شایسته‌ترم. این را خود شماها هم میدانید. والله لأسلمنّ ما سلمت أمور المسلمین؛ من دست روی دست خواهم گذاشت و تسلیم خواهم شد، تا وقتی که احساس میکنم که امور مسلمین با سلامت در جریان است؛ تا وقتی که میبینم کسی مورد ظلم قرار نمیگیرد؛ و لم یکن فیها جوراً إلاّ علیّ خاصّةً؛ تا وقتی که به مردم ظلم نشود و در جامعه ظلم و جوری وجود نداشته باشد و فقط من مظلوم واقع شوم. تا چنین است، من کاری به کار کسی ندارم و هیچ مزاحمتی و اعتراضی نخواهم داشت.<sup>۱</sup> (۲۵)

### رعایت مصلحت بزرگتر

مسئله‌ی فوق‌العاده مهم این است که کسی خود را صاحب حق میدانند و معتقد است که با قدرت گرفتن او و مسئولیت داشتن او جامعه‌ی اسلامی به سعادت خواهد رسید، و دیگران را صالح برای این کار نمیدانند، اما به دلیل اینکه پای مصالح در میان است، براحتی از همه چیز صرف‌نظر میکنند! امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) این کار را کرد.

البته چنین نبود که حضرت هیچ دفاعی از حقّ خود نکند. که این هم از

۱. این کلام، بخشی از خطبه‌ی امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) است در هنگامی که اعضای شورای خلافت میخواستند با عثمان بیعت نمایند:

«بخوبی میدانید که من از دیگران به خلافت سزاوارترم. با این همه، به خدا سوگند تا لحظه‌ای که امور مسلمانان بسامان باشد و جز بر من، بر دیگران ستمی نرود، در مسالمت پای میفشارم و مخالفت نمیورزم؛ چرا که پادشاه چنین فضیلت و عملی را از خدا میطلبم و دل نمیسپارم به آنچه که شما بخاطر زیور و زینتش با یکدیگر رقابت میکنید.» (نهج‌البلاغه، خطبه‌ی ۷۴، ص ۱۰۲)

مسلمانی نیست. اما آن وقتی که دید دفاع دیگر فایده‌ای ندارد و ادامه‌ی این جنگال و بگومگو ممکن است به ضرر دنیای اسلام تمام شود، اینجا بیعت کرد و در کنار خلفای سه‌گانه تا تمام مدّت ۲۵ سال ماند. (۲۶)

### سکوت برای ممانعت از سقوط

امیرالمؤمنین بعد از رحلت پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) در دورانی است که به سنّ کمال و پختگی رسیده است و یکی از شخصیت‌های مطرح جامعه است. همه به او احترام می‌گذارند؛ هزاران نفر از زبان پیامبر، تعریف و تمجید و ستایش او را شنیده‌اند. این تعریف و تمجیدهایی که از زبان پیامبر برای امیرالمؤمنین نقل شده است، ظاهراً هیچ محدث مسلمان به این اندازه و با این کیفیت برای کس دیگری نقل نکرده است. البته فضایل دیگری هم برای دیگر صحابه نقل شده است؛ اما با این کمیت و با این کیفیت و محتوا، گمان نمی‌کنم هیچ یک از محدثین مسلمان-اعمّ از فرقه‌های مختلف اسلامی- درباره‌ی کس دیگری غیر از امیرالمؤمنین نقل کرده باشند. یکی از این تعریفها کافی است انسان را مغرور کند، از خود بیخود کند و در انتخاب وظیفه دچار اشتباه کند. بعد از صدها تعریف از زبان پیامبر، نوبت امتحان پیش آمد و مسئله‌ی خلافت مطرح شد. مسلم است که امیرالمؤمنین مدّعی خلافت بود، و کسی در این تردید ندارد، اما وقتی که مشاهده کرد صلاح عالم اسلام این است که او از صحنه خارج شود، خارج شد. یعنی همه‌ی آن تعریفها، تمجیدها، استحقاقها و همه‌ی آنچه که برای خود قائل بود و هزاران نفر شنیده و دانسته بودند، همه را امیرالمؤمنین لای یک محفظه‌ای از فراموشی موقت پیچید و کنار گذاشت. البته اینها فراموش نمیشود؛ تا ابدالله هم باقی است؛ لکن مطرح نکرد. یعنی همه‌ی آن چیزی را که برای او در امر خلافت و ریاست دنیای اسلام و مسئولیت بزرگ مطرح بود،



چون احساس خطر کرد، کنار گذاشت. حتی رأیت راجعة الناس قد رجعت عن الإسلام يدعون إلى محق دین محمد (صلی الله علیه وآله)؛ وقتی دیدم اوضاع خطرناک است و ممکن است دین پیامبر به خطر بیفتد، دست بستم و کنار نشستم.<sup>۱</sup> آیا برای یک انسان سیاسی مخلص و بزرگوار و برای کسی که میخواهد هوای نفس خود را به کار نیندند، تسلط بر نفس از این بالاتر، از این بهتر، از این گویاتر، و از این شگفت‌آورتر قابل تصور است؟! (۲۷)

### مقابله با توطئه‌ی ابوسفیان

بعد از آنکه خلافت به شکلی که در تاریخ ثبت شده، انجام گرفت و مردم با ابوبکر بیعت کردند، امیرالمؤمنین (علیه السلام) که احساس کرد کارها تمام شده، خود را کنار کشید، و به حرف کسانی که میخواستند او را وارد میدان کنند تا علمدار جنگ داخلی شود، ترتیب اثر نداد. ابوسفیان پیش امیرالمؤمنین آمد تا او را بر قیام در مقابل کسانی که حکومت را گرفته بودند، وادار کند.<sup>۲</sup> امیرالمؤمنین با یک کلام قاطع او را سر جای خود نشاند و آب پاکی را روی دست کسانی که در صدد راه‌اندازی جنگ داخلی بودند، ریخت، فرمود: **أَيُّهَا النَّاسُ، شَقُّوا أَمْوَاجَ الْفِتَنِ بِسَفْنِ النَّجَاةِ، وَ عَرَّجُوا عَنِ طَرِيقِ الْمُنَافَرَةِ، وَ ضَعُوا تِيْجَانَ الْمَفَاخِرَةِ. أَفْلَحَ مَنْ نَهَضَ بِجَنَاحٍ، أَوْ إِسْتَسْلَمَ فَأَرَّاحَ. هَذَا مَاءٌ آجِنٌ، وَ لِقْمَةٌ يَغُصُّ بِهَا آكِلُهَا.**<sup>۳</sup>

۱. این فراز از سخنان امیرالمؤمنین (علیه السلام) بخشی از نامه‌ای است که آن حضرت هنگامی که مالک اشتر را به استانداری مصر برگزیدند، برای مردم مصر نوشتند و شرایط بعد از ارتحال رسول خدا (صلی الله علیه وآله) را برای آنان توضیح دادند. متن کامل این نامه را در پیوست «۹» ملاحظه فرمایید.

۲. سخنان امام (علیه السلام) با ابوسفیان: پیوست «۱۰».

۳. بعد از اینکه مردم با ابوبکر بیعت کردند و کار بیعت به پایان رسید، عباس و ابوسفیان به امیرالمؤمنین (علیه السلام) پیشنهاد بیعت دادند. حضرت خطبه‌ای ایراد نمود و در بخشی از آن فرمود: «ای مردم! با کشتیهای نجات دل امواج فتنه را بشکافید، و از خط پست کینه‌توزی فراتر آید، و تاجهای فخر و فروشی را زیر پا له کنید. پیروزی تنها نصیب دو کس شود: یکی آن که یاورانی دارد

گفت: من کنار مینشینم؛ وارد این ماجراها نمیشوم. علاوه بر اینکه جنگ داخلی را قبول نکرد، آنها را نصیحت هم کرد: چیزی که شما به آن چشم دوختید- یعنی قدرت؛ قدرتی که شما برای هواهای نفسستان آن را میخواهید- ماءً آجن؛ آب گندیده‌ای است و لقمهٔ یغصُّ بها آكلها؛ لقمه‌ی گلوگیری است؛ خطرناک است.

علی(علیه‌السلام) آنها را به همان رویه‌ای که در طول مدّت عمر خود عمل کرده بود، یعنی ملاحظه‌ی تکلیف الهی، و ملاحظه‌ی مصالح مسلمین دعوت کرد. (۲۸)




---

و با نیروی کافی برخیزد و به پرواز درآید، و دوّم کسی که با مسالمت‌جویی، نیروهایش را فرصت آسایش دهد.

این (ریاست و قدرتی که شما در بی آن هستید)، آبی است بدبو و گندیده و لقمه‌ای است گلوگیر... (نهج‌البلاغه، خطبه‌ی ۵، ص ۵۲)

فصل پنجم ————— ❁

حضور فعال در ۲۵ سال سکوت





## همکاری با خلفا

امیرالمؤمنین (علیه السلام) بعد از آنکه خود را از ماجرای خلافت کنار کشید، میتوانست قهر کند و کنج خانه بنشیند؛ میتوانست علیه مسئولین حکومت حتی کارشکنی کند و دست به هیچ کار مثبت و سازنده‌ای نزند، و میتوانست نقش غیرمسئول و وجیه‌المله را برای خود انتخاب کند؛ اما این کارها را نکرد.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) بعد از رسیدن به خلافت، در نامه‌ای که به اهل مصر نوشت، این ماجرا را یادآوری کرده و میفرماید: فأمسکت یدی، حتی رأیت راجعة الناس قد رجعت عن الإسلام، يدعون إلى محق دین محمد (صلی الله علیه وآله)؛ یعنی من دست از کارها شستم، کناری نشستم؛ اما ناگهان احساس کردم که دنیای اسلام به من احتیاج دارد؛ دیدم مردمانی که از دین برگشته‌اند، قصد دارند دین پیامبر را از بین ببرند و منهدم کنند و جامعه‌ی اسلامی را به اختلاف بکشانند؛ دیدم دیگر جایز نیست؛ فنهضت فی تلك الأحداث قیام کردم.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) در کنار خلفا و مسئولین قیام کرد، و به کمک و حمایت آنها برخاست برای اینکه خطرها را از اسلام دور کند. حضرت

۱. نهج البلاغه، نامه‌ی ۶۲، ص ۴۵۱، متن کامل این نامه: پیوست «۹».

اینجا هم پا روی نفس خود گذاشت. وجیه‌المله بودن را انتخاب نکرد تا بنشیند کناری و نق بزند و مایه‌ی تضعیف آن کسانی شود که فعلاً بار را بر دوش دارند.

امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) با کمال قدرت وارد میدان شد، و بیست و پنج سال در تمام حوادث بزرگ دنیای اسلام شریک و سهمیم بود. این یکی از نمونه‌های بارز از اغماض و ایثار و از خودگذشتگی امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) است. (۲۹)

### خانه‌نشینی، هرگز!

در تمام مدت ۲۵ سال، امیرالمؤمنین با خلفا مبارزه نکرد. میفرماید: وقتی دیدم ظرفیت جامعه‌ی اسلامی گنجایش بگومگوی من و رُقا را ندارد، کنار کشیدم.

۲۵ سال این کناره‌نشینی ادامه داشت. البته کناره‌نشینی به معنای خانه‌نشینی نبود. اینکه میگویند ۲۵ سال خانه‌نشینی، این خلاف است؛ هیچ‌وقت امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) خانه‌نشین نشد. همیشه در صحنه بود؛ مسئولیت قبول میکرد؛ به مأموریت میرفت؛ مشاور میشد، و کار راه‌اندازی میکرد. کسی خیال نکند که امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) قهر کرد و رفت در خانه نشست! به هیچ‌وجه این چنین نبود؛ بلکه او همیشه بالاترین مشورتها را میداد. (۳۰)

### وزارت مسئولانه

امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) از حضور خود در دوران بیست و پنج ساله‌ی خلافت خلفای سه‌گانه تعبیر به وزارت میکند، هنگامی که بعد از قتل عثمان آمدند امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) را به خلافت انتخاب کنند، فرمود: من

وزیر باشم، بهتر از این است که امیر باشم؛ همچنانی که در گذشته بودم، بگذارید وزیر باشم.<sup>۱</sup>

حضرت موقعیت و جایگاه بیست و پنج ساله‌ی خود را جایگاه وزارت میداند. یعنی دائماً در موضع کمک به مسئولین و خلفایی که در رأس امور قرار داشتند، بود. این هم یک ایثار فوق‌العاده بزرگ بود که انسان واقعاً متحیر میشود که چقدر در این کار امیرالمؤمنین گذشت وجود دارد!

امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) در تمام این بیست و پنج سال به فکر قیام و کودتا و معارضه و گرفتن قدرت و قبضه کردن حکومت نیفتاد!

وقتی که رسول اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) از دنیا رحلت کردند، امیرالمؤمنین جوانی بود سی و سه ساله که دوران جوانی و قدرت جسمانی را میگذراند؛ دوران نشاطش بود؛ در بین مردم محبوبیت داشت، و مغز فعال، علم فراوان و همه‌ی جاذبه‌هایی که برای یک انسان ممکن بود، در امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) به نحو اعلائی وجود داشت که اگر میخواست اقدامی کند، حتماً میتواند. اما در تمام این بیست و پنج سال، به هیچ‌وجه جز در خدمت همان هدفهای عمومی و کلی نظام اسلامی - که در رأسش هم خلفا بودند - هیچ حرکتی نکرد. (۳۱)

۱. هنگامی که مردم بعد از کشته شدن عثمان به سراغ امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) آمدند و از ایشان درخواست پذیرش حکومت را کردند، در پاسخ مردم فرمودند:

«مرا رها کنید و دیگری را جز مرا بطلبید! چرا که روی به کاری داریم که چهره‌ها و رنگهای گوناگون دارد؛ نه دلها را در برابر آن طاقت شکیبایی است و نه عقلا را تاب تحمل. سراسر آفاق را ابری سیاه فرو پوشیده و راههای روشن ناشناخته مانده.

باید بدانید که اگر من پیشنهاد شما را اجابت کنم، با شما بر اساس شناخت و آگاهی خود رفتار خواهم کرد، و به سخنان پراکنده و سرزنشهای بی‌مورد این و آن بی‌اعتنا خواهم بود. اما اگر مرا به حال خود رها کنید، من نیز چون یکی از شما خواهم بود، و چه بسا بیشتر از شما به سخن کسی که کار خود را به وی وا میگذارد، گوش سپارم و بیشتر از شما از او فرمان ببرم. به هر حال، اگر امروز من برای شما وزیر باشم، بهتر از آن است که امیر باشم.» (نهج‌البلاغه، خطبه‌ی ۹۲، ص ۱۳۶)

## مشاور امین

در هنگام خلافت عمر و بعد از فتح بسیاری از استانهای ایران به وسیله‌ی مسلمین، عده‌ای مجدداً در برخی از استانها سر بلند کرده و لشکر بزرگی فراهم کردند و آمدند تا با مسلمانان مبارزه کنند. حادثه‌ی بزرگی بود. عمر همه را در مسجد جمع کرد و مسئله را مطرح نمود و مشورت کرد. یکی از سران بلند شد و گفت: تو خود فرد پخته‌ای هستی و تجربه هم داری. پیشنهاد میکنم جمعیتی را راه بینداز و خودت نیز برو و محور سپاهیان باش تا قضیه را فیصله دهی، و سپس به مدینه برگرد. گوینده‌ی این مطلب طلحه بود.<sup>۱</sup> یکی دیگر از بزرگان مسلمین گفت: من عقیده‌ام این است که دستور دهی از شهرهای مختلف و از مناطق کشورهای مختلفی که فتح شده. مثل روم و شام و فلسطین- نیروهای ما بیایند تا نیروی عظیمی درست کنیم و بفرستیم غائله را ختم کنند.<sup>۲</sup> امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) وارد صحبت شد و گفت: نه؛ اینها هیچ‌کدام مصلحت نیست. اگر خود خلیفه در این صحنه شرکت کند، آنها خواهند گفت: هذا أصل العرب<sup>۳</sup>، یا هذا رجل العرب<sup>۴</sup>: این پای اصلی و پایه‌ی اصلی عرب است که آمده. بیایید متحد شویم و او را از بین ببریم. همّت خواهند گماشت که چون تو حضور داری، غائله را با نابودی تو ختم کنند؛ زیرا میدانند که اگر خلیفه کشته شود، نظام از هم میپاشد. اما اینکه ما از کشورهای فتح شده نیروهای خود را جمع‌آوری کنیم، این هم مصلحت نیست؛ زیرا که اگر ما نیروها را از آن مناطق خارج کنیم، آنها نیز ناامن خواهند شد؛ و لکن راه صحیح این است که تو خود اینجا بمانی و مردم بصره را به سه قسمت تقسیم کنی؛ یک بخش را برای اداره‌ی امور بصره

۱. شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۹، ص ۱۰۰.

۲. این پیشنهاد از طرف عثمان خلیفه‌ی سوم مطرح شد.

۳. نهج البلاغه، خطبه‌ی ۱۴۶.

۴. الإرشاد فی معرفة حجج الله علی العباد، ج ۱، ص ۲۰۹.



بگماری، یک بخش را برای پشتیبانی از مجاهدین و رزمنده‌هایی که عازم میدان نبرد هستند، بگماری، و یک‌سوم آنان را به جنگ بفرستی. عمر این نظر را پسندید و گفت این نظر بسیار خوب است و به همان عمل کرد.<sup>۱</sup>

در قضیه‌ی محاصره‌ی خانه‌ی عثمان و ماجراهای عثمان نیز امیرالمؤمنین(علیه‌السلام) نقش عظیمی داشت؛ حتی در جلوگیری از شورش مردم!<sup>۲</sup> حضرت کسی نبود که قهر کند و کنار بنشیند؛ با اینکه اینها رقبایش بودند و یقیناً امیرالمؤمنین(علیه‌السلام) در ته دل اینها را قبول نداشت. این خطبه‌ی شش‌شقیه‌ی حضرت است که اعتقاد داشت اینها بر مسند حق قرار نگرفتند!<sup>۳</sup> با وجود این، چون مصلحت اسلام این بود که اختلاف به وجود نیاید، تحمل و صبر میکرد. (۳۲)

## اصولگرایی در شورای خلافت

بعد از درگذشت عمر شورای شش نفره‌ای طبق وصیت وی تشکیل شد

۱. متن کامل سخنان امیرالمؤمنین(علیه‌السلام) با خلیفه‌ی دوم: بیوست «۱».
۲. هنگامی که عثمان در محاصره‌ی انقلابیون قرار داشت، نامه‌ای به امیرالمؤمنین(علیه‌السلام) نوشت مبنی بر اینکه چند روزی از مدینه خارج شود و به بهانه‌ی رسیدگی به مزرعه، به روستای بنیع برود، تا در میان انقلابیون کمتر نام وی برای خلافت مطرح شود.
- این چندمین بار بود که عثمان چنین تقاضایی از حضرت میکرد؛ اما بعد از رفتن حضرت از مدینه و سخت‌تر شدن اوضاع شهر، دوباره از ایشان میخواست به مدینه بازگردد و در حل مشکلات مساعدت نماید. این بار نیز نامه را توسط عبدالله بن عباس برای حضرت فرستاد و خواست که ایشان شهر را ترک نماید. لذا امیرالمؤمنین(علیه‌السلام) خطاب به ابن عباس فرمود: «ای ابن عباس! عثمان چیزی نمیخواهد مگر اینکه مرا تا حد شتران آبکش تنزل دهد، که پی‌درپی بیایم و بروم. یک‌بار خواست که از شهر بیرون روم؛ آنگاه نزد من فرستاد که بازگردم؛ اینک دوباره خواسته است که از شهر بیرون روم؛ به خدا سوگند تا بدانجا از وی دفاع کردم که دیگر بیم آن دارم که گنه‌کار باشم.» (نهج‌البلاغه، کلام ۲۴۰، ص ۳۵۸)
۳. خطبه‌ی شش‌شقیه از خطبه‌های معروف امیرالمؤمنین(علیه‌السلام) میباشد که در اغلب منابع شیعی و بعضی منابع اهل سنت نقل شده است. در این خطبه که در اواخر عمر حضرت ایراد شده است - جریان خلافت بعد از رسول‌الله(صلی‌الله‌علیه‌وآله) به‌طور جامع تحلیل شده و حضرت بصراحت نظر خویش را بیان نموده است. (نهج‌البلاغه، خطبه‌ی ۳، ص ۴۸)

که متشکل بود از عبدالرحمن ابن عوف<sup>۱</sup> و سعدبن ابی وقاص<sup>۲</sup> و طلحه<sup>۳</sup> و زبیر<sup>۴</sup> و عثمان<sup>۵</sup> و علی بن ابی طالب (علیه السلام).

عمر وصیت کرده بود که این شش نفر دور هم بنشینند و یک نفرشان را در ظرف سه روز بعنوان خلیفه انتخاب کنند.<sup>۶</sup> این شش نفر به اصطلاح امروز تقریباً وابسته به دو خط از خطوط جاری آن روز بودند؛ یک خط گرایش به بنی امیه و یک خط گرایش به بنی هاشم بود. در بین این جمع، عبدالرحمن ابن عوف با عثمان خویشاوند بود. طلحه هم گرایش به آن طرف داشت. زبیر با امیرالمؤمنین (علیه السلام) خویشاوند بود و سعدبن ابی وقاص هم گرایش به این طرف داشت. طلحه به نفع عثمان کنار رفت. زبیر به نفع علی بن ابی طالب (علیه السلام) کنار رفت، سعدبن ابی وقاص هم رأی خودش را به عبدالرحمن ابن عوف داد، عثمان و علی (علیه السلام) دو نفر بودند که بیشتر نظرها به طرف آنها جلب میشد و هر کدام هم دو رأی داشتند. اگر عبدالرحمن ابن عوف که دو رأی داشت، با علی (علیه السلام) بیعت میکرد، این میشد چهار تا رأی طرف امیرالمؤمنین در مقابل دو رأی در طرف عثمان. اگر با عثمان بیعت میکرد، میشد چهار تا رأی طرف عثمان در مقابل دو رأی در مقابل امیرالمؤمنین. یعنی آری و یا نه عبدالرحمن ابن عوف تعیین کننده شده بود.

تقدم امیرالمؤمنین (علیه السلام) در دنیای اسلام تقریباً چیز روشنی بود. لذا عبدالرحمن اول رو کرد به امیرالمؤمنین و گفت: یا علی! دستت را به من بده تا با تو بیعت کنم، به شرط عمل به کتاب خدا و سنت پیامبر و روش

۱. زندگینامه‌ی عبدالرحمن بن عوف: پیوست «۱۲».

۲. زندگینامه‌ی سعدبن ابی وقاص: پیوست «۱۳».

۳. زندگینامه‌ی طلحه بن عبیدالله: پیوست «۱۴».

۴. زندگینامه‌ی زبیر بن عوام: پیوست «۱۵».

۵. زندگینامه‌ی عثمان بن عفان: پیوست «۱۶».

۶. متن وصیت خلیفه‌ی دوم برای تعیین شورای خلافت: پیوست «۱۷».

شیخین- یعنی ابوبکر و عمر- امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: من حاضریم با من بیعت کنی، با شرط عمل به کتاب خدا و سنت پیامبر. آنچه که برای من حجت شرعی است، همین دو تاست. روش شیخین اجتهاد خودشان بوده و برای من حجت نیست! عبدالرحمن گفت: نه. من اینگونه بیعت نمیکنم. به عثمان گفت: با تو بیعت میکنم به شرط عمل به کتاب خدا و سنت پیامبر و روش شیخین. عثمان گفت: من موافقم. در عین حال، عبدالرحمن باز با عثمان بیعت نکرد و دوباره برگشت طرف امیرالمؤمنین، همان پیشنهاد را تکرار کرد و حضرت بر نظر قبلی خویش تأکید کرد. به عثمان پیشنهاد کرد؛ عثمان پذیرفت. مجدداً برای سومین بار به امیرالمؤمنین پیشنهاد کرد، و ایشان فرمودند: نه. آنچه که برای من حجت است، همان کتاب خدا و سنت نبی اکرم است، و غیر از این برای من حجت نیست! این بار به عثمان گفت و او نیز قبول کرد و بیعت کردند و عثمان خلیفه شد.<sup>۱</sup>

۱. یعقوبی در کتاب تاریخ خود نقل میکند: عبدالرحمن بن عوف به علی بن ابی طالب (علیه السلام) گفت: آیا در برابر خداوند متعهد میشوی که اگر خلافت را به تو سپردیم، مطابق کتاب خدا و سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) و سیره ی ابوبکر و عمر رفتار نمایی؟ علی (علیه السلام) در پاسخ وی فرمود: «أسیر فیکم بکتاب الله و سنّة نبیّه (صلی الله علیه و آله) ما استطعت»؛ «من در حدّ توان خود مطابق کتاب خدا و سنت پیامبرش (صلی الله علیه و آله) رفتار مینمایم.»

عبدالرحمن رو به عثمان کرد و گفت: آیا در برابر خداوند متعهد میشوی که اگر خلافت را به تو سپردیم، مطابق کتاب خدا و سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) و سیره ی ابوبکر و عمر رفتار نمایی؟ عثمان پاسخ داد: آری؛ متعهد میشوم که به کتاب خدا و سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) عمل نموده و مطابق شیوه ی ابوبکر و عمر رفتار نمایم.

عبدالرحمن برای بار دوم پیشنهاد خود را به علی (علیه السلام) و عثمان عرضه داشت و همانند بار اول از علی (علیه السلام) جواب منفی شنید، و عثمان پاسخ مثبت داد.

برای بار سوم، عبدالرحمن سخن خویش را با علی (علیه السلام) تکرار کرد، و حضرت در پاسخ فرمود: «إنّ کتاب الله و سنّة نبیّه (صلی الله علیه و آله) لا یحتاج معهما إلی إجمیریّ أحد. أنت مجتهد أن تزوی هذا الأمر عنی.»

«کتاب خدا و سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) در نهایت کمال بوده و نیازی به تکمیل هیچ کس ندارد.»

بینید کسی که برای او اصل حکومت کردن است، اگر به چیزی هم عقیده نداشت، به طور موقت تظاهر میکند به اینکه قبول کرده؛ میگوید حالا بالاخره قبول میکنیم، قدرت را میگیریم، بعد هر طور خواستیم عمل میکنیم، چون اصل برایش قبضه کردن قدرت است. من نمیخواهم عثمان را متهم کنم و بگویم برای او اصل قدرت بوده. ممکن است عثمان عقیده اش این بوده که باید به روش شیخین عمل کند. اما علی بن ابی طالب که عقیده اش این نبود و معتقد نبود که باید در حکومت به روش شیخین عمل بکند، این عقیده خود را صریح و بدون پرده پوشی بیان کرد و حاضر شد از حکومت کناره بگیرد و قدرت و حکومتی را که حق او بود و آن را حق قطعی خود میدانست، برای سالهایی که معلوم هم نیست چقدر طول میکشد، به دیگری واگذار کند! ممکن بود عثمان بیست و پنج سال بعد از آن هم حکومت بکند؛ کما اینکه دوازده سال عثمان خلیفه بود؛ بعد هم عثمان را کشتند، و الا اگر نمیکشتند، شاید زنده میماند، ده سال دیگر هم عمر میکرد.

امیرالمؤمنین آن کسی است که قدرت برایش اصل نیست! آن کس که قدرت برایش اصل است، به راحتی از اصول میگذرد؛ از دین میگذرد؛ دین برایش اصالتی ندارد. ما این را در روشهای معمول و رایج دنیا مشاهده میکنیم. در مجامع اسلامی که دین اسلام مطرح است، گذشت از دین اسلام است و آنجایی که اسلام مطرح نیست، گذشت از همه ی ارزشهاست! (۳۳)

---

اما قصد تو از مطرح نمودن این شرط و سعی و کوشش تو، برای حذف من از عرصه ی خلافت میباشد.»

عبدالرحمن با شنیدن این پاسخ، برای بار سوم به عثمان پیشنهاد بیعت داد و او نیز با پذیرش شرط عمل به سیره ی ابوبکر و عمر به خلافت منصوب شد. (تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۶۲)

فصل ششم ————— ❁

انقلاب عليه عثمان





### مواضع حساب‌شده‌ی امام (علیه‌السلام)

بعد از آنکه دوازده سال از دوران حکومت عثمان گذشت، اعتراضات علیه وی زیاد شد. همه‌ی مورّخین اسلام - اعم از شیعه و سنی - نوشته‌اند که در آخر کار عثمان اعتراضات به او زیاد شده بود،<sup>۱</sup> و مخالفین اشکالات زیادی بر او وارد میکردند.<sup>۲</sup> جمعی از مصر آمده بودند، جمعی از عراق و بصره و جاهای دیگر آمده بودند، و جمع زیادی شده و خانه‌ی عثمان را محاصره و جان وی را تهدید میکردند.

در چنین موقعیتی کسی در مقام امیرالمؤمنین چه باید میکرد؟ کسی که خود را صاحب حقّ خلافت میدانند و بیست و پنج سال از این حقّ مسلم

---

۱. طبری مینویسد: وقتی مردم اعمال و رفتار عثمان را مشاهده کردند و از اصلاح وی مأیوس گشتند، اصحاب پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) که در مدینه حضور داشتند، به بزرگان شهرهای دیگر نامه نوشتند و به بقیه‌ی اصحاب که در مرزهای اسلامی مستقر بودند، اطلاع دادند که شما برای جهاد در راه دین خدا تلاش و کوشش میکنید و به دنبال نشر و اشاعه‌ی دین محمد (صلی‌الله‌علیه‌وآله) در اقصی نقاط جهان هستید، در حالی که در مدینه دین محمد (صلی‌الله‌علیه‌وآله) به کناری گذاشته شده و فساد دامنگیر همه گشته است. به سرعت خود را به مدینه برسانید و برای نجات دین محمد (صلی‌الله‌علیه‌وآله) چاره‌اندیشی نمایید.

در نتیجه‌ی این نامه‌ها، تعداد زیادی از مسلمانان که در کشور بزرگ اسلامی پخش شده بودند، به مدینه بازگشتند و اعتراضات شدت گرفت، تا آنجا که به قتل عثمان انجامید. (تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۰۰)

۲. سرفصل اشکالاتی که برای عثمان مطرح بود: پیوست «۱۸».

کنار گذاشته شده است و به رفتار حاکم کنونی هم اعتراض دارد، حالا هم میبیند که اطراف خانه‌ی او را گرفته و محاصره‌اش کرده‌اند؛ امیرالمؤمنین چه باید میکرد؟

افراد معمولی، حتی برگزیدگان و چهره‌های والا، در اینجا چه میکنند؟ همان کاری را میکنند که طلحه و زبیر و عایشه کردند و یا بقیّه‌ی کسانی که در ماجرای عثمان به نحوی دخالت داشتند، کردند.<sup>۱</sup>

ماجرای قتل عثمان یکی از ماجراهای بسیار مهمّ تاریخ اسلام است. از نهج البلاغه، آثار اسلامی و تاریخ اسلامی کاملاً روشن میشود که چه کسانی عثمان را کشتند و چه کسانی عوامل پشت پرده بودند؟<sup>۲</sup> افرادی که بعدها ادّعی دوستی با عثمان را محور کار خود قرار دادند، آنجا تحریک کردند و از پشت خنجر زدند!

امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) در این ماجرا با کمال خلوص، آن وظیفه‌ی الهی و اسلامی را که احساس میکرد دارد، انجام داد. از مسلمات تاریخ است که حسین (علیه‌السلام) - این دو گوهر گرانبگر و دو یادگار پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) - را برای دفاع از عثمان به خانه‌ی عثمان فرستاد. اطراف خانه‌ی عثمان محاصره شده بود و نمیگذاشتند آب و غذا وارد خانه‌ی او بشود. امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) آب و آذوقه به خانه‌ی عثمان فرستاد،<sup>۳</sup> و با کسانی که نسبت به عثمان خشمگین بودند، بارها و بارها مذاکره کرد تا خشم آنها را پایین بیاورد. (۳۴)

## میانجی و ناصح مشفق

در دورانی که عثمان در محاصره‌ی مسلمانها بود، و قبل از دوران

۱. نقش برجسته‌ی طلحه و عایشه در تحریک مردم بر علیه عثمان: پیوست «۱۹».

۲. در نهج البلاغه دو نامه از امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) در تبیین نقش طلحه، زبیر، عایشه و معاویه در قتل عثمان نقل شده است. نهج البلاغه، نامه‌ی ۱، ص ۳۶۳ و نامه‌ی ۲۸، ص ۳۸۸.

۳. فرستادن امام حسن و امام حسین (علیه‌السلام) برای دفاع از عثمان، در منابع تاریخی نقل شده است. تاریخ‌المدینه، ج ۴، ص ۱۲۰۲؛ الجمل، ص ۱۴۵؛ شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۲، صص ۱۴۸ و ۱۵۳.



محاصره که علیه عثمان نارضایتی در دنیای اسلام بالا گرفته بود، نقش امیرالمؤمنین (علیه السلام) یک نقش میانجی و ناصح مشفق بود. حضرت نقش بازگوکننده‌ی حرفهای مردم به خلیفه و نصیحت‌کننده‌ی خلیفه را ایفا میکرد.<sup>۱</sup> آن روزهایی که اطراف خانه‌ی عثمان محاصره بود، امیرالمؤمنین (علیه السلام) صمیمانه به عثمان کمک کرد؛ با اینکه کسانی که اطراف خانه‌ی عثمان را گرفته بودند، از دوستان علی (علیه السلام) بودند، و از او انتظارات دیگری داشتند؛ انتظار داشتند که امیرالمؤمنین (علیه السلام) سردرسته‌ی آنها شود و این کار را با هم انجام دهند. اما امیرالمؤمنین (علیه السلام) این کار را نکرد؛ چون قبول نداشت.<sup>۲</sup> آنجا نقشی را ایفا کرد که صددرصد برخلاف خواسته‌های معمولی نفس انسان است. البتّه نفس عالی‌هی امیرالمؤمنین خیلی از این حرفها بالاتر است. (۳۵)

### حادثه‌ی پیچیده‌ی قتل عثمان

گرچه قتل عثمان به وسیله‌ی افرادی انجام گرفت که حقیقتاً به جان آمده بودند و آدمهای خوب هم در آن میان زیاد بودند،<sup>۳</sup> اما محرک حادثه‌ی قتل عثمان چه کسی بود؟ شاید تعجب کنید اگر بدانید که محرک این حادثه، همان کسانی بودند که بعد در مقابل امیرالمؤمنین (علیه السلام) ایستادند.

یکی از کسانی که علیه عثمان شعار میداد، ام‌المؤمنین عایشه- زوجه‌ی رسول اکرم (صلی الله علیه وآله)- بود. بلند شد رفت مکه و این جمله را بسیاری از

۱. هنگامی که انبوه مردم در پیرامون امیرالمؤمنین (علیه السلام) گردآمدند و از عملکرد عثمان شکایت نمودند و از حضرت تقاضا کردند که از جانب آنان با عثمان سخن بگوید و او را وادار به جلب رضایت مردم نماید، علی (علیه السلام) نزد عثمان رفت و انتقادات مردم را مطرح نمود و سخنانی بین حضرت و عثمان ردّ و بدل شد. (نهج البلاغه، کلام ۱۶۴، ص ۲۳۴)
۲. تصریح امیرالمؤمنین (علیه السلام) بر عدم دخالت در قتل عثمان، رک: نهج البلاغه، کلام ۳۰، ص ۷۳.
۳. شخصیت‌های بزرگی در میان مخالفان جدی عثمان بودند؛ مانند عمار یاسر، زیدین صوحان، جبلیه‌بن عمرو الانصاری، جهجاه غفاری، عمروبن حمق، مالک اشتر، محمدبن ابی بکر، محمدبن حذیفه، حکیم‌بن جبلیه و دهها شخصیت دیگر که هر کدام جایگاهی ویژه در بین امت اسلامی داشتند.

مورخین از زبان جناب عایشه نقل کرده‌اند که خطاب به مسلمانها میگفت: «اقتلوا نعتلاً» این نعتل را بکشید! نعتل اسم یک مرد یهودی در مدینه بود که کارهای خلافی هم داشت. عثمان را به این مرد تشبیه میکرد و مردم را تحریض میکرد که او را بکشید.<sup>۱</sup>

وقتی که خانه‌ی عثمان در محاصره‌ی اهل مصر و بصره و جاهای دیگر قرار گرفت و حتی نگذاشتند که آب و غذا وارد خانه‌ی او شود، در این هنگام، عثمان به معاویه نامه نوشت و درخواست کمک کرد. معاویه که خویشاوند عثمان و از یک قبیله بودند، فهمید اوضاع مشکل است. با اینکه میتوانست با یک نیرویی حرکت کند و خود را به مدینه برساند و عثمان را کمک نماید، اما در تواریخ ثبت شده است که معاویه به قدری عمداً این پا و آن پا کرد و تأخیر نمود تا خبر قتل عثمان رسید!<sup>۲</sup>

جناب طلحه و جناب زبیر - دو صحابی آبرومند و محترم پیامبر - همان وقت در مدینه بودند؛ اما نرفتند جلوی مردم را بگیرند و مانع کشته شدن عثمان شوند. پس قتل عثمان یک واقعه‌ی ساده نبود که ما بگوییم یک جناحی از خلافاکاربهای بعضی از استاندارها و مأموران دولتی به جان آمده بودند و دور خانه‌ی عثمان ریخته بودند و انتقام میکشیدند. درست است که کسانی که مباشر کار بودند، مردم عادی بودند؛ اما ریشه‌ی این حادثه در رقبای سیاسی و مخالفین عثمان بود؛ آن کسانی که با عثمان مسئله‌ی شخصی داشتند و همه‌ی آنها یا غالب آنها کسانی بودند که بعدها با امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) هم مسئله‌ی شخصی پیدا کردند. اینها در این حادثه دخیل بودند تا عثمان کشته شد. (۳۶)

۱. ر. ک: شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۶، ص ۲۱۵ و ج ۲۰ ص ۲۲.

۲. عثمان در نامه‌ای به معاویه نوشت: بسم الله الرحمن الرحيم. اهل مدینه به کفر گراییده و از طاعت خارج شده‌اند. آنان بیعت خویش را شکسته و به مقابله با خلیفه برخاسته‌اند. پس فرصت را از دست مده و هر چه سریعتر جنگجویان شام را به مدینه گسیل دار.

اما وقتی که نامه بدست معاویه رسید، اعتنایی نکرد و نخواست با مخالفین عثمان به مقابله برخیزد.

(تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۰۲)

فصل هفتم ————— ❁

حماسه‌ی بیعت





### شور و شوقی زایدالوصف!

بعد از آنکه عثمان کشته شد، مردم مدینه در مسجد جمع شدند و گفتند: حال که عثمان نیست، چه کسی خلیفه باشد؟ چند نفر از رجال معروف مدینه که از صحابه‌ی پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌وآله) بودند و جزء چهره‌های موجّه و نامدار بشمار میرفتند- از قبیل عمار یاسر و چند نفر دیگر- گفتند: تا وقتی علی بن ابی‌طالب(علیه‌السلام) در میان ما هست، ما به فکر چه کس دیگری میتوانیم باشیم؟ علی بن ابی‌طالب از همه اولی است. عمار بلند شد و گفت: مردم! آیا برای بیعت با علی تردید دارید؟ آیا علی را نمیشناسید؟ مردم از اطراف مسجد با صدای بلند گفتند: ما علی را خیلی خوب میشناسیم و هیچ هم تردید نداریم. آن چند جمله‌ای هم که تو در مدح علی گفتی، خیلی کمتر از فضیلت علی است! برویم همه با امیرالمؤمنین بیعت کنیم.<sup>۱</sup>

حتّی یک نفر از بین آن جمعیت انبوهی که در مسجد پیامبر در مدینه جمع شده بودند، مخالفت نکرد! چنین چیزی در تمام دوران ۲۵ سال بعد از پیامبر پیش نیامده بود. این همه جمعیت و با این اتفاق کلمه، با هیچ‌کدام از خلفای سه‌گانه‌ی قبل از امیرالمؤمنین بیعت نکرده بودند.

در قضیه‌ی بیعت با ابوبکر، عده‌ای در سقیفه‌ی بنی‌ساعده دور هم جمع شدند- ۱۰ تا ۲۰ نفر بودند- اختلافات پیش آمد و بحثهای زیادی شد؛ حتّی

۱. شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۴، ص ۸.

کار به کتک‌کاری هم کشید؛ گریبان هم را گرفتند و دعوا کردند، تا بالاخره ۴ یا ۵ نفر با ابوبکر بیعت کردند؛ سپس او را به مسجد آوردند و به مردم گفتند: بیاید بیعت کنید! تا اینکه تدریجاً در طول چندین روز با ابوبکر بیعت کردند.<sup>۱</sup>

در قضیه‌ی خلافت عمر، ابوبکر عمر را نصب کرد، و مسئله‌ی انتخاب و شورا و مشورت نبود. ابوبکر وصیت کرد که بعد از من با عمر بیعت کنید! وصیت ابوبکر را خواندند و گفتند که ایشان دستور دادند که ما با جناب عمر بن خطاب بیعت کنیم. مردم هم چون دستور خلیفه بود، بیعت کردند.<sup>۲</sup> در قضیه‌ی خلافت عثمان، شورای ۶ نفری تشکیل شد. ۶ نفر نشستند و بحث کردند و بالاخره عبدالرحمن بن عوف، عثمان را بر علی بن ابی طالب (علیه‌السلام) ترجیح داد. بعد به مردم گفتند: شورای ۶ نفره‌ای که جناب عمر معین کرده بودند، عثمان را به خلافت تعیین کرد. باز مردم آمدند بخاطر شورا و بخاطر امر عمر با عثمان بیعت کردند.<sup>۳</sup>

اما تا زمان علی بن ابی طالب (علیه‌السلام) چنین چیزی پیش نیامده بود که خود مردم بیایند در مسجد و بدون اینکه کسی به اینها خط بدهد و یا یک نیروی زور بالای سرشان باشد، یا تبلیغات خاصی شده باشد، خود مردم از روی دل و رغبت یک نفر را انتخاب بکنند. این فقط در مورد امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) پیش آمد.

بعد از آنکه مردم با آن شور و شوق تصمیم گرفتند با علی بیعت کنند، همه به طرف منزل امیرالمؤمنین حرکت کردند. تمام کوچه‌ها و راهها مملو از جمعیت شد. امیرالمؤمنین از خانه بیرون آمد. دستش را گرفتند که ما می‌خواهیم با تو بیعت کنیم، حضرت دستش را عقب کشید. اصرار کردند.

۱. داستان سقیفه‌ی بنی‌ساعده و نحوه‌ی تعیین خلیفه‌ی اول: پیوست «۲۰».

۲. وصیت ابوبکر برای خلیفه شدن عمر: پیوست «۲۱».

۳. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۶۲؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۹۴.

حضرت گفت: من قبول نمیکنم. فریاد مردم بلند شد که یا علی ما را تنها مگذار و قبول کن!<sup>۱</sup> (۳۷)

### به سراغ دیگری بروید!

امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) میتوانست بعد از کشته شدن عثمان، بعنوان یک چهره‌ی موجّه، یک آدم فرصت‌طلب و یا یک نجاتبخش وارد میدان شود، مردم هم او را دوست میداشتند. اما در این حادثه هم امیرالمؤمنین اقبالی به سمت قدرت نکرد و کاری برای قبضه کردن حکومت نکرد. فرمود: دعونی والتمسوا غیری.<sup>۲</sup>

چقدر این روح بزرگ است! میفرماید: ای مردم! من را رها کنید و بروید سراغ دیگری! اگر دیگری را به حکومت انتخاب کردید، من وزیر او خواهم بود؛ من در کنار او خواهم بود.<sup>۳</sup>

این فرمایشی است که امیرالمؤمنین در آن روزها کرد. اما مردم قبول نکردند و واقعاً نمیتوانستند غیر از امیرالمؤمنین کس دیگری را به حکومت انتخاب کنند. (۳۸)

### خلافت به دنبال امام (علیه‌السلام)

هنگامی که مردم با آن ازدحام و هیجان آمدند و اطراف امیرالمؤمنین را گرفتند، او میتوانست فرصت‌طلبی کند و چهره‌ی قهرمان به خود بگیرد؛

۱. سخنی از امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) در توصیف شور و هیجان مردم برای بیعت با ایشان: بیوست «۲۲».

۲. کلام امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) خطاب به مردم در هنگامی که از ایشان درخواست پذیرش خلافت را میکردند: بیوست «۲۳».

۳. بلاذری مینویسد: مردم با اصرار به امام (علیه‌السلام) میگفتند: ما نیاز به خلیفه داریم و فردی شایسته‌تر از تو برای خلافت سراغ نداریم. بناچار باید مسئولیت خلافت را بر عهده بگیری. حضرت فرمود: «مرا برای خلافت نخواهید! من اگر نقش وزیر برای شما داشته باشم، بهتر از این است که امروز امیر شما باشم.» (انساب‌الاشراف، بلاذری، ج ۲، ص ۲۱۰)

باید در میان مردم و شعار بدهد؛ اما این کارها را نکرد و رفت در یک گوشه‌ای نشست. او دنبال خلافت نرفت؛ بلکه خلافت دنبال او آمد. او دنبال کسب مقام نرفت؛ بلکه مقام به علی افتخار میکرد و دنبال علی آمد. اینجا امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) میفرماید: قبضت یدی فبسطتموها، و نازعتکم فجذبتموها؛<sup>۱</sup> دستتان را به طرف من دراز کردید که من خلافت را قبول کنم؛ ولی من دستم را پس کشیدم. شما اصرار کردید، من استنکاف کردم! امیرالمؤمنین در اینجا هم هیچگونه ولعی از خود نشان نداد. تا اینکه احساس کرد تکلیف شرعی است؛ احساس کرد وظیفه است و دنیای اسلام به او احتیاج دارد: لَوْ لَا حَضُورَ الْحَاضِرِ وَ قِيَامَ الْحِجَّةِ بوجُودِ النَّاصِرِ وَ مَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَي الْعُلَمَاءِ إِلَّا يَقَارُوا عَلَي كَفَّةِ ظَالِمٍ وَ لَا سَعْبَ مَظْلُومٍ لِأَلْقَيْتَ حَبْلَهَا عَلَي غَارِبِهَا وَ لَسَقَيْتَ آخِرَهَا بِكَأْسِ أَوْلِهَا وَ لِأَلْفَيْتُمْ دُنْيَاكُمْ هَذِهِ أَزْهَدُ عِنْدِي مِنْ عَفْطَةِ عَنزٍ.<sup>۲</sup>

آن روز هم امیرالمؤمنین باز بخاطر تکلیف اسلامی اش نگفت حکومت را قبول نمیکنم و اوضاع نابسامانی را که دیگران به وجود آورده‌اند، من بر

۱. امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) در کیفیت بیعت مردم با وی چنین میفرماید: به سراغ من آمدید و از من خواستید بیعت را پذیرا باشم. گفتم: نمیپذیرم. گفتید: راه دیگری وجود ندارد. باز زیر بار نرفتم و دست خود را عقب کشیدم. اما شما با اصرار دستم را گشودید، دستان خویش را عقب کشیدم و شما به سوی خود پیش کشیدید. پس بر من هجوم آوردید، همانند شتران تشنه‌کامی که به آب برسند؛ شترانی که ساربان مهار از سر و زانوبند از پایشان گشوده. چنان فشار آوردید که گمان کردم مرا خواهید کشت، یا بعضی به وسیله‌ی بعضی دیگر از میان خواهید رفت. در پی این همه اصرار و فشار بود که دست خود را گشودم و شما با اختیار تمام با من بیعت کردید. (ارشاد مفید، ج ۱، ص ۲۴۴)

۲. بخشی از خطبه‌ی ششقیه‌ی امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) است که میفرماید:

«اگر نه این بود که جمعیت بسیاری گرداگردم را گرفته و به یاری‌ام قیام کرده‌اند، و از این جهت حجت تمام شده است، و اگر نبود عهد و مسئولیتی که خداوند از علماء و دانشمندان گرفته که در برابر شکمبارگی ستمگران و گرسنگی ستمدیدگان سکوت نکنند، من مهار شتر خلافت را رها میساختم و از آن صرفنظر مینمودم و آخر آن را با جام آغازش سیراب میکردم، و آنگاه خوب میفهمیدید که دنیای شما در نظر من، بی‌ارزشتر از آبی است که از بینی گوسفندی بیرون آید.» (تهج البلاغه، خطبه‌ی ۳، ص ۵۰)



دوش نمیگیرم. او میدانست که چه مشکلاتی بر سر راه است؛ اما با وجود این مشکلات، احساس تکلیف و احساس وظیفه کرد، و حاضر شد از آبروی خود و از حیثیت عظیم خود در دنیای اسلام، برای اصلاح جهان اسلام و جامعه‌ی مسلمین مایه بگذارد، و لذا خلافت را قبول کرد. (۳۹)

### مردمی‌ترین حکومت

نمونه‌ی کامل یک حکومت مردمی، حکومت علی بن ابی طالب (علیه‌السلام) است. امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) آن حاکمی است در اسلام که برای اولین بار عامه‌ی مردم جمع شدند و از او تقاضا کردند، التماس کردند و خواستند که زمامداری آنها را بدست بگیرد. فما راعنی إلاّ والناس کعرف الضیع الیّ ینثالون علیّ من کلّ جانب حتّی لقد وطئ الحسنان و شقّ عطفای. میفرماید: من ناگهان دیدم انبوه مردم گرد آمده‌اند، اطراف مرا گرفته‌اند و می‌خواهند مرا به حکومت انتخاب بکنند.

تا آن روز، چنین جمعیت عظیمی برای انتخاب خلیفه‌ی مسلمانان در اوّل امر جمع نشده بود و یک چنین پیشنهاد عمومی به کسی نشده بود. علی (علیه‌السلام) اوّل کسی بود که جماعت عظیم مسلمانان گرد آمدند و از او درخواست کردند که حکومت را قبول کند.

میفرماید: آنقدر مردم اطراف من جمع شدند که امام حسن و امام حسین (دو فرزندی که هر دو جوان بودند) کوبیده شدند. از بس مردم فشار آوردند، لباسم پاره شد.

فشار مردم برای این است که امیرالمؤمنین را شایسته‌ترین کس میدانند

۱. بخشی از خطبه‌ی شششقیه‌ی امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) است که میفرماید: «از دحام فراوانی که همچون یالهای کفتار بود، مرا به قبول خلافت واداشت. آنان از هر طرف مرا احاطه کردند. چیزی نمانده بود که حسن و حسین زیر پا له شوند. آنچنان جمعیت به پهلوهایم فشار آورد که سخت مرا به رنج انداخت و لباسم از دو جانب پاره شد.» (نهج البلاغه، خطبه‌ی ۳، ص ۴۹).

که میتواند امور مردم را اداره کند. از اوّل در میان مردم و با مردم بود؛ دارای فکر الهی، دارای فضیلت سبقت به اسلام و فضایل فراوانی که دیگران آن فضایل را نداشتند. امیرالمؤمنین با یک چنین وضعی به حکومت میرسد و از اوّلین لحظاتی که این حکومت الهی آغاز میشود، همهی گفته‌ها، توصیه‌ها، فرمانها، کردارها و رفتارها در جهت خیر عامّه‌ی مسلمانها است. (۴۰)



فصل هشتم ————— ❁

انگیزه‌ی امام (علیه‌السّلام) در پذیرش مسئولیّت



### ظالم‌ستیزی و حمایت مظلوم

انگیزه‌ی امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) از قبول مسئولیت با انگیزه‌ی معمولی قدرتمندان و زمامداران متفاوت بود. آن حضرت هیچ انگیزه‌ای برای خودش نداشت. حتی از باب اینکه حقّ من است، خلافت را قبول نکرد. بلکه بعد از قتل عثمان، وقتی آمدند خدمت ایشان و اصرار کردند که حضرت خلافت را قبول کند، فرمود: دعونی و التمسوا غیری<sup>۱</sup>؛ من را رها کنید و به سراغ کس دیگری بروید، و بدانید که هر کس را انتخاب کنید، من از او اطاعت خواهم کرد. از خلیفه و زمامدار مسلمانها پیروی میکنم و من اگر بعنوان یک مشاور و کمک باشم، برای شما بهتر است از اینکه خودم رأساً زمامدار باشم.

امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) برای پذیرش خلافت دلیلی داشت؛ یکی همان جمله‌ی معروف آخر خطبه‌ی شقشقیّه است:

اما و الذی فلق الحبّة و برء النّسمة لولا حضور الحاضر و قیام الحجّة بوجود النّاصر و ما أخذ الله علی العلماء الاّ یقاروا علی کظّة ظالم و لا سغب مظلوم لألّفت حبّلتها علی غاربها و لسقیت آخرها بکأس أوّلها؛ یعنی حالا که شما میخواهید اصرار میکنید و کسان زیادی کمک من میکنند، و من هم میدانم که خدا پیمان گرفته از دانایان و از آگاهان که تحمّل سیری ظالم و گرسنگی مظلوم

۱. نهج البلاغه، کلام ۹۲، ص ۱۳۶.

۲. نهج البلاغه، خطبه‌ی ۳، ص ۵۰.

را نکنند، لذا قبول میکنم.

در آن زمان، امیرالمؤمنین (علیه السلام) چنین واقعیتی را مشاهده میکرد که ستمگرانی از راه ستمگری سیرند و عدّه‌ای مظلوم واقع شده‌اند و بخاطر ستمگری دسته‌ی اوّل گرسنه‌اند؛ و این قابل تحمّل نیست. چون یک چنین مسئولیتی متوجّه او هست، قبول میکند. این یک انگیزه است. (۴۱)

### اهتزاز پرچم دین و اصلاح امور مسلمین

امیرالمؤمنین (علیه السلام) در جمله‌ی دیگری میفرماید: **اللهمّ إنّک تعلم أنّه لم یکن الذی کان منّا منافسةً فی سلطانٍ ولا التماس شیءٍ من فضول الحطام ولكن نرد المعالم من دینک ونظهر الإصلاح فی بلادک؛** یعنی خدایا! تو خود میدانی که ما به قصد قدرت و حکومت وارد این میدان نشدیم؛ به قصد پول جمع کردن و گردآوری زخارف دنیوی نیامدیم. بلکه فقط برای این است که دیدیم نشانه‌های هدایت جابه‌جا شده. این آدرسهایی که انسان در جاده‌ی زندگی باید به آنها نگاه کند تا راه را درست طی کند، تا به منزل برسد، این آدرسها را عوض و جابه‌جا کردند؛ بعضی از این نشانه‌ها را کردند. من میخواهم با زمامداری و بدست گرفتن قدرت، این آدرسها و نشانه‌های دین را به جای خودش برگردانم.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) میخواهد با بدست آوردن قدرت، انحرافها را که در آن زمان واقع شده بود، از بین ببرد. راه اسلام را راه مستقیمی بکند که پیامبر (صلی الله علیه وآله) مردم را به آن راه دعوت کرده بود.

۱. کلامی از امیرالمؤمنین (علیه السلام) است که حضرت در آن دلیل پذیرش خلافت را توضیح میدهند: «پروردگارا! تو میدانی که آنچه ما در پذیرش حکومت انجام دادیم، نه برای این بود که ملک و سلطنتی بدست آوریم و نه برای اینکه از متاع پست دنیا چیزی تهیّه کنیم؛ بلکه بخاطر این بود که نشانه‌های از بین رفته‌ی دینت را بازگردانیم و صلح و مسالمت را در شهرهایت آشکار سازیم، تا بندگان ستم‌یافته‌ها در ایمنی قرار گیرند و قوانین و مقرراتی که بدست فراموشی سپرده شده، بار دیگر عملی گردد.» (نهج البلاغه، خطبه‌ی ۱۳۱، ص ۱۸۹)

ونظهر الإصلاح فی بلادک؛ می‌خواهیم اصلاح کنیم و فساد به وجود آمده را ریشه‌کن کنیم. (۴۲)

### برپایی حق و محو باطل

یکی از مهمترین ویژگیها و ممیزه‌های حکومت الهی این است که در آن، قبضه کردن قدرت، اصل نیست؛ بلکه پیاده کردن اصول و عمل به دین خدا اصل است. امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) بعد از آنکه به حکومت رسید، در مسیر عزیمت به جنگ جمل در خیمه‌ای نشسته بود و کفش خودش را با دست خود وصله میزد. ابن عباس به آن حضرت عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! مگر این کفش چند می‌ارزد که آن را پینه میزنی؟ بیندازش دور و یک جفت کفش برای خودت تهیه کن! حضرت جواب این حرف را نداد. حالا ابن عباس یک پیشنهادی کرده بود و یک حرفی زده بود؛ حضرت هم اگر میخواست کفش نو بخرد که بلد بود. فوراً از اینجا امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) استفاده کرد و ابن عباس را به یک توجه اساسی کشاند؛ گفت: به نظر تو این کفش چقدر می‌ارزد؟ ابن عباس گفت: هیچ قیمتی ندارد. این کفش کهنه‌ای که سوراخ سوراخ است، هیچ قیمتی ندارد!

حضرت فرمود: ابن عباس! این حکومت و این قدرتی که دست من است، به خودی خود از این کفش برای من بی‌ارزتر است؛ **إِلَّا أَنْ أَقِيمَ حَقًّا** او اَدْفَعِ بَاطِلًا؛ مگر اینکه با این حکومت، حقی را اقامه کنم یا باطلی را از بین ببرم!<sup>۱</sup>

یعنی حکومت و قدرت، به خودی خود برای من ارزشی ندارد؛ بلکه حکومت یک وسیله است برای رسیدن به هدفها، آرمانها، و ارزشها.

۱. نهج البلاغه، خطبه‌ی ۳۳، ص ۷۶؛ ارشاد مفید، ج ۱، ص ۲۴۷؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۱۸۵؛ مجموعه‌ی ورام، ج ۲، ص ۹؛ بحار الانوار، ج ۳۲، ص ۷۶ و ۱۱۳.

این خصوصیت حکومت حق است، و این خصوصیت از رأس قلّه که شروع میشود، همین طور تا پایین ترین دامنه‌های این بدنه‌ی قدرت- یعنی عوامل حکومت- بایستی ریزش کند و این روحیه و این اخلاق را ترویج نماید. (۴۳)

### برقراری عدالت

هدف امیرالمؤمنین (علیه السلام) از ورود در میدان قدرت و سیاست و زمامداری و قبول مسئولیت فقط عبارت است از اقامه‌ی عدل.<sup>۱</sup> می‌خواهد در جامعه عدالت را برقرار کند؛ اصلاح نماید و فساد را از بین ببرد؛ دین را به همان شکلی که پیامبر ارائه کرده، برگرداند؛ انحرافها را و تحریفها را از بین ببرد؛ و این بدون قدرت ممکن نیست. و وقتی میبیند کسانی آمده‌اند و درخواست میکنند، قبول میکند و وارد عرصه میشود. (۴۴)

۱. شعار امیرالمؤمنین (علیه السلام) این بود که: «الدلیل عندی عزیز حتی أخذ الحق له و القوی عندی ضعیف حتی أخذ الحق منه».

«ستمدیدگانی که در نظرها ذلیل و پستند، از نظر من عزیز و محترمند، تا حقشان را بگیرم. و نیرومندان ستمگر در نظر من حقیر و پستند، تا حق دیگران را از آنها بستانم.» (نهج البلاغه، خطبه‌ی ۳۷، ص ۸۱)

و شیوه‌ی عمل خویش را در حکومت اینگونه به مردم تبیین مینمود که: «و ایمن الله لأنصفَ المظلوم من ظالمه و لأقودن الظالم بخرامته حتی آورده منهل الحق و إن کان کارها».

«به خدا سوگند میان ظالم و مظلوم، انصاف و عدالت را حاکم کنم، و ستمکاره را حلقه در بینی و کشان‌کشان به آبخشور حق کشانم، هر چند که مایل به این کار نباشند.» (نهج البلاغه، کلام ۱۳۶، ص ۱۹۴)



فصل نهم ————— ❁

برخورد امام (علیه السلام) با متخلفین از بیعت





## بیعت اجباری، هرگز!

بعد از پیامبر (صلی الله علیه و آله) هیچ بیعتی به عمومیت بیعت با امیرالمؤمنین (علیه السلام) سابقه ندارد. به جز مردم شام که با امیرالمؤمنین (علیه السلام) بیعت نکردند، تمام افطار اسلامی و تمام بزرگان صحابه بیعت کردند، و فقط تعداد محدودی - کمتر از ده نفر - ماندند که از بیعت سر باز زدند.<sup>۱</sup> امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود اینها را آوردند به مسجد و یک‌یک از اینها پرسید که شماها چرا بیعت نکردید؟ هر کدام عذری آوردند و حرفی زدند. پس از این سخنان، بعضی بیعت کردند و بعضی نیز بیعت نکردند، حضرت آنها را مجبور به بیعت نکردند و رهایشان کردند! (۴۵)

## گفت‌وگو برای هدایت

عبدالله بن عمر<sup>۲</sup> از کسانی بود که بیعت نکرده بود. حضرت دلیل عدم بیعت را از وی سؤال کرد و او نیز در پاسخ گفت: من هنگامی بیعت نمیکنم که همه‌ی مردم - بدون استثناء - بیعت کرده باشند! حضرت فرمود: او در

۱. کسانی که با حضرت بیعت نکردند، عبارتند از:

عبدالله بن عمر، سعد بن ابی وقاص، اسامة بن زید، محمد بن مسلمة، حسان بن ثابت، ولید بن عقبه، مروان بن حکم، سعید بن عاص، کعب بن مالک، عبدالله بن سلام.

۲. زندگینامه‌ی عبدالله بن عمر: پیوست «۲۴».

جوانی هم بداخلاق بود و حالا که بزرگ شده و پیر گشته، بداخلاقتر هم شده است. رهایش کنید برود!<sup>۱</sup>

نفر دوّم که بیعت نکرده بود، سعد بن ابی وقّاص بود.<sup>۲</sup> او پدر عمر سعدِ معروف (قاتل امام حسین(علیه‌السلام)) است که شما او را کاملاً میشناسید. حضرت فرمود: سعد را بیاورید، هنگامی که سعد آمد، حضرت سؤال کرد: چرا بیعت نکردی؟ گفت: یا علی وقتی که تنها من بودم که بیعت نکرده بودم، بیعت میکنم! همان حرف عبدالله بن عمر را بر زبان آورد و اضافه کرد: مطمئن باش که از من به تو شرّی نمیرسد! حضرت امیر(علیه‌السلام) فرمودند: راست میگوید. از این به ما شرّی نمیرسد. او را هم رها نمود و آزاد گذاشت. البتّه تا آخر هم سعد بن ابی‌وقّاص در هیچ حادثه‌ای علیه امیرالمؤمنین(علیه‌السلام) شرکت نکرد.<sup>۳</sup>

۱. ابن ابی‌الحدید مینویسد: امیرالمؤمنین(علیه‌السلام) دستور دادند عبدالله بن عمر را فرا خوانند. وقتی عبدالله به حضور امام رسید، حضرت فرمود: بیعت نما! وی در پاسخ گفت: تا همه‌ی مردم بیعت نکنند، من بیعت نخواهم کرد!  
حضرت فرمود: پس تعهد بده که از مدینه خارج نشوی و یا ضامنی بیاور که از مدینه بیرون نخواهی رفت! عبدالله گفت: این کار را هم نمیکنم و چنین تعهدی را هم نمیسپارم!  
مالک اشتر به حضرت عرضه داشت: یا امیرالمؤمنین! او از تازیانه و شمشیر تو نمیترسد. او را به من بسپار تا ادبش کنم! حضرت فرمود: نمیخواهم به اجبار بیعت کند. آزاد است که برود.  
بعد از رفتن عبدالله، حضرت فرمود: او در کودکی نیز تندخو و بداخلاق بود و اکنون که بزرگتر شده است، تندخوتر و بداخلاقتر شده است. (شرح نهج‌البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۴، ص ۹)  
۲. زندگینامه‌ی سعد بن ابی وقّاص: پیوست «۲۵»

۳. بعد از سخنان امیرالمؤمنین(علیه‌السلام) با عبدالله بن عمر و آزاد گذاشته شدن وی، سعد بن ابی‌وقّاص را به نزد حضرت آوردند. وی به علی(علیه‌السلام) عرضه داشت: یا ابالحسن، مرا آزاد بگذار! هنگامی که هیچ‌کس جز من برای بیعت باقی نمانده باشد، آنگاه من نیز بیعت خواهم کرد! اما به خداوند سوگند میخورم و به تو اطمینان میدهم که هیچ اقدامی که موجب ناخشنودی تو باشد، از من سر نخواهد زد.  
امیرالمؤمنین(علیه‌السلام) فرمود: آری؛ راست میگوید. آزادش بگذارید. شرح نهج‌البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۴، ص ۹.

نفر بعدی اسامه بن زید بود؛ همان جوان نوزده ساله‌ای که پیامبر او را در لحظه‌ی وفاتشان به فرماندهی سپاه گماشتند و تأکید کردند که لشکریان را از مدینه بیرون ببرد و یک عده‌ای هم از جیش اسامه تخلف کردند. این همان اسامه است. امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) فرمودند: تو چرا بیعت نمیکنی؟ اسامه گفت: یا علی! من خانه‌زاد شما هستم، من کسی نیستم که از بیعت تو سر بیچم. حالا منتظرم که اوضاع آرام گیرد؛ بعد بیعت خواهم کرد. فرمودند: خیلی خوب؛ تو هم برو!<sup>۱</sup>

ببینید؛ این روحیه‌ها را و سابقه‌ها را ملاحظه کنید! سعد بن ابی وقاص سردار بزرگ اسلام در جنگ قادسیه است. این با علی بیعت نمی‌کند. چرا؟ عبدالله بن عمر، پسر خلیفه‌ی دوّم است؛ معروف به زهد و عبادت و گوشه‌گیری است؛ این هم با علی بیعت نمی‌کند. اسامه بن زید- همانطور که خودش می‌گوید- خانه‌زاد اینهاست؛ پدرش کسی است که رسول خدا او را آزاد کرده و به پسرخواندگی خودش قبول کرده؛ بعد هم دختر عمه‌ی خودش را به عقد او درآورده؛ یعنی خویشاوند پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) و امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) است؛ بیعت نمی‌کند.

### چرا بیعت نمی‌کند؟

اگر میخواهید علت بیعت نکردن اینها را به‌درستی درک کنید، باید

۱. زندگینامه‌ی اسامه بن زید: پیوست «۲۶».

۲. بعد از عبدالله بن عمر و سعد بن ابی‌وقاص، امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) به سراغ اسامه بن زید فرستاد و از وی خواست که بیعت نماید. اسامه پاسخ داد: من که آزاد شده و غلام خانه‌زاد شما هستم، و با اطمینان می‌گویم که خلافتی از من سر نخواهد زد و به زودی با آرام شدن مردم، بیعت خواهم کرد. امام (علیه‌السلام) او را نیز مرخص کرد و پس از آن هم سراغ کس دیگری نفرستاد. به حضرت عرض کردند: آیا از حسان بن ثابت و کعب بن مالک و عبدالله بن سلام بیعت نمی‌خواهی؟ فرمود: «لا حاجة لنا فیمن لا حاجة له فینا» کسی که نیازی به ما ندارد، ما هم نیازی به وی نداریم. (شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۴، ص ۹)

برگردید به آن روحیات و خصلتهایی که بزرگ و کوچک و عابد و زاهد نمیشناسد. وقتی این خصلتهای بد گریبان کسی را گرفت، انسان را تا جهنم میکشانند. انسان باید مواظب این خصلتها در خودش باشد. حالت حسد، حالت کینه‌ی پدر و مادری، دشمنیها و مخالفت‌های دیرین خانوادگی، روحیه‌ی آسایش طلبی موجب میشود که بگوید: اوضاع که آرام شد، بیعت میکنم! چرا؟ وقتی علی را میشناسی و وقتی فهمیدی حق با علی هست، چرا دنبال آرامش و آسایش و راحتی میگردی؟

زندگی ارزشمند این است که انسان هدفی را، معشوق و محبوبی را، ایده‌ی شریف و عزیزی را پیدا کند و دنبالش راه بیفتد. آن کس که کنار میشیند تا ببیند چه میشود، او هیچ وقت یک انسان والا و برجسته نیست و نمیتواند باشد. لذا خود امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) نقطه‌ی مقابل این روحیه بود. آن وقتی که علی ایمان آورد، همه در خانه‌هایشان راحت و آسوده نشسته بودند و سر بی درد خود را به درد نمی‌آوردند؛ اما امیرالمؤمنین دنبال دردسر میگشت؛ منتها دردسری که برای خداست؛ دردسری که مایه‌ی کمال انسان است.

این چند نفر بودند که بیعت نکردند. البته در تاریخ از این چند نفری که اسم آوردیم، چیز بدی هم راجع به امیرالمؤمنین نقل نشده است. اینها اسمشان متخلفین از بیعت است که با صراحت به امیرالمؤمنین گفتند ما بیعت نمیکنیم، اما اوّل کسی که در مسجد مدینه با امیرالمؤمنین بیعت کرد، جناب طلحه است که جلو آمد و بیعت کرد و اولین کسی هم که از امیرالمؤمنین روی گرداند، همین طلحه بود، که رفت و آن ماجرای جمل را به وجود آورد! (۴۶)

فصل دهم ————— ❁

اعلام برنامہ





### اتمام حجّت قبل از بیعت

قبل از آنکه امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) بیعت با مردم را قبول کند، فرمود: بدانید اگر حالا که شما اصرار میکنید، من حکومت را بدست گیرم، و اگر من به شما پاسخ مثبت دادم، مبدا خیال کنید که من ملاحظه‌ی چهره‌ها، شخصیتها و آدمهای نام و نشان‌دار را خواهم کرد. مبدا خیال کنید من از این و آن تبعیت و تقلید خواهم کرد و روش دیگران را روش خود قرار خواهم داد! ابدأ چنین چیزی نخواهد شد. و اعلّموا أنّی إنّ أحبّکم رکبت بکم ما أعلم!؛ آنگونه که خود من علم دارم و میدانم و تشخیص میدهم و از اسلام میفهمم، آنگونه شما را حرکت خواهم داد و اداره خواهم کرد.

امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) بعد از این اتمام حجّتها خلافت را قبول کرد. البته حضرت میتواندست در آنجا هم بخاطر حفظ مصالح و ملاحظه‌ی جوانب قضیه کوتاه بیاید و دلها را بدست بیاورد؛ اما با کمال قاطعیّت، بر اصول اسلامی و ارزشهای اسلامی پافشاری کرد. (۴۷)

۱. کلامی از امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) است در هنگامی که مردم با اصرار از ایشان درخواست میکردند که زمام خلافت را در دست بگیرد:

«آگاه باشید، اگر دعوت شما را اجابت کنم، طبق آنچه که خود میدانم، با شما رفتار میکنم و به سخن این و آن و سرزنش سرزنش‌کنندگان گوش فرا نخواهم داد.» (نهج‌البلاغه، خطبه‌ی ۹۲، ص

## حمایت از مستضعفان

هنگامی که امیرالمؤمنین (علیه السلام) به خلافت رسید و دستگاه خلافت به فاصله‌ی کوتاهی مرتّب و منظم شد، نوبت به اعلام برنامه رسید.

در چند سالی که گذشته بود، کارهایی اتّفاق افتاده بود که شخصیتی مانند علی بن ابی طالب آن کارها را تحمّل نمی‌کرد؛ مانند ثروت‌اندوزی، غرق شدن در خواسته‌های نفسانی، و استفاده‌ی نابحق از نفوذهای شخصی و... همان کسانی که روزی در شعب ابی طالب گرسنگی خورده بودند، زیر آفتاب تشنگی کشیده بودند، نصفه شب از گریه‌ی کودکان گرسنه‌شان خواب به چشمشان نیامده بود؛ همان کسانی که در جنگهای زمان پیامبر شمشیر زده بودند، از دشمن نهراسیده بودند، به غنیمت کمترین نگاهی نکرده بودند، همین آدمها امروز غرق در مال و ثروت شده بودند. بعضی آنقدر ثروت پیدا کردند که وقتی مُردند، تکه‌های طلائی را که مال اینها بود و میخواستند بین ورثه تقسیم کنند، با تبر قطعه‌قطعه کردند. ورثه به قدری دستپاچه بودند که زودتر به طلاها برسند، که فرصت اینکه پیش زرگری بروند و طلاها را آب کنند، نداشتند؛ تبر آوردند و طلاهای اینها را با تبر تکه‌تکه کردند!

وقتی فتوحات ایران و روم انجام گرفت و ثروتها سرازیر شد، کنیزهای قیمتی را آوردند، طلاها، جواهرات، فرشها، لباسها، پارچه‌های زربفت و امثال اینها را آوردند، جمعی دست و پایشان شل شد و لرزید، و هنگامی که انسان زهد و خویشنداری خود را از دست داد، اشکالات دیگر هم پیش می‌آید. به همه که جواهر قیمتی نمیرسد؛ پس مردم تقسیم میشوند: یک عدّه آنهایی که از جواهر قیمتی بهره‌مند میشوند، و یک عدّه آنهایی که از جواهر قیمتی محروم میمانند. یک عدّه آنهایی که از اسبهای اصیل، کنیزهای

۱. شخصی که مالک این طلاها بود، عبدالرحمن بن عوف - داماد عثمان - میباشد که زندگینامه‌ی وی در بیوست «۱۲» نوشته شده است.



زیباروی، غلامهای ورزیده و کارآمد برخوردار میشوند، و یک عدّه آنهايي که فقط تماشايش و خبرش به آنها ميرسد؛ و بدینگونه تبعیض در جامعه به وجود می‌آید.

وقتی مال دنیا، آسایش دنیا، فرش دنیا، زیور دنیا، جواهر دنیا، طلای دنیا، غذای لذیذ دنیا به کام انسان مزه کرد، آدمی اسیر این چیزها میشود! جامعه وقتی که اسیر هواها و هوسها شد و خصلت پارسایی انقلابی خود را از دست داد و رفت دنبال شکم و خوردن و نوشیدن و چریدن و استفاده کردن، آن وقت تبعیض و تنافس هم پیش می‌آید؛ دعوی سر لذتها و باندبازی هم پیش می‌آید؛ یک عدّه میشوند قدرتمندان، بانفوذها، موجه‌ها، از خطاهای همدیگر اغماض‌کنها، گناههای همدیگر را ندیده‌بگیرها، و یک عدّه هم میشوند مقابل اینها و وضعیّت برمیگردد به همان وضع جاهلیت!

لذا امیرالمؤمنین(علیه‌السلام) وقتی پا گذاشت روی منبر خلافت، اول حرفش این بود:

الدَّلِيلُ عِنْدِي عَزِيزٌ حَتَّى آخِذَ الْحَقَّ لَهُ وَ الْقَوِيُّ عِنْدِي ضَعِيفٌ حَتَّى آخِذَ الْحَقَّ مِنْهُ؛ هر ذلیلی، هر مظلومی، هر ستمکشی از نظر من عزیز است و حقّ او در اولویّت است تا وقتی که حق را برای او از ظالم بگیرم؛ و به عکسش ظالم- ولو در مقام عزّت قرار داشته باشد- پیش من ذلیل است تا حق را از او بگیرم؛ بعد میشود مثل مردم عادی. فرمود: آن اموالی را که در دوره‌ی گذشته گرفتید و ناحق بوده، باید پس دهید؛ حتّی اگر با این اموال، کنیز خریده و یا ازدواج کرده باشید و یا آنها را در مصارف زندگی خرج کرده باشید. اینها مال بیت‌المال و مال مردم است. باید پس دهید! این حکومت امیرالمؤمنین است.

در مقابل چنین روشی، آن کسانی که خیالات دیگری داشتند، چه حالی

پیدا میکنند؟ بعضی خیال کرده بودند که علی بن ابی طالب هم مثل دیگران یک مقامی، حکومتی و یا ولایتی به آنها خواهد داد. اما امیرالمؤمنین قرص و محکم ایستاد. شب آمدند با وی صحبت کنند؛ حضرت اموال بیت المال را میشمرد، چراغ را خاموش کرد! گفتند: این چه کاری است؟ فرمود: این چراغ مال بیت المال است. خاموش کردم، چون حرف ما حرف خصوصی است!

این روش را که دیدند، فهمیدند با این نمیشود ساخت. چه کسانی نمیتوانستند بسازند؟ عمار؟ اویس قرن؟ صعصعة بن صوحان؟ نه؛ اینها میتوانستند، اینها مردم معمولی بودند، آدمهای عادت نکرده‌ی به رفاه و زندگی اشرافی و غارت نکرده‌ی بیت المال بودند، اینها میتوانستند با علی بسازند. آن کسانی که ایمانهای قوی داشتند، سابقه‌ی بدی نداشتند، در اموالشان از اموال بیت المال چیزی نبود، آن کسانی که میخواستند حلال خوری کنند، اینها میتوانستند با علی بسازند. کسانی نمیتوانستند با علی بسازند که دستشان زیر کارد مظالم بیت المال بود. آنها میدیدند که علی بُرنده است، و قاطعیّت دارد و اقدام میکند. (۴۸)

## عدالت اقتصادی

امیرالمؤمنین (علیه السلام) به هیچ قیمتی حاضر نمیشد که احکام اسلام - یعنی آن چیزی که قرآن به آن ناطق است و پیامبر (صلی الله علیه و آله) به آن دستور داده - بخاطر مصلحت اندیشی یا اجتهاد به رأی تغییر پیدا بکند. خلفای قبل از

۱. در یکی از شبها امیرالمؤمنین (علیه السلام) در بیت المال مشغول رسیدگی به اموال بود که طلحه و زبیر وارد شدند. حضرت چراغی را که در مقابل خویش داشت، خاموش کرد و دستور داد چراغ دیگری را از منزل بیاورند. طلحه و زبیر از علت این رفتار سؤال کردند و حضرت فرمود: «کان زیته من بیت المال، لا ینبغی أن نصابکم فی ضوئه» روغن این چراغی که خاموش کردم، از بیت المال بود و سزاوار نبود که در روشنائی آن با همدیگر صحبت نماییم.

(المناب المرتضویة، کشفی حنفی، ص ۳۶۵؛ مناقب آل ابیطالب، ابن شهر آشوب، ج ۲، ص ۱۱۰).

امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) معتقد به اجتهاد رأی بودند. برادران اهل تسنن هم این را قبول دارند. امیرالمؤمنین این اجتهاد به رأی را قبول نداشت و معتقد بود که باید فقط به کتاب‌الله و سنت پیامبر عمل بشود.

در زمان پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) بیت‌المال بین مسلمانها بالسویه تقسیم میشد. نمیگفتند این زودتر مسلمان شده، آن کس بعد به اسلام گرویده، آن کس از مکه هجرت کرده، آن کس در مدینه مسلمان شده، آن کس عالمتر بود، آن کس علمی نداشت؛ بلکه همه به یک اندازه از بیت‌المال استفاده میکردند. پیامبر اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله) بخاطر اینگونه امتیازات، برای کسی سهم بیشتری از بیت‌المال قائل نمیشد. پیامبر از دنیا رحلت کردند. در دوران خلافت ابی‌بکر هم که دو سال و اندکی طول کشید، عیناً همین جور بود. آنجا هم هیچگونه امتیازی در تقسیم بیت‌المال بین مسلمانها وجود نداشت. دوران خلیفه‌ی دوّم عمر بن خطّاب شد. مدّتی وضعیّت اینگونه بود. اما بعد از مدّتی به ذهن عمر رسید که خوب است برای ارزشهایی که در بعضی از مسلمانها وجود دارد، یک امتیازاتی قائل شویم؛ بعضیها را بر بعضی ترجیح دهیم. بین سابقین و غیرسابقین اختلاف قائل شد. آن کسانی که قبلاً مسلمان شدند و آن کسانی که بعداً اسلام آوردند، اینها یک اندازه از بیت‌المال نگیرند. در میان آنهایی که قبلاً مسلمان شدند، بین مهاجرین و انصار، اختلاف قائل شد. گفت: مهاجرین بر انصار فضیلت دارند؛ زیرا مهاجرین در مکه کنار پیامبر بودند و دوران سختی را گذراندند و جنگیدند؛ اما انصار از هنگامی که حکومت اسلامی برپا شد، ایمان آوردند. در میان مهاجرین هم آنهایی که از قریش بودند را بر آنهایی که از قریش نبودند، تفضیل و ترجیح داد. در میان قبایل معروف عرب، قبیله‌ی مضر را بر قبیله‌ی ربیعہ ترجیح داد. در میان قبایل معروف مدینه، قبیله‌ی اوس را بر قبیله‌ی خزرج ترجیح داد. برای هر کدام نیز دلیلی داشت. این کار در سال بیستم از هجرت - یعنی هفت و



یا هشت سال بعد از آغاز خلافت عمر-انجام گرفت و این رویه را در پیش گرفت. عمر میگفت که من این کار را انجام دادم تا الفت به وجود بیاورم و دلها را جذب کنم. او احساس میکرد که به این کار احتیاج دارد و بر طبق نظر و اجتهاد به رأی خود این کار را انجام داد. گرچه در آخرین ماههای زندگی اش پشیمان شد و گفت این کار را من بیخود کردم؛ زیرا که احساس میکنم همان رویه که پیامبر و بعد از پیامبر، ابی بکر عمل کردند، بهتر است؛ و من اگر زنده بمانم، باز هم بین مسلمانان تساوی برقرار خواهم کرد. منتها عمر زنده نماند و همان روزها یا همان ماهها از دنیا رفت.

در دوران حکومت عثمان که آن قاطعیت و شدت عمل خلیفه‌ی دوّم را هم نداشت، همین رویه توسعه یافت. بعضیها با بهانه‌های مختلف و با عناوین گوناگون توانستند سهم بیشتری از بیت‌المال ببرند. دوازده سال هم بدین ترتیب در دوران عثمان گذشت.

وقتی امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) سر کار آمد از جمله‌ی اوّلین حرفهایی که بیان کرد، این بود: و الله لو وجدته قد تزوّج به النّساء و ملک به الاءماء لرددته.<sup>۱</sup> اگر از بیت‌المال بدون استحقاق به کسی داده شده است، ولو اینکه با آن پول زنی را عقد کرده باشد و آن را مهریه‌ی زنش قرار داده باشد و یا با آن پول، کنیزی خریده باشد و از او صاحب اولاد نیز شده باشد، من این پول را به بیت‌المال برمیگردانم و حکم میکنم که این پول، پول غصبی بوده و هر جا که میخواهد، برسد. (۴۹)

۱. امام (علیه‌السلام) درباره‌ی بخششهایی که عثمان انجام داده بود، با کمال قاطعیت فرمود: «به خدا سوگند، اگر عطایای عثمان و آنچه را که بیهوده از بیت‌المال مسلمین به این و آن بخشیده، بیابم، به صاحبش بازمیگردانم، گرچه زنی را به آن کابین بسته و یا کنیزی را با آن خریده باشند. زیرا عدالت گشایش می‌آورد، و آن کس که عدالت بر او گران آید، تحمل ظلم و ستم بر او گرانتر خواهد بود.» (نهج‌البلاغه، کلام ۱۵، ص ۵۷)

## دست ردّ به سینه‌ی امتیازطلبان

در یک جمله‌ای که امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) در اوّل خلافت به طلحه و زبیر فرمود، همه چیز را روشن کرد، طلحه و زبیر پیش امیرالمؤمنین آمدند و گفتند: یا امیرالمؤمنین! چرا درباره‌ی استنادارها و حکام و فرماندارانی که نصب میکنی، با ما مشورت نمیکنی؟ باید با ما هم مشورت کنی و از ما نظر بخواهی!

امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) فرمود: من به این خلافتی که شما با من بیعت کردید علاقه‌ای نداشتم. شما بر من تحمیل کردید و با من بیعت کردید؛ از من خواستید که این بار را بر دوش بگیرم و حال که این بار را بر دوش گرفتم، نظرتنّزّی الی کتاب الله و ما وضع لنا و امرنا بالحکم به فاتبعته؛ من نگاه کردم به قرآن دیدم که قرآن، مقرّراتی و قوانینی برای ما نصب کرده. من از این قوانین و مقرّرات پیروی کردم و ما استنّزّی النّبیین (صلی الله علیه و آله) فاقتدیته؛ نگاه کردم سنّت پیامبر را و رویه‌ای را که پیامبر در زمان حکومت خودش بنا نهاده بود، آن رویه را هم من پیروی کردم. فلم أحتج فی ذلک الی رأیکما و لا رأی غیرکما؛ من دیگر احتیاجی نداشتم که از رأی شما و یا رأی دیگران پیروی بکنم.<sup>۱</sup>

این جملات به این معنا نبود که امیرالمؤمنین با مشورت مخالف است. یقیناً امیرالمؤمنین مشورت میکرد و زندگی‌اش زندگی مشورت بود، بلکه به این معنا بود که آن طبقه‌ی ممتازی که در دوران خلیفه‌ی سوّم به وجود آمده بود و خودش را صاحب حق در بیت‌المال و مسائل مسلمین میدانست، و برای خود حقّ رأی، حقّ نظر، حقّ تصرّف قائل بود و فکر میکرد که باید حاکم مسلمانها از آنها پیروی بکند، این طبقه‌ی ممتاز را امیرالمؤمنین قبول نداشت.

۱. نهج البلاغه، کلام ۲۰۵، ص ۳۲۲.

آنچه را که امیرالمؤمنین (علیه السلام) حجت میداند و خودش را به آن نیازمند میداند، کتاب الله و سنت پیامبر است. این قاطعیت و سازش ناپذیری امیرالمؤمنین است. (۵۰)

### پیروزی با ظلم، هرگز!

رسم مالی زمان امیرالمؤمنین (علیه السلام) این بود که پولی که از غنایم جنگها و زکات در بیت المال جمع میشد، تقسیم میکردند و به صورت سرانه به اشخاص میدادند، و قبل از خلافت حضرت رسم شده بود که به بعضی بیشتر بدهند.

امیرالمؤمنین آمد و گفت: هر کسی متدین تر و مؤمن تر است، اجرش با خدا! هر کسی توانایی بیشتری دارد، تلاش میکند در زندگی و مال کسب میکند؛ اما بیت المال را من بالسویه تقسیم میکنم.

بعضیها آمدند و نصیحت کردند، گفتند یا امیرالمؤمنین! این کاری که شما میکنید، شما را شکست میدهد؛ یک عده را در مقابل شما قرار میدهد. حضرت فرمود: أ تَأْمُرُونِي أَنْ أَطْلُبَ النَّصْرَ بِالْجَوْرِ فِيمَنْ وُلِّيَتْ عَلَيْهِ وَ اللَّهُ لَا أَطُورُ بِهِ مَا سَمَرَ سَمِيرٌ وَ مَا أُمَّ نَجْمٌ فِي السَّمَاءِ نَجْمًا<sup>۱</sup>.

فرمود: شما از من میخواهید که من در حوزه‌ی حکومت خود، پیروزی را با ظلم بدست بیاورم؟ من این پیروزی را نمیخواهم.

امیرالمؤمنین این طرفداری را که بناست بخاطر ظلم و جور باشد،

۱. هنگامی که امام (علیه السلام) به دلیل رعایت مساوات مورد سرزنش جمعی از اطرافیان قرار گرفت، فرمود:

«آیا به من دستور میدهید که برای پیروزی خود، در حق کسانی که بر آنها حکومت میکنم، از جور و ستم استمداد جویم؟»

به خدا سوگند تا عمر من باقی است، و شب و روز برقرار، و ستارگان آسمان در پی هم طلوع و غروب میکنند، هرگز به چنین کاری دست نمیزنم.» (نهج البلاغه، خطبه‌ی ۱۲۶، ص ۱۸۳)



نمیخواهد. فرمود: **وَاللّٰهُ لَا اَطُوْرُ بِهٖ مَا سَمَرَ سَمِيْرٌ**؛ من هرگز چنین کاری را نخواهم کرد. (۵۱)

### چشم در چشم برادر!

عقیل خدمت امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) آمد. حضرت میفرماید: رنگ صورتش از فقر برگشته بود. گفت: مقداری از این گندم بیت‌المال را که در اختیار توست، به من بده، بیرم برای بچه‌هایم که بخورند!

امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) به عقیل میگوید: «بیا برویم در بازار کوفه، درب یکی از دکانها را باز کنیم، مقداری از پول تاجری را برداریم!» عقیل گفت: یا علی! تو میگویی دزدی کنیم؟ حضرت فرمودند: فرقی چیست؟ این هم که تو به من میگویی، دزدی است! (۵۲)

### آهن گداخته، پاسخ عقیل!

وضع زندگی عقیل برادر امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) بد بود. فقر زندگی او را فراگرفته بود؛ درآمدش کفاف مخارجش را نمیداد؛ چشمش ضعیف و یا نابینا بود و فرزندان متعددی هم داشت. یک روز آمد پیش امیرالمؤمنین (علیه‌السلام)، در حالی که فقر از سر و روی او میبارید. خود امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) این ماجرا را نقل میکند و به‌راستی که انسان را تکان میدهد.

میفرماید: **وَاللّٰهُ لَقَدْ رَأٰیْتَ عَقِيْلًا وَّ قَدْ اَمْلَقَ حَتّٰی اسْتَمَاحَنِ مِنْ بَرِّكَمْ صَاعًا**؛ عقیل را در حالی دیدم که در نهایت فقر و نیاز بود، به‌طوری که به یک صاع از گندم شما احتیاج داشت و از من مطالبه میکرد. عقیل از امیرالمؤمنین پول گزاف و سرمایه‌ی بزرگ نمیخواست؛ مقداری گندم میخواست.

۱. برخورد امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) با عقیل و گفت‌وگوهایی که بین دو برادر ردّ و بدل شد: پیوست

و رأیت صبیانه شعث الشّعور غیر الألوان من فقرهم؛ معلوم میشود عقیل بچه‌های خودش را هم پیش امیرالمؤمنین آورده بود و امیرالمؤمنین میگوید: من بچه‌های او را دیدم با موهای ژولیده و آشفته و صورتهای تغییر رنگ داده بر اثر فقر و گرسنگی.

کأنما سوّدت وجوههم بالعظم؛ مثل اینکه صورت این بچه‌ها را با رنگ سیاه رنگ‌آمیزی کرده بودند. این طفلکها از گرسنگی صورتهایشان سیاه شده بود.

و عاودنی مؤکداً و کرّر علیّ القول مردداً؛ برادرم چند بار به من مراجعه کرد. چند بار از من کمک خواست. فأصغیت إلیه سمعی؛ وقتی که آمد پیش من و مکرّر در مکرّر نیاز خودش را تکرار کرد، من به حرف او گوش کردم. فظنّ أنّی أبیعه دینی و أتبع قیاده مفارقاً طریقتی؛ چون ساکت بودم و به حرف او گوش میدادم، خیال کرد حرفش را پذیرفتم و گمان کرد که من دینم را به او خواهم فروخت.

فأحمیت له حدیدةً؛ آهنی را در آتش گذاشتم تا گداخته شد. ثمّ أدنیتهما من جسمه لیعتبر بهما؛ آهن گداخته را به عقیل نزدیک کردم به طوری که حرارت آهن را حس کرد. فضجّ ضجیح ذی دنفٍ من ألمها؛ ناگهان ناله کشید، و بر اثر گرمایی که از این آهن به او رسید، احساس کرد که گویا میخوام این آهن گداخته را به بدن او بچسبانم. و کاد أن یحترق من میسمها؛ نزدیک بود که از گداختگی این آهن آتش بگیرد. فقلت له ثکلتک الثواکل؛ - قربان این دل قوی و نیرومند و این عزم پولادین!-

گفتم: ای عقیل! مادران عزادار به عزایت بنشینند! أتتّن من حدیدةً أحمها إنسانها للعبه و تجرّنی إلی نارٍ سجرها جبارها لغضبه؛ تو از یک آهنی که من به طور جد آن را نگذاختم و به بدن تو نزدیک کردم و نمیخوام بدن تو را با آن بیازارم، ناله میکنی، اما علی از آتشی که خدای جبار از روی خشم

و غضب بر ظالمان برافروخته است، ناله نکنند؟ أ تَتَنّ من الأذى و لا أئنّ من لظى؛ تو از یک آزار کوچک ناله کردی، اما من از لهیب آتش دوزخ ناله نکنم؟<sup>۱</sup>

این همان درسی است که در تاریخ میماند، و همان امیدی است که در دل‌های مستضعفان تا ابد از هر دینی، از هر مذهبی، از هر مکتبی- اگر علی را بشناسد و این ماجرا را بداند- در دل او خواهد ماند. برای همین است که کسانی به خدای علی ایمان ندارند اما به عدالت علی ایمان دارند.<sup>۲</sup>

امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) در جمله‌ای میفرماید: این مالی را که در اختیار من است، اگر ملک خود من هم بود، بالسویه میان مردم تقسیم می‌کردم؛ چه برسد به اینکه بیت‌المال مال من نیست؛ مال خود مردم است.<sup>۳</sup> (۵۳)

۱. نهج‌البلاغه، خطبه‌ی ۲۲۴، ص ۳۴۶.

۲. جبران خلیل جبران- که یک متفکر مسیحی است- درباره‌ی عدالت امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) میگوید: «قتل علی فی محراب عبادته لشدة عدله» علی (علیه‌السلام) در محراب عبادتش به عدت شدت عدالتش کشته شد. (تفسیر نهج‌البلاغه، علامه جعفری، ج ۱۳، ص ۱۷۹)

و شبلی شمیل- از پیشتازان مکتب مادّیگری میگوید: امام علی بن ابی‌طالب «بزرگ بزرگان جهان، یگانه نسخه‌ای است که شرق و غرب، نه در گذشته و نه امروز، صورتی مطابق این نسخه ندیده است.» (تفسیر نهج‌البلاغه، علامه جعفری، ج ۱، ص ۱۷۱)

و ایلیا پاولیچ پطروشفسکی- استاد تاریخ در دانشگاه لنینگراد- میگوید: «علی پرورده‌ی محمد (صلی‌الله‌علیه‌وآله) و عمیقاً به وی و امر اسلام وفادار بود... علی تا سر حدّ شور و عشق پایبند دین بود. صادق و رستگار بود. در امور اخلاقی بسیار خرده‌گیر بود و از نامجویی و مالپرستی به‌دور، و بی‌شک هم مردی سلحشور و هم شاعر و تمام صفات لازمه‌ی اولیاء الله در وجودش جمع بود.» (تفسیر نهج‌البلاغه، علامه جعفری، ج ۱، ص ۱۷۶).

۳. متن کلام امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) چنین است:

«لو كان المال لی لسویت بینهم فکیف و إنّما المال مال الله». (نهج‌البلاغه، خطبه‌ی ۱۲۶، ص ۱۸۳)



فصل یازدهم



مشکلات حکومت امام (علیه السلام)





### هجوم فتنه‌ها

در تمام مدّت چهار سال و ده ماه که امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) دوران حکومت دشوار خود را گذراند، سلسله حوادثی پیش آمد و مشکلاتی پیدا شد که کار را برای افراد کم‌عمق و سطحی و ضعیف‌الایمان مشکل میکرد. شاید بتوان گفت که یکی از مشکلات عمده‌ی دوران امیرالمؤمنین همین بود. حوادث چنان سریع پیش می‌آمد و به‌قدری پیچیده بود که آدم‌های ساده و سطحی‌نگر و کسانی که تحلیل درستی از قضایا نداشتند، مثل خاشاکی که در جریان سیل قرار بگیرد، اختیار از دستشان خارج میشد و به دنبال جریانات جامعه‌کشانده میشدند و میرفتند!

خصوصیت عمده‌ی زمان امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) این بود که در این دوران، فتنه‌های سیاه و تاریکی بر زندگی مردم سایه انداخته بود. همانطور که پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) فرموده بود، فتنه‌ها مثل پاره‌های شب تاریکی مردم سایه انداخته بود.<sup>۱</sup>

---

۱. پیامبر اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله) در هنگام بیماری خویش که منجر به وفات آن حضرت شد، در بقیع حضور پیدا کرد و در حالی که برای اهل قبرستان استغفار مینمود خطاب به آنان فرمود: «السّلام علیکم یا أهل القبور، لیهنکم ما أصبحتم فیہ ممّا أصبح النّاس فیہ أقبلت الفتن کقطع اللیل المظلم یتبع أولها آخرها».

ای اهل قبور، سلام بر شما باد! این حالتی که در آن هستید بر شما گواراتر باد از آنچه مردم در آن قرار دارند! زیرا که فتنه‌ها همانند پاره‌های شب تاریک فرا رسیده‌اند که اول و آخرشان به هم پیوسته است. (شرح نهج‌البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۱۰، ص ۱۸۳)

فتنه آن حادثه‌ای است که در نگاه اوّل حق و باطل در آن روشن نیست. البته چنین نیست که در فتنه انسانها نتوانند حق و باطل را پیدا کنند؛ اگر اینچنین بود که تکلیف ساقط میشد. انسانها در دوران فتنه هم میتوانند حق را از باطل تمیز بدهند؛ لیکن به شرط تدبّر، فکر کردن، سنجش صحیح اوضاع و تابع هوای نفس نشدن. اگر کسی حبّ و بغضهای سطحی و شخصی را در دوران فتنه کنار بگذارد و واقعاً تسلیم حقیقت گردد، چنین کسی میتواند حق را؛ حتی در دوران فتنه هم پیدا کند؛ لیکن مشکل است و کار آسانی نیست. بسیاری در دوران فتنه واقعاً میلغزند. فتنه مثل گرد و غبار است؛ وقتی دو دسته به جان هم افتادند و گرد و غبار تمام فضا را فراگرفت، تازه وارد نمیتواند بفهمد دوست کدام است و دشمن کدام است؛ غالباً فریب میخورند؛ اما همین تازه‌وارد اگر حواس خود را جمع نماید و نشانه‌ها را بنگرد، و علامتهایی را که دوستان را با آن میشناسند، جست‌وجو کند، به شناخت خواهد رسید. ولی به هر حال فضای فتنه با یک فضای صاف و روشن و بدون غبار فرق دارد. (۵۴)

### بازگشت جاهلیت، دگرگونی ارزشها

امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) با مردمی مواجه بود و با زمانی میگذراند که به هیچ‌وجه آماده برای این شخصیت عظیم و این عدل شدید و این برجستگی در صفات انسانی و نفسانی نبودند.

در طول ۲۵ سالی که مابین رحلت پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) و خلافت امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) فاصله شد، خیلی چیزها عوض شده بود. خود حضرت در خطبه‌ی آغاز خلافت همین را فرمود: **الا و انّ بلیتکم عادت کهیئتها یوم بعث الله نبیّه (صلی‌الله‌علیه‌وآله)؛** یعنی همان بلیه‌ای که در دوران بعثت پیامبر بود،

۱. ر. ک: متن کامل خطبه‌ی امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) که بعد از بیعت و در آغاز خلافت ایراد فرمودند:



برگشته. این خیلی دردآور است. مراد از این بلیه چیست؟ بلیه این است که ارزشهای نظام اسلامی و مکتب اسلام فراموش شده بود؛ ارزش تقوا از یاد رفته بود، اسم تقوا و ادعا و شعار تقوا بود؛ اما در جامعه حقیقت آن نبود. ارزش ایمان کمرنگ شده بود. ارزش منفی مالدوستی و مالپرستی از یاد رفته بود. در زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) و طبق نظر اسلام، مال اندوزی، مالدوستی و حرص زدن برای خود، یک ارزش منفی بود و بایستی کسانی که در مراتب بالای جامعه قرار میگرفتند و اشراف جامعه‌ی اسلامی به حساب می آمدند، اینها را نداشته باشند. اشراف جامعه در زمان پیامبر چه کسانی بودند؟ ابوذر، سلمان، عبدالله بن مسعود و از این قبیل، که همگی از زهاد درجه یک و عبّاد بی نظیر بودند: اشراف امتی حملة القرآن و اصحاب اللیل؛ اینها اشراف امت پیامبر بودند و ارزشها اینها بود. اصحاب لیل یعنی کسانی که شب زنده داری میکنند و یا شب را در سنگرهای جهاد میگذرانند. اصحاب لیل، هر دوی اینها را شامل میشود، هم آن کسی که شب را بیداری میکشد و تضرع و تهجد میکند، و هم آن کسی که شب را در سنگر در مأموریت دشوار بیدار میمانند. و حملة القرآن؛ حاملان قرآن.

شما ببینید همین افراد در اواخر این ۲۵ سال وضعشان چگونه بود! ابوذر در تبعید میمیرد؛<sup>۱</sup> عبدالله بن مسعود کتک میخورد و دنده اش میشکند؛<sup>۲</sup> آن یکی از مدینه اخراج میشود؛ آن دیگری جرأت نمیکند حرفش را بزنند، و آن دیگری با دل پُردرد گوشه‌ای مینشینند! این است که میگوییم ارزشها عوض شده بود.

۱. قال رسول الله (صلی الله علیه و آله): «أشراف امتی حملة القرآن و أصحاب اللیل» بزرگان امت من حاملان قرآن و شب زنده داران هستند. (خصال، صدوق، ج ۱، ص ۷)
۲. توضیحی پیرامون ابوذر و برخوردهای روشنگرانه‌ی وی درباره‌ی انحرافات معاویه و دستگاه حکومت و تبعید وی به ریزه و جان باختن وی در آن: پیوست «۲۸».
۳. جریان کتک خوردن عبدالله بن مسعود و شکسته شدن قفسه‌ی سینه‌ی وی: پیوست «۲۹».

در چنین زمانی امیرالمؤمنین (علیه السلام) بر سر کار آمده و میخواست همه چیز را برگرداند.

در بین کسانی که قبل از امیرالمؤمنین (علیه السلام) زمام کارها را در رده‌های مختلف در دست گرفته بودند، افراد فاسق و فاجر نیز بودند. در همین شهر کوفه‌ای که علی بن ابی طالب (علیه السلام) بعدها آنجا را برای خودش پایتخت و مرکز حکومت قرار داد، ولید بن عقبه استاندار بود. آن وقت استاندار، امام جماعت و جمعه هم بود و وظایف شرعی را هم انجام میداد. ولید یک فرد فاسق، فاجر و شرابخواری متهتکی بود که حاکم شهر کوفه شده بود. یک شب مست بود و هنگام صبح برای نماز صبح به مسجد آمد. خیلی حالش خوش بود، نماز صبح را به جای دو رکعت، چهار رکعت خواند! به او گفتند که نماز صبح است و شما چهار رکعت خواندید؛ گفت: امروز حالم خوش است. میخواهید باز هم بخوانم!<sup>۱</sup> چنین کسی در مقام حکومت شهری است که حالا علی بن ابی طالب در آن شهر میخواست آیات الهی را بر دل‌های مردم بنشانند و دوباره نازل کند.

بعد از ولید بن عقبه، سعید بن العاص استاندار کوفه شد، او تا مدتی منبر نمی‌رفت. گفتند: چرا منبر نمی‌روی؟ گفت: این منبری که ولید بر بالای آن رفته، «رجس نجس» ناپاک است. رفتند منبر را از داخل مسجد بیرون بردند، شستند و تمیز کردند و آب کشیدند تا وی حاضر شد بالای منبر رود!<sup>۲</sup> چنین کسانی حکومت کرده بودند. در همان زمان کسانی بودند که

۱. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۷، ص ۲۲۷؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۶۵؛ مروج الذهب مسعودی، ج ۲، ص ۳۶۹.

۲. مسعودی مینویسد: بعد از عزل ولید از استانداری کوفه، سعید بن العاص استاندار کوفه شد. وی از رفتن بر بالای منبر مسجد کوفه به دلیل اینکه ولید بر آن قدم گذاشته بود، خودداری میکرد و ولید را فردی نجس و پلید معرفی مینمود؛ تا اینکه منبر را از مسجد بیرون برده و تطهیر نمودند و بعد از آن حاضر شد که بر بالای منبر رفته و برای مردم خطبه بخواند. (مروج الذهب، مسعودی، ج ۲، ص ۳۷۰).

برای گرفتن استانداری معامله میکردند. پول و امکانات میدادند که حکومت یک منطقه‌ای را بگیرند! ارزشهای اسلامی در چنین جامعه‌ای به چه حال و روزی می‌افتد؟

امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) بعد از چنین دورانی سر کار آمده و می‌خواهد حکومت کند. (۵۵)

### حق در محاق

دوران دشوار هر انقلابی، آن دورانی است که حق و باطل در آن ممزوج بشود. امیرالمؤمنین می‌فرماید: و لکن یؤخذ من هذا ضغثٌ، و من هذا ضغثٌ فیمزجان، فهنالک یتولی الشیطان علی اولیائه.<sup>۱</sup>

صفوف در دوران پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله)، صفوف صریح و روشنی بود؛ آن طرف، کفار و مشرکان و اهل مکّه بودند، که یک‌یک مهاجرین از آنها خاطره داشتند: او مرا در فلان تاریخ زد؛ او مرا زندانی کرد؛ او اموال مرا غارت کرد. بنابراین شبهه‌ای نبود. در نقطه‌ی مقابل مسلمانان، یهودیان بودند؛ توطئه‌گرانی که همه‌ی اهل مدینه- اعم از مهاجر و انصار- با توطئه‌های آنها آشنا بودند. جنگ بنی‌قریظه اتفاق افتاد. پیامبر دستور داد عده کثیری را به قتل رساندند. خم به ابروی کسی نیامد و هیچ‌کس نگفت چرا؛ چون صحنه، صحنه‌ی روشنی بود. غباری در صحنه نبود. در چنین شرایطی جنگ آسان است و حفظ ایمان هم آسان است.

اما در دوران امیرالمؤمنین (علیه‌السلام)، چه کسانی در مقابل وی قرار گرفتند؟ خیال میکنید آسان بود که افراد بزرگی جزو پاینده‌های به ولایت

۱. «اگر باطل از حق کاملاً جدا میگردد، بر آنان که بی‌جوی حقیقتند پوشیده نمیمانند، و چنانچه حق از باطل خالص میشد، زبان معاندان از آن قطع میگردد. ولی قسمتی از حق و قسمتی از باطل را میگیرند و به هم می‌آمیزند. اینجاست که شیطان بر دوستان خود چیره میشود، و تنها آنان که مورد رحمت خدا بوده‌اند، نجات می‌یابند.» (نهج‌البلاغه، خطبه‌ی ۵۰، ص ۸۸).

امیرالمؤمنین نمانند! همین ربیع بن خثیم و کسانی که در روایت است من أصحاب عبدالله بن مسعود؛ آنهایی که در جنگ صفین گفتند: ما از این جنگ ناراحتیم؛ اجازه بده به مرزها برویم و در جنگ وارد نشویم! اینجاست که قضیه سخت است. وقتی غبار غلیظتر می‌گردد، میشود دوران امام حسن (علیه‌السلام). باز در دوران امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) قدری غبار رقیقتر بود. کسانی مثل عمّار یاسر - آن افشاگر بزرگ دستگاه امیرالمؤمنین - بودند. هر جا حادثه‌ای اتفاق می‌افتاد، عمّار یاسر و بزرگانی از صحابه‌ی پیامبر بودند که میرفتند حرف می‌زدند، توجیه می‌کردند و لاقل برای عده‌ای غبارها زدوده میشد. اما در دوران امام حسن، همان هم نبود. در دوران شبهه و در دوران جنگ با کافر غیرصریح، جنگ با کسانی که میتوانند شعارها را بر هدفهای خودشان منطبق کنند، بسیار بسیار دشوار است و باید هوشیار بود. (۵۶)

### فضای شبهه‌ناک

در دوران امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) حق و باطل در هم رسوخ کردند و حق و باطل لباسهای مشابه پوشیدند. مصیبت امیرالمؤمنین اختلاط و انتزاج و اشتباه حق و باطل است. لذا در جنگهای امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) بخش عمده‌ای از تلاشهای حضرت که در میدان جنگ انجام میداد، تلاش برای حرف زدن بود. در جنگهای پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) چنین نبود که باید حرف بزنند، نطق کنند و پیام دهند؛ باید جنگ میکردند. قضایا روشن بود؛ شمشیر را بدست

۱. در کتاب صفین نقل میکند: هنگامی که امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) مردم را برای جنگ با معاویه آماده میکرد، اصحاب عبدالله بن مسعود که چهارصد تن بودند و در میان آنان ربیع بن خثیم نیز بود، به حضور امام (علیه‌السلام) رسیدند و به حضرت عرضه داشتند:  
با اینکه به فضیلت و برتری تو ایمان داریم، اما درباره‌ی این جنگ دچار شک و تردید شده‌ایم، و چون در مرزها هم نیاز به نیروهای نظامی وجود دارد، پیشنهاد ما این است که ما را به یکی از مرزها اعزام نمایی، تا در آنجا به وظیفه‌ی سربازی خویش عمل نماییم.  
امام (علیه‌السلام) پیشنهاد آنان را پذیرفت و مسئولیت مرزبانی از مرزهای ری را به آنان سپرد. (وقعة صفین، ص ۱۱۵).

میگرفتند و مشغول جنگیدن میشدند. اما در جنگهای امیرالمؤمنین (علیه السلام) - جنگ صفین، جنگ جمل و حتی جنگ نهروان - آنچنان قضایا به هم پیچیده بود که امیرالمؤمنین بخش عمده‌ای از وقت را صرف حرف زدن میکرد. هم خود و هم یاران نزدیکش مثل عمار یاسر حرف میزدند.

عمار یاسر در دوران امیرالمؤمنین (علیه السلام) آن سنگ محک حق و باطل است. هر جا یک مشکل پیچیده‌ای برای ذهن مردم رخ میداد، عمار بود که مثل یک قهرمان جلو می‌آمد، حرف میزد، بحث میکرد، استدلال میکرد. (۵۷)

### ضعف تحلیل سیاسی

اگر دوران پنج‌ساله‌ی حکومت امیرالمؤمنین (علیه السلام) با دقت مورد بررسی قرار گیرد، بعنوان جمع‌بندی نهایی میتوان به این نکته رسید که: «تحلیل سیاسی» مردم ضعیف بود. البته عوامل دیگری هم بود؛ اما مهمترین مسئله این بود. در آن دوران خیلی از مردم هنوز مؤمن بودند؛ اما مؤمنانه در پای هودج ام‌المؤمنین عایشه و در مقابل علی (علیه السلام) جنگیدند و کشته شدند! بنابراین، تحلیل غلط بود. (۵۸)

۱. به دلیل متواتر بودن حدیث نبوی «یا عمار تقتلک الفتنۃ الباغیة» (ای عمار! گروه ستمکار تو را به قتل خواهد رساند) و قطعی بودن آن، عمار جایگاهی ویژه در بین مسلمانان پیدا کرده و میزان حق و باطل شده بود، و البته خصوصیات دیگری که در عمار بود - از جمله بیان رسا، قدرت استدلال و برهان بالا، و صراحت لهجه - موجب شده بود که بعنوان سخنگوی اهل حق در هر میدانی که ضرورت ایجاد میکرد، حضور پیدا کند و سخن بگوید و راه را به مردم نشان دهد. حضور وی در جنگ جمل، هراسی فوق‌العاده در دل سران لشکر جمل ایجاد کرد و از سویی یاران امیرالمؤمنین (علیه السلام) را در راهی که انتخاب کرده بودند، ثابت‌قدم‌تر نمود. در صفین نیز این حضور بسیار کارساز و راهگشا بود و بعد از شهادت وی مشکل بزرگی در اردوگاه معاویه پدید آمد، تا آنجا که ناچار شدند به یک مغالطه‌ی زشت روی آورند و بگویند: کسی که عمار را به میدان جنگ آورده است، قاتل وی محسوب میگردد! و امیرالمؤمنین (علیه السلام) در برابر این استدلال واهی فقط فرمود: اگر این حرف را بپذیریم، باید بگوئیم قاتل حمزه - سیدالشهداء - نیز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) میباشد؛ چون وی حمزه را به میدان جنگ با کفار مکه آورده بود.

## انحراف از ولایت

در زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) صف کشیها و جناح بندیها واضح بود؛ کفر بود و ایمان؛ شرک بود و توحید. شرک واضح بود. منافقانی هم که بودند، منافقان شناخته شده‌ای بودند: منافقانی که در مدینه بودند؛ منافقانی که از مدینه فرار کردند و به طرف مکه رفتند. **فما لکم فی المنافقین فتنین و الله أُرکسهم بما کسبوا** انواع و اقسام منافقان در زمان پیامبر بودند؛ منافقانی که تا اشتباهی میکردند، آیه‌ای درباره‌ی آنان نازل میشد و حقایق روشن میگردید؛ پیامبر بیان میکرد، همه میفهمیدند و اشتباهی در کار نمی‌ماند.

اما در زمان امیرالمؤمنین (علیه السلام) بزرگترین مشکل، وجود یک جناح علی‌الظاهر مسلمان، با همه‌ی شعارهای اسلامی بود که در اساسیترین مسئله‌ی دین منحرف بودند.

اساسیترین مسئله‌ی دین، مسئله‌ی ولایت است؛ چون ولایت، نشانه و سایه‌ی توحید است. ولایت، یعنی حکومت، که در جامعه‌ی اسلامی متعلق به خداست، و از خدای متعال به پیامبر، و از او به ولی مؤمنین میرسد. آنها در این نکته شک داشتند. دچار انحراف بودند و حقیقت را نمیفهمیدند. هرچند ممکن بود سجده‌های طولانی هم بکنند! همان کسانی که در جنگ صفین از امیرالمؤمنین رو برگرداندند و رفتند بعنوان مرزبانی در خراسان و مناطق دیگر ساکن شدند، سجده‌های طولانی یک شبانه و یا ساعتهای متمادی میکردند؛ اما چه فایده که امیرالمؤمنین را نمیشناختند و خطّ صحیح را - که خطّ توحید و خطّ ولایت است - نمیفهمیدند و میرفتند مشغول

۱. «فما لکم فی المنافقین فتنین و الله أُرکسهم بما کسبوا أ تریدون أن تهدوا من أضلّ الله و من یضلّ الله فلن تجد له سیبلاً» (سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۸۸).

چرا درباره‌ی منافقین دو دسته شده‌اید؟! (بعضی جنگ با آنها را ممنوع و بعضی مجاز میدانید) در حالی که خداوند بخاطر اعمالشان، آنها را کاملاً وارونه کرده است. آیا شما میخواهید کسانی را که خداوند (آنان را بر اثر اعمال زشتشان) گمراه کرده، هدایت کنید؟! در حالی که هر کس را خداوند گمراه کند، راهی برای او نخواهی یافت.

سجده میشدند؟! این سجده‌ها چه ارزشی دارد؟

بعضی از روایات باب ولایت نشان می‌دهد که اینطور افراد اگر همه‌ی عمرشان را عبادت کنند، امّا ولیّ خدا را نشناسند، تا به دلالت او حرکت کنند و مسیر را با انگشت اشاره‌ی او معلوم نمایند، به نتیجه‌ای نرسند! و لم يعرف ولاية ولیّ الله فیوالیه و یكون جمیع أعماله بدالته؛ این، چطور عبادتی است؟<sup>۱</sup>

امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) با چنین افرادی درگیر بود. (۵۹)

### جنگ با مسلمانان!

تا زمان امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) جنگ حکومت‌های اسلامی با مسلمانها سابقه نداشت. زمان پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) که چنین چیزی پیش نیامد. زمان ابوبکر پیش نیامد. زمان عمر پیش نیامد. زمان عثمان هم پیش نیامد. در دوران سه خلیفه جنگ‌هایی بود که مسلمانها با کفار میکردند، مسلمانها خیلی راحت میرفتند و شمشیر میبستند و میجنگیدند؛ امّا جنگ بین دو گروهی که هر دو نماز میخوانند و روزه میگیرند، هر دو به پیامبر معتقدند، هر دو به قبله معتقدند، هر دو ادّعی قرآن دارند و قرآن میخوانند، فقط در زمان امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) اتفاق افتاد!

هیچ‌کس این جرأت و قدرت را نداشت که با کسانی که در لباس مسلمانی خودشان را پنهان کرده و باطن کافر خود را پوشانده بودند و با

۱. زراره از امام باقر (علیه‌السلام) نقل میکند:

«أما لو أنّ رجلاً قام ليله و صام نهاره و تصدّق بجمیع ماله و حجّ جمیع دهره و لم يعرف ولاية ولیّ الله فیوالیه و یكون جمیع أعماله بدالته إلیه ما كان له علی الله جل و عزّ حقّ فی ثوابه و لا كان من أهل الایمان».

اگر فردی تمام شبها را به عبادت سیری نماید، همه‌ی روزها نیز روزه بگیرد، تمام اموالش را در راه خدا اتفاق کند، و تمام سالها در مراسم حج شرکت نماید، امّا ولایت ولیّ الله را نشناسد و زیر بار آن نرود و اعمالش با راهنمایی ولیّ الله نباشد، ثوابی بر اعمال وی مترتب نخواهد شد و از اهل ایمان بشمار نخواهد رفت. (کافی، ج ۲، ص ۱۹).

رهبرانی که پشت سر یک توده‌ی ناآگاه مسلمان خود را مخفی کرده بودند، بچنگد. این کار را امیرالمؤمنین انجام داد و این نهایت قاطعیّت و شجاعت آن حضرت بود. (۶۰)

### تبدیل امامت به سلطنت

اگر دقت کنید، همه‌ی جنگهای امیرالمؤمنین در راه جلوگیری از تبدیل امامت اسلامی و ولایت اسلامی به شکلهای منحرف است؛ یعنی تبدیل امامت به سلطنت؛ تبدیل حکومت معرفت بر حکومت جهالت؛ تبدیل حکومت مبتنی بر نادیده گرفتن منافع شخصی به حکومتی که در رأس آن کسانی باشند که بیش از همه چیز، به منافع شخصی خودشان و به جمع کردن مال و منال دنیوی بیندیشند؛ جنگهای امیرالمؤمنین در دوران پنج‌ساله، عمدتاً اینها بود. (۶۱)

### خواص دنیازده

کسانی با امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) درگیر شدند که رسیدن به مقام برایشان اهمیّت پیدا کرده بود. ۲۵ سال از رحلت پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) گذشته بود و خیلی از خطاها و اشتباهات شروع شده بود. اگر این ۲۵ سال فاصله نشده بود، امیرالمؤمنین که نفسش نفس پیامبر است، برای ساختن آن جامعه هیچ مشکلی نداشت؛ اما امیرالمؤمنین با جامعه‌ای مواجه شد که «یاخذون مال الله دولاً و عبادالله خولاً و دین الله دخلاً بینهم»؛ جامعه‌ای که در آن، ارزشها

۱. بخشی از نامه‌ی امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) است که توسط مالک اشتر برای مردم مصر فرستاده است: «از این اندوهناکم که سرپرستی حکومت این امت بدست این بیخردان و نابکاران افتد. بیت‌المال را به غارت ببرند، آزادی بندگان خدا را سلب کنند و آنها را برده‌ی خویش سازند؛ با صالحان نبرد کنند و فاسقان را همدستان خود قرار دهند. در این گروه، بعضی هستند که شراب نوشیده و حد بر او جاری شده، و برخی از آنان اسلام را نپذیرفتند مگر اینکه بر سر سفره‌اش نشستند.» (نهج‌البلاغه، نامه‌ی ۶۲، ص ۴۵۲)



تحت الشّماع دنیاداری قرار گرفته است. این جامعه است که امیرالمؤمنین وقتی میخواهد مردم را به جهاد ببرد، آن همه مشکلات و دردسر برایش دارد.

اکثر خواصّ دوران امیرالمؤمنین، یعنی کسانی که حق را میشناختند، کسانی بودند که دنیا را بر آخرت ترجیح میدادند. نتیجه این شد که امیرالمؤمنین مجبور شد سه جنگ راه بیندازد، و عمر چهار سال و ده ماه حکومت خود را دائماً در این جنگها بگذراند. (۶۲)

### چهره‌های نفاق

یکی از خصوصیات بسیار بارز دوران امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) عبارت بود از چهره‌های منافقانه‌ی بسیار درخشان که به نام اسلام، علیه اسلام حرکت میکردند و به نام اسلام، در مقابل اسلام مجسم می‌ایستادند! از قدرتمندترین آدمها تا آدمهای معمولی در این طیف قرار داشتند.

هیچ دوران دیگری از دورانهای تاریخ صدر اسلام را ما نمیبینیم که یک چنین مشکل بزرگی به‌قدر دوران امیرالمؤمنین وجود داشته باشد. امیرالمؤمنین در حالی که قرآن مجسم و اسلام مجسم بود به وسیله‌ی کسانی معارضه میشد که آنها هم دم از اسلام میزدند؛ در حالی که اسلام آنها با اسلام علی (علیه‌السلام) ۱۸۰درجه فرق داشت!

چهره‌هایی که با نام اسلام و به برکت اسلام قدرت گرفته بودند و در مقابل اسلام حقیقی قد علم کرده بودند؛ و همچنین جمعیت‌هایی به نام اسلام، ولو بدون قدرت، اما با شعارهای اسلامی- مثل خوارج- در مقابل اسلام علی (علیه‌السلام) قد برافراشته بودند. (۶۳)



فصل دوازدهم ————— ❖

جنگ جمل، رویارویی با ناکشین



### فتنه‌ی عظیم و خطرناک

جنگ جمل از موارد روشن فتنه است. عایشه،<sup>۱</sup> طلحه و زبیر شخصیت‌های کوچک و کم‌اهمیتی نبودند. زبیر کسی بود که وقتی کشته شد، امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) به شمشیر زبیر نگاه کرد و فرمود: این شمشیر چه روزهایی که غبار غم را از چهره‌ی پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) زدوده بود!

جنگ جمل قابل مقایسه با جنگ بدر هم نیست. در جنگ بدر آنهایی که در اطراف پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) بودند، می‌فهمیدند که افرادی که در نقطه‌ی مقابل قرار دارند، چه کسانی هستند. آنها کافر بودند و می‌گفتند: «أَعْلُ هُبُلٌ، أَعْلُ هُبُلٌ» یعنی سربلند باد هبل! سربلند باد هبل! معلوم بود کسانی که برای هبل و بت شعار میدهند، با کسانی که برای الله زندگی میکنند، جنگ دارند، مسئله کاملاً واضح بود. اما آن کسانی که اطراف طلحه و زبیر بودند، اعل هبل که نمی‌گفتند. آنها میدیدند که زبیر پسر عمه‌ی پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله)، و طلحه یار دیرین پیامبر و جزء اولین مسلمانهایی است که به پیامبر ایمان آوردند و با پیامبر هجرت کردند و در جنگها با پیامبر شمشیر زدند، و در دوران خلفای سه‌گانه همیشه از عزت و احترام و عظمت برخوردار بودند. اینها در مقابل علی (علیه‌السلام) ایستاده‌اند. طبیعی است که یک آدم سطحی که قدرت تحلیل ندارد، اینجا گیر میکند. اگر به دام دشمنان علی (علیه‌السلام) نیفتد،

۱. زندگینامه‌ی مختصری از عایشه: پیوست «۳۰».

حداقل به انزوا خواهد افتاد، و به قول امروزیها میبُرد و کنار می‌رود! این خاصیت آدم سطحی است.

اما آیا راه برای فهمیدن حقیقت وجود ندارد؟ چرا. اصولی که باید به آنها توجه شود تبیین شده است. باید شخصیت علی را که الآن در مقابل طلحه و زبیر است، با این دو نفر مقایسه کنیم و بسنجیم تا حق معلوم گردد. جناب طلحه و جناب زبیر از شمارش ثروتهای بی حساب خودشان عاجزند! و علی بن ابی طالب همچنان در زندگی ساده و سربازی دوران پیامبر زندگی میکند. آیا این یک میزان و یک معیار نیست؟ علی بن ابی طالب کسی است که وقتی مردم می‌آیند خلافت را دودستی به وی تسلیم کنند، قبول نمیکنند و میگویند: یک نفر را خلیفه کنید و بگذارید همینطور که من در این ۲۵ سال مشاور خلفا بودم، باز هم مشاور باشم! او حرص به مقام ندارد و دوان‌دوان به دنبال قدرت و مقام نمیرود. اما طلحه و زبیر به دنبال قدرت و مقام از مدینه به مکه و از آنجا به بصره دوان‌دوان آمدند؛ هزاران انسان را هم با خودشان آوردند. آیا اینها نمیتواند فارق باشد؟

امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) کسی بود که برای رسیدن به قدرت و وجهه و محبوبیت هیچ تلاش شخصی نکرد. اما وقتی طلحه و زبیر به بصره رسیدند، با هم دعوا کردند که کدام یک امام جماعت شوند، و این اختلاف تا آنجا پیش رفت که عایشه از پراکندگی لشکر هراسان شد. این را مردم میدیدند. آیا نباید مردم بفهمند و درک کنند؟ (۶۴)

### بهانه: خونخواهی عثمان!

اولین کسانی که از امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) جدا شدند، طلحه و زبیر بودند. آنها به مکه رفتند و با عایشه - ام‌المؤمنین - همفکر و هم‌مرام شدند و گفتند

۱. در پیوست «۱۴» و «۱۵» توضیحاتی پیرامون زندگی اشرافی و ثروتهای هنگفت طلحه و زبیر داده شده است.

که ما باید در پی خونخواهی عثمان باشیم! عجیب این است که اینها تا در مدینه بودند، هیچ دفاعی از عثمان نکردند و کاملاً خونسرد و بی تفاوت ماندند تا عثمان کشته شد؛ اما بعد از کشته شدن وی به مکه رفتند و فریاد قتل عثمان را بلند کردند و گفتند که ما باید به خونخواهی عثمان برخیزیم و با علی بجنگیم! (۶۵)

### قاطعیت بی نظیر امام (علیه السلام)

یک نمونه‌ی روشن از قاطعیت حضرت علی (علیه السلام) مقابله با کسانی است که برخورد با آنها کار هیچ کس جز علی بن ابی طالب نبود! طلحه، زبیر و بالاتر از اینها عایشه از موقعیت ویژه‌ای برخوردار بودند؛ اما چنین نیست که وقتی به امیرالمؤمنین میگویند: عایشه در مقابل تو پرچم مخالفت برافراشته است، حضرت متزلزل شود و تردید پیدا کند، و درصدد برآید که به یک نحوی از میدان فرار کند و یا به یک سازشی برسد. منطق حضرت این بود که او کار خلافی کرده و باطل است و من بر حقم، لذا میروم و مبارزه میکنم، ولو بَلَّغَ ما بَلَّغَ، به هر جا رسید برسد.<sup>۱</sup>

روحیه‌ی امیرالمؤمنین اینگونه است، و هیچ کس نمیتواند بگوید که این روحیه بخاطر علاقه‌ی آن حضرت به حکومت بود؛ چون امیرالمؤمنین به این حکومت هیچ علاقه‌ی شخصی نداشت. خود حضرت - در حالی که نشسته بود و داشت کفشهای خود را بدست خودش وصله میزد به ابن عباس فرمود: این کفش چند می‌ارزد؟ ابن عباس نگاهی کرد، دید یک کفش کهنه‌ی پینه‌خورده‌ی از دور خارج شده است! گفت: هیچ. تقریباً هیچ. حضرت فرمود: بدانید که این حکومت بر شما، از حیث حکومت کردن به قدر این کفش هم برای من ارزش ندارد؛ مگر از حیث اینکه بخواهم در

۱. سخنان امیرالمؤمنین (علیه السلام) در زمینه‌ی برخورد بسیار قاطع با طلحه و زبیر، ر. ک: نهج البلاغه.

جامعه اقامه‌ی حقی بکنم، و حقی را به حقدار برسانم. فقط از این جهت است که خیلی ارزش دارد، اما از جهت حکومت و قدرتمندی هیچ ارزشی برای من ندارد! (۶۶)

### بصره، میزبان لشکر جمل

فرماندهان لشکر جمل منطقه‌ای را پیدا کردند که از مدینه دور باشد، و آن بصره بود. با عده‌ای از مردم که همراهشان بودند وارد بصره شدند. اهل بصره در مواجهه با این لشکر دو دسته شدند؛ عده‌ای گفتند: ما شما را قبول نداریم و از این شهر بیرون بروید. عده‌ی دیگر گفتند: ما شما را قبول داریم، و شما یاران پیامبر هستید.

استاندار امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) را که عثمان بن حنیف بود گرفتند و شکنجه کردند و موهای صورتش را کندند و وحشیگریهای عجیبی راه انداختند.<sup>۲</sup> یک نفر مقاومت کرد که او را نیز کشتند.<sup>۳</sup> و خلاصه به یک سلسله کارهایی دست زدند که شبیه کودتاهای امروزی در دنیا بود. آنها برای رسیدن به قدرت هیچ ملاحظه‌ای نکردند و از ریخته شدن خونها هراسی به خود راه ندادند و در نهایت بر بصره مسلط شدند. (۶۷)

### درگیری برای امامت جماعت!

طلحه و زبیر وقتی به بصره رسیدند و وارد شهر شدند، وقت نماز که رسید، این مشکل پیش آمد که چه کسی امام جماعت باشد؟! اگر طلحه

۱. گفت‌وگوی عبدالله بن عباس با امیرالمؤمنین (علیه‌السلام). (نهج البلاغه، خطبه‌ی ۳۳، ص ۷۶؛ ارشاد مفید، ج ۱، ص ۲۴۷؛ بحار الانوار، ج ۳۲، صص ۷۶ و ۱۱۳)

۲. برخورد لشکر جمل با عثمان بن حنیف، استاندار امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) در بصره: پیوست «۵۶».

۳. این مرد بزرگ که مقاومت کرد و در این راه نیز به شهادت رسید، حکیم بن جبلة است که از بزرگان بصره و از شیعیان خالص امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) بشمار میرفت. جهت اطلاع از نحوه‌ی مقاومت و شهادت این شخصیت بزرگ، به شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۹، ص ۳۲۲ و مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۹۵ مراجعه شود.



جلو بایستد، زبیر موافق نیست، و اگر زبیر جلو بایستد، طلحه موافق نیست! اختلاف پیش آمد و دعوا شد. مروان بن حکم پیش آمد و گفت: کدامتان نماز میخوانید؟ بالاخره باید یکی از شما دو نفر نماز بخواند. پسر طلحه گفت: ابامحمّد نماز میخواند- یعنی پدر خودش- پسر زبیر عبدالله آمد و گفت: اباعبدالله نماز میخواند- یعنی پدر خودش- بین این دو جوان دعوا شد. این برای پدر خودش و آن برای پدر خودش اولویّت قائل بود! بالاخره عایشه اینجا پادرمیانی کرد و به مروان گفت: تو داری با این کار بین اینها اختلاف می‌اندازی. کنار برو! یک روز این بخواند و یک روز آن بخواند! بالاخره دعوا اینگونه حل شد که یک شب طلحه نماز بخواند و یک شب زبیر نماز بخواند!<sup>۱</sup> (۶۸)

### اهل کوفه در رکاب امام (علیه‌السلام)

بعد از آنکه امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) از حرکت لشکر جمل به سوی بصره اطلاع پیدا کرد، از مدینه حرکت کرد و به مردم کوفه نامه نوشت که بیایید که می‌خواهیم برویم با کسانی که بیعت را شکستند، بجنگیم! مردم کوفه هم آمدند و به لشکر امیرالمؤمنین پیوستند. کوفیها در اینجا خیلی خوب امتحان پس دادند، و بسیاری از قبایل آمدند و اطراف امیرالمؤمنین را محکم گرفتند.<sup>۲</sup> (۶۹)

۱. بعد از اینکه لشکریان جمل توانستند بر شهر بصره تسلط یابند و عثمان بن حنیف را از شهر بیرون رانده و حکیم بن جبلة و یارانش را نیز کشتند، طلحه و زبیر بر سر امام جماعت بودن با همدیگر اختلاف پیدا کردند. زیرا در آن شرایط امام جماعت بودن نشانه‌ی برتری بشمار میرفت و شانس خلیفه شدن را بعد از پیروزی در جنگ افزایش میداد! دامنه‌ی اختلاف گسترش پیدا کرد و عایشه از عواقب آن هراسناک شد، و بناچار دستور داد یک روز فرزند زبیر و روز دیگر فرزند طلحه نماز را برپا دارند. (مروج‌الذهب، ج ۲، ص ۳۹۵؛ شرح نهج‌البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۹، ص ۱۱۰ و ۳۲۲)

۲. متن نامه‌ی امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) به مردم کوفه و پاسخ مثبت مردم کوفه به دعوت امام و سخنرانی حضرت در جمع سپاهیان کوفه که به لشکر امام پیوستند را در نهج‌البلاغه، نامه‌ی ۱، ص ۳۶۳ و ارشاد مفید، ج ۱، ص ۲۴۹ ملاحظه فرمایید.

## دیدار امام (علیه السلام) با زبیر

امیرالمؤمنین (علیه السلام) بعد از اطلاع از بیعت شکنی طلحه و زبیر و همراهی عایشه با آنان و شنیدن اخبار حرکت سپاه جمل به سوی بصره، به همراه لشکری از مدینه و برای مقابله با بیعت شکنان به سوی بصره حرکت کرد.

اما صلح طلبی و علاقه مندی امیرالمؤمنین (علیه السلام) به اینکه خونریزی بین مسلمانان نشود، او را وادار کرد که با آنها از روی ملایمت و نرمش سخن بگوید. لذا ابن عباس را به سراغ زبیر فرستاد. به ابن عباس فرمود: سراغ طلحه نرو، که او قدری تند است. اما سراغ زبیر برو! عبارت امیرالمؤمنین (علیه السلام) این است: **ولكن ألق الزبير؛ برو سراغ زبیر! فأنه أئین عريكة؛ زبیر ملایم تر است. فقل له به زبیر بگو: یقول لك ابن خالك؛ پسردایی تو اینجور میگوید.**

زبیر پس رعمه‌ی امیرالمؤمنین و امیرالمؤمنین پسردایی زبیر است. آن دو دوستان قدیمی بودند که از اوایل بعثت پیامبر با هم بودند. در مکه و در مدینه با هم بودند. در جنگها با هم بودند. بعد از قتل عثمان هم زبیر و طلحه آمدند با امیرالمؤمنین بیعت کردند. حال، حضرت با این لحن ملایم و مهربان میگوید که **یقول لك ابن خالك؛ پسردایی تو به تو پیغام میدهد و میگوید: عرفتنی بالحجاز و أنكرتنی بالعراق؛ در حجاز من را میشناختی، اما در عراق مرا نمیشناسی؟ یعنی آنجا با من بیعت کردی؛ فهمیدی که من خلیفه‌ی مسلمانان و امیرالمؤمنینم؛ اما در عراق این را نمیفهمی؟ فما عدا مّا بدأ؟؛ اکنون چه پیش آمده است که از بیعتی که با من کرده بودی، تخلف نموده‌ای؟ مگر من چه کردم که با من میجنگی و مبارزه میکنی؟ این لحن امیرالمؤمنین (علیه السلام) با زبیر است.<sup>۱</sup>**

۱. هنگامی که امام (علیه السلام)، عبدالله بن عباس را قبل از آغاز جنگ جمل به دیدار زبیر میفرستاد، به وی فرمود:

«با طلحه ملاقات مکن، که اگر ملاقاتش کنی، وی را همچون گاوی خواهی یافت که شاخهایش اطراف گوشهایش پیچ خورده باشد. او بر مرکب سرکش هوا و هوس سوار میشود و میگوید:

ابن عباس آمد با زبیر صحبت کرد؛ متأسفانه این صحبت مفید واقع نشد. خود امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمد در میدان جنگ، و زبیر را صدا کرد، با زبیر صحبت کرد و آنجا این صحبت مفید واقع شد و زبیر از میدان جنگ خارج شد و به جنگ با امیرالمؤمنین ادامه نداد.<sup>۱</sup> (۷۰)

### اتمام حجت برای طلحه و زبیر

وقتی سپاه امیرالمؤمنین (علیه السلام) بصره را محاصره کردند، حضرت حاضر نبود اقدام به جنگ کند، و درصدد نصیحت و موعظه‌ی مخالفان بود. طلحه و زبیر را خواست و آنها را قسم داد به قول پیامبر، سپس آنها را به بیعت خودشان یادآوری کرد و پرسید مگر شما با من بیعت نکردید؟ بعد از بیعت شما با من که حادثه‌ای رخ نداده. اگر حادثه‌ای بوده، قبل از بیعت بوده. پس چرا از اول بیعت کردید؟<sup>۲</sup>

سخنان امیرالمؤمنین (علیه السلام) موجب شد که زبیر که خوش جنس‌تر بود، پشیمان شود و میدان جنگ را ترک کند. البته این کار کافی نبود. زبیر نباید

مرکبی رام است.

بلکه با زبیر ارتباط بگیر، که نرم‌تر است؛ به او بگو پسردایی‌ات میگوید: در حجاز مرا شناختی و در عراق نشناخته انگاشتی؛ چه شد که از پیمان خود بازگشتی؟!» (نهج البلاغه، خطبه‌ی ۳۱، ص ۷۴)

امام صادق (علیه السلام) از جدّ خویش - حضرت سجاد (علیه السلام) - نقل میکند که من از عبدالله بن عباس درباره‌ی پاسخ زبیر به پیام امیرالمؤمنین (علیه السلام) سؤال کردم. ابن عباس جواب داد: من پیام حضرت را به زبیر رساندم؛ اما او در پاسخ گفت: من نیز همان را میخواهم که او میخواهد! گویا مقصود وی خلافت و ریاست بود، و بیش از این هم چیزی نگفت، و من برگشتم و جواب را به اطلاع امام (علیه السلام) رساندم. (شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۶۵)

۱. مذاکره‌ی مستقیم امیرالمؤمنین (علیه السلام) با زبیر و نحوه‌ی برخورد او با سخنان حضرت و در نهایت کناره‌گیری زبیر از جنگ: پیوست «۳۲».

۲. در نامه‌ای که امام (علیه السلام) برای طلحه و زبیر نوشتند و توسط عمران بن حصین خزاعی فرستادند، مطالب بسیار رسا و شفاف مطرح شده است و به بهترین شکل با آنها اتمام حجت شده است. (نهج البلاغه، نامه‌ی ۵۴، ص ۴۴۵)

میدان جنگ را ترک میکرد؛ باید مرد و مردانه پیش امیرالمؤمنین می‌آمد و میگفت: بنده اشتباه کردم و مسئله را خاتمه میداد. اما این کار را نکرد؛ دو لشکر را در مقابل هم گذاشت و گریخت. طلحه نیز مردّد شده بود، که تیری به وی اصابت کرد و به قتل رسید؛ سپس لشکر عایشه منهزم شد. (۷۱)

### شجاعت علوی در میدان جنگ

در جنگ جمل، هنگامی که علی بن ابی طالب (علیه السلام) پرچم را به فرزندش محمد سپرد، آن کلمات بسیار عجیب را که در مقام تعلیم جنگ بود، به وی فرمود: استوار باش. جمجمه‌ی خودت را به خدا هدیه بده! نگاهت را به انتهای لشکر دشمن بدوز و پیش برو!

وقتی حضرت پرچم را به محمد بن حنفیه دادند و او را به وسط میدان فرستادند، مثل اینکه از جنگیدن محمد خوششان نیامد؛<sup>۲</sup> در حالی که

۱. هنگامی که امیرالمؤمنین (علیه السلام) در جنگ جمل پرچم را به محمد بن حنفیه سپرد، به وی فرمود: «اگر کوهها متزلزل شوند، تو تکان مخور، دندانهایت را به هم بفشار؛ جمجمه‌ی خویش را به خدا عاریت ده؛ قدمهایت را بر زمین میخکوب کن؛ همیشه نگاهت به پایان لشکر دشمن باشد که تا آنجا پیشروی کنی؛ کاملاً مراقب دشمن باش و از آنچه باعث ترس میشود، چشم ببوش، و بدان که نصرت و پیروزی از جانب خدای سبحان است.» (نهج البلاغه، خطبه‌ی ۱۲، ص ۵۵)

۲. مسعودی مینویسد: امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرزندش محمد را خواست و در حالی که پرچم لشکر را بدست وی میداد، فرمود: حمله را آغاز کن. محمد در مقابل خود انبوهی از تیراندازان را مشاهده کرد که باران تیرها از سوی آنان سرازیر بود. اندکی توقف نمود تا تیر آنان تمام شود و حمله را آغاز نماید. علی (علیه السلام) از پشت سر وی آمد و با تندى پرسید: چرا حمله نکردی؟! محمد عرض کرد: در مقابل باران تیرها و نیزه‌ها راهی برای نفوذ پیدا نکردم و منتظر تمام شدن تیرهایشان هستم تا حمله کنم. امام (علیه السلام) فرمود: خود را به میان نیزه‌ها افکن و حمله را شروع کن، و مطمئن باش که خطری تو را تهدید نمیکنند. محمد حمله کرد؛ اما در میان نیزه‌داران متوقف شد. امام (علیه السلام) از پشت سر وی رسید و در حالی که با دسته‌ی شمشیر خویش به محمد میزد، فرمود: این ضعف، میراثی است که از جانب مادر داری! آنگاه خود حضرت پرچم را بدست گرفت و حمله‌ی حیدری خویش را آغاز نمود. در پی او مردم هجوم آوردند و شرایطی را برای دشمن پدید آوردند که گویی در یک هوای طوفانی خاکسترها گرفتار تندباد شده باشند. (مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۰۵؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۴۳)

محمد بن حنفیه یکی از بزرگترین شجاعان آن زمان بود؛ جوان نیرومند و بسیار شجاعی بود. حضرت که در آن سال پیرمردی بود که نزدیک ۶۰ سال سن داشت، پرچم را از دست محمد گرفت و گفت: اینگونه بجنگ! راوی نقل میکند: دیدم امیرالمؤمنین (علیه السلام) به طرف لشکر دشمن رفت. صفها را آنچنان شکافت و آشفته کرد که ولوله‌ای شد. تعبیر راوی این است که میگوید: دیدم مثل ذرات غبار که در نور آفتاب همینطور بالا و پایین میروند، پیکرهای دشمنان از روی اسبها پرتاب میشوند و به هم میپیچند! مثل اینکه گردبادی وسط نیروی دشمن افتاده و آنها را تار و مار میکند! مدتی امیرالمؤمنین (علیه السلام) غایب شد و دیده نشد، همینطور در وسط لشکر چند هزاری بصریها که در اطراف طلحه و زبیر جمع گشته بودند، دور زد و آنها را به کلی آشفته کرد و صفوفشان را به هم ریخت، یک وقت دیدم امیرالمؤمنین (علیه السلام) از صف دشمن خارج شده و می‌آید و تشنه است و با صدای بلند میگوید: الماء! الماء! یعنی آب بدهید، آب بدهید! یک مردی رفت خدمت حضرت و ظرف عسل داشت، به حضرت داد و گفت: در این حالی که شما هستید، آب مناسب نیست. عسل بخورید. یعنی برای فرد خسته و عرق کرده و بدن گرم، آب خوب نیست، حضرت عسل را گرفتند و یک قدری از آن چشیدند و بعد گفتند: این عسل تو مال طائف است! این مرد گفت: تعجب است یا امیرالمؤمنین (علیه السلام)! در این هنگامه‌ی جنگ، شما با یک لحظه، عسل طائف را تشخیص دادید! فرمود: بدان یا ابن اخی! برادرزاده بدان که عموی تو در هیچ حادثه‌ای دلش را نباخته، و از هیچ حادثه‌ای نترسیده است! (۷۲)

۱. تفصیل جریان این حمله‌ی حیدری: پیوست «۳۳».

## بحث فکری در خطّ مقدّم

در بحبوحه‌ی جنگ و گرفتاری، که هر رزمنده‌ای همّتش این است که ببیند چطور میتواند حمله کند و چطور میتواند از خود دفاع کند، یک نفر در همین بحبوحه‌ی جنگ جمل، پیش امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) آمد و مسئله‌ای پیرامون توحید پرسید. سؤال وی این بود که کلمه‌ی احد در قل هو الله احد به چه معنی است؟ کسانی که در اطراف امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) بودند، به وی اعتراض کردند که مگر حالا وقت این سؤالهاست! حضرت فرمود: نه، بگذارید به وی جواب دهم. ما برای همین می‌جنگیم.<sup>۱</sup>

یعنی جنگ امیرالمؤمنین (علیه‌السلام)، سیاست امیرالمؤمنین (علیه‌السلام)، جبهه‌بندی امیرالمؤمنین (علیه‌السلام)، خون دلهای امیرالمؤمنین (علیه‌السلام)، و همه‌ی خطوط اصلی که در حکومت خود انتخاب میکند، برای این است که دین خدا اقامه بشود. (۷۳)

## سلاح زبیر در دست امام (علیه‌السلام)

وقتی زبیر کشته شد، قاتل وی شمشیر او را برداشت و خدمت امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) آورد. چشم حضرت که به شمشیر زبیر افتاد، فرمود: این شمشیر چه روزهایی که غبار غم را از چهره‌ی پیامبر زدوده بود!<sup>۲</sup> (۷۴)

۱. متن سؤال اعرابی و پاسخ امیرالمؤمنین (علیه‌السلام): پیوست «۳۴».

۲. بعد از آنکه زبیر از لشکر خود فاصله گرفت و به تنهایی به سوی مدینه حرکت کرد، عمرو بن جرموز در منطقه‌ی وادی السباع با وی برخورد نمود و پس از آنکه توانست اعتماد زبیر را جلب نماید، او را به قتل رساند و سر وی را از تن جدا کرد. سپس به همراه شمشیرش به اردوگاه امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) آمد و به مأمورینی که در کنار خیمه حضرت بودند گفت: به امام (علیه‌السلام) اطلاع دهید که عمرو بن جرموز به همراه شمشیر و سر بریده‌ی زبیر آمده است! امام (علیه‌السلام) با دیدن سر بریده، از قاتل وی پرسید: به راستی تو زبیر را به قتل رسانده‌ای؟ و وقتی ابن جرموز گفت: آری، حضرت فرمود: زبیر فردی پست و ترسو نبود؛ اما متأسفانه در بدترین شرایط به قتل رسید! سپس حضرت شمشیر زبیر را در دست گرفت و در حالی که آن را تکان میداد، فرمود: چه گرفتارهایی که توسط این شمشیر از رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) برطرف

## برخورد با عایشه بعد از شکست

بعد از پیروزی لشکر امیرالمؤمنین (علیه السلام) و منهزم شدن لشکر جمل و بی یار و یاور ماندن عایشه، حضرت به محمد بن ابی بکر که برادر عایشه بود، فرمود: برو خواهرت را دریاب! محمد که جزو یاران نزدیک و صمیمی امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود، وارد محلی شد که عایشه در آن بود. عایشه گفت: این کیست که جرأت میکند آنجایی که حرم پیامبر هست، بیاید؟ محمد گفت: خواهر! منم. دستپاچه نشو. تو خود حرم پیامبر را اینگونه دم دست آوردی. تو باید در خانه‌ی خود مینشستی. مگر قرآن نگفته و قرن فی بیوتکن؛ زنه‌ای پیامبر در خانه‌هایتان بنشینید.<sup>۱</sup>

سپس امیرالمؤمنین (علیه السلام) عده‌ای را مأموریت داد که جناب عایشه را با احترام تمام به مدینه برگردانند، عده‌ای جوان صورت‌هایشان را بستند و اطراف مرکب عایشه را گرفتند و راه افتادند، عایشه گفت: ببینید علی بن ابی طالب همسر پیامبر را با این همه مرد تنها به مسافرت میفرستد! جوانها

شده بود! (شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۲۳۵؛ الجمل، ص ۳۹۰؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۰۳)

۱. محمد بن ابی بکر از اصحاب بسیار وفادار امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود و در جنگ جمل فرماندهی بخشی از لشکر حضرت را بر عهده داشت.

بعد از کشته شدن شتر عایشه و سقوط هودجی که عایشه بر آن نشسته بود و فرماندهی جنگ را بر عهده داشت، امیرالمؤمنین (علیه السلام) به محمد بن ابی بکر که برادر عایشه بود، مأموریت داد که از احوالات عایشه اطلاعی کسب نماید و در صورت نیاز به کمک، مقدمات امدادسانی را برای وی فراهم آورد. محمد بن ابی بکر مطابق دستور امام (علیه السلام) به کنار هودج عایشه آمد و در پاسخ عایشه که از وی پرسید: کیستی؟ گفت: نزدیکترین مردم به تو از نظر خانوادگی و در عین حال، خشنانترین فرد نسبت به تو هستم! من محمد برادر تو میباشم. امیرالمؤمنین (علیه السلام) از من خواسته‌اند جوپای احوال تو باشم و کسب اطلاع نمایم که آیا در طول جنگ آسیبی به تو رسیده است، یا نه؟ عایشه در پاسخ گفت: فقط یک تیر به من اصابت کرده است که زخم آن سطحی بوده و مشکلی را ایجاد نکرده است. محمد طبق دستور امام (علیه السلام) زمینی اسکان عایشه را در یکی از خانه‌های بصره فراهم آورد و وی را به آنجا منتقل نمود. (الجمل، ص ۳۶۸؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۰۶)

آمدند جلوی عایشه، صورت خود را باز کردند، عایشه دید اینها همه زن هستند و دخترهای جوانی‌اند که امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) لباس رزم به آنها پوشانده و دستور داده وی را به مقصد برسانند.<sup>۱</sup> (۷۵)

### نقش امویان در جمل

بعد از پایان جنگ جمل که تعداد زیادی از اهل جمل کشته شدند، بسیاری فرار کردند و عده‌ای از آنها اسیر شدند، وقتی اسیران را بررسی کردند، معلوم شد که دست باند اموی در جنگ جمل هم هست.<sup>۲</sup> مروان بن حکم یکی از بنی‌امیه و جزو دوستان و باند معاویه و امویها بود. وی در جنگ جمل اسیر شد، و امام حسن و امام حسین از روی ترحم و عطفت پیش امیرالمؤمنین وساطت کردند، تا حضرت، مروان بن حکم را آزاد کرد.<sup>۳</sup> (۷۶)

۱. مسعودی مینویسد: امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) برادر عایشه به نام عبدالرحمن بن ابی‌بکر را مأمریت داد که خواهرش را به مدینه برگرداند. در ضمن سی مرد و بیست زن از قبیل‌های عبدالقیس و همدان را که معروف به تدین بودند، جهت محافظت از عایشه به همراه وی فرستاد، و به زنان دستور داد که لباس مردان بر تن نمایند و شمشیر بر دست بگیرند و صورتهای خویش را پوشیده دارند، به‌گونه‌ای که حتی عایشه نیز متوجه زن بودن آنان نشود؛ و دستور اکید دادند که همین زنها در طول مسیر با عایشه در ارتباط باشند و نیازهای وی را برطرف نمایند!

هنگامی که عایشه به مدینه رسید، از وی پرسیدند: مسیر را چگونه طی کردی؟ گفت: خدا به علی بن ابی‌طالب خیر دهد! در حق من نیکی کرد؛ اما گلایه‌ای که از او دارم، این است که تعدادی مرد را همراه من کرد و موقعیت مرا ملاحظه نکرد!

در اینجا بود که زنها خود را معرفی کردند و موضوع برای عایشه روشن شد. (مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۱۰)

۲. بنی‌امیه در جریان جنگ جمل نقش کلیدی داشتند و بیشترین سود نیز نصیب آنان شد. امیرالمؤمنین در خطبه‌ای که در ذی‌قار و در جمع یارانش ایراد فرمود، به نقش معاویه در تحریک طلحه و زبیر اشاره نمودند و از نوشتن نامه توسط معاویه به زبیر خبر دادند. (شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۱، صص ۲۳۱ و ۳۱۰)

۳. نهج البلاغه، کلام ۷۳، ص ۱۰۲.



## نامه‌ی امام (علیه‌السلام) به جریر

جریر بن عبدالله در زمان عثمان استاندار همدان بود. بعد هم که امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) سر کار آمد او را در همان مقام ابقاء نمود. حضرت بعد از پایان جنگ جمل، نامه‌ای به وی نوشت که چنین است: بسم الله الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ اَمَّا بَعْدُ اِنَّ اللّٰهَ لَا يَغَيِّرُ مَا بَقِوْمٌ حَتّٰى يَغَيِّرُوْا مَا بَانَفْسَهُمْ؛ خدای متعال وضعیتی هیچ ملتّی را تغییر نمیدهد، مگر اینکه خودشان بدست خودشان تغییر بدهند. چه به سمت خوبی، چه به سمت بدی. - و إذا أَرَادَ اللّٰهُ بِقَوْمٍ سَوْءًا فَلَا مَرَدَّ لَهُ؛ وقتی خدای متعال بر اثر رفتار خود مردم، برای آنها بدی را اراده کرد، دیگر برگشت ندارد.

وَ اِنّٰى اَخْبِرُكَ عَن نَّبِيٍّ مِّنْ سَرَنَا اِلَيْهِ مَن جَمُوْعٌ طَلْحَةَ وَ الزَّبِيْر؛ من خبر میدهم به تو از وضعیتی طلحه و زبیر که ما به جنگ آنها رفتیم عند نكثهم بيعتهم؛ وقتی که آنها بیعتشان را شکستند.

بعد حضرت برای او قضایا را شرح میدهند تا آنجا که مینویسند: فَأَعْدَرْتُ فِي الدَّعَا؛ من با سپاه انبوهی سراغشان رفتم و با دعوت آنان عذر را از آنها برداشته و حجت را بر آنها تمام کردم. به آنان پیغام دادم که از این کارها دست بردارید، و أَقْلَتِ الْعَثْرَةَ؛ از لغزشهای قبلی آنان صرفنظر کردم و نَاشَدْتَهُمْ عَقْدَ بَيْعَتِهِمْ؛ به یادشان آوردم که شما با من بیعت کردید و شکستن بیعت فعل حرام است. فَأَبَوْا اِلَّا قِتَالِي؛ اما آنان امتناع کردند و جز جنگ با من راه دیگری را نپذیرفتند. وقتی چنین شد، فَاسْتَعْنَتُ بِاللّٰهِ عَلَيْهِمْ؛ من هم بر علیه آنها از خدا یاری جستم. فَقَتَلَ مَن قَتَلَ؛ آن عده‌ای که میدانید، کشته شدند و وَلَّوْا مَدَبْرِيْنَ اِلَى مَصْرِهِمْ؛ عده‌ای نیز برگشتند و به شهرهایشان فرار کردند. بعد هم که شکست خوردند. به من گفتند که اکنون همان چیزی را که تو میگفتی، ما قبول داریم. من هم گفتم بسیار خوب. حالا که قبول کردید، فَقَبِلْتُ الْعَافِيَةَ وَ رَفَعْتُ السَّيْفَ؛ من هم شمشیر را از آنها برداشتم و

قضیه تمام شد.<sup>۱</sup>

جریر بن عبدالله که نامه را میخواند، قانع شده و بالای منبر میرود و به مردم میگوید: امیرالمؤمنین که مهاجر و انصار با وی بیعت کرده‌اند، این نامه را به من نوشته و حرفهایش قانع‌کننده است. او امین بر دین و دنیاست، و من با وی بیعت میکنم. در نتیجه، همه‌ی مردم همدان و آن منطقه با حضرت بیعت میکنند.

این منطقی برخورد کردن و تابع استدلال بودن و توجیه کردن مردم، خصوصیت امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) است. (۷۷)

### اولین سخنرانی امام (علیه‌السلام) در کوفه

حالت امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) بعد از پیروزی واقعاً تعجب‌برانگیز است! این چه روح باعظمت و بزرگی بود! امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) در روز دوازدهم ماه رجب سال ۳۶، از جنگ جمل مظفر و پیروز برگشت و وارد کوفه شد، و از همان وقت هم کوفه را بعنوان مرکز حکومت خود قرار داد. مردم کوفه به امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) علاقه‌مند بودند. به استقبال حضرت رفتند و با عظمت و احترام حضرت را فرود آوردند، سؤال کردند که یا امیرالمؤمنین! دو تا قصر اینجا هست؛ در کدام یک وارد میشوید؟ فرمود: اول مسجد.<sup>۲</sup>

۱. وقعة صفین، ص ۱۵.

۲. در روز دوشنبه، دوازده رجب سال ۳۶، علی بن ابی‌طالب (علیه‌السلام) در حالی که بزرگان مردم بصره و اصحاب و یاران وی را همراهی میکردند، وارد کوفه شدند. مردم کوفه، در حالی که بزرگان شهر و قاریان قرآن در پیشاپیش آنان حرکت میکردند، از حضرت استقبال نمودند و پیروزی در جنگ را به امام (علیه‌السلام) تبریک گفته، ورود ایشان را به کوفه گرامی داشتند و خیر مقدم گفتند. آنها از حضرت پرسیدند: ای امیرالمؤمنین! کجا منزل میکنی؟ آیا در قصر فرود می‌آیی؟ فرمود: نه، در رحبه منزل میکنم. و همانجا فرود آمد و بلافاصله حرکت نمود، وارد مسجد بزرگ کوفه شد و دو رکعت نماز گزارد. (وقعة صفین، ص ۳)

رفتند به مسجد اعظم کوفه، که همین مسجد کوفه‌ای است که امروز وجود دارد. اوّل که حضرت وارد مسجد شدند، دو رکعت نماز خواندند؛ آن هم نمازی که علی بن ابی طالب با آن حال و با آن توجّه میخواند. بعد روی منبر رفتند و خطبه‌ای ایراد کردند که بسیار شگفت‌آور است. توجّه کنید وقتی کسی از یک پیروزی با این عظمت برمیگردد، چه چیزهایی در سخنرانی میگوید؟ شگردهای دشمن را شرح میدهد؛ نیروهای دشمن و قدرت و ابزاری که داشت را توضیح میدهد؛ سپس شجاعت‌های خود و لشکریانش را شرح میدهد که ما چگونه کوبیدیم و نابودشان کردیم. اگر گذشته‌ی کرده باشد، گذشت و بزرگواری خود را شرح میدهد و بعد هم تذکر میدهد که بعد از این هم هر کس دیگری از این کارها مرتکب شود، سرنوشتش همین خواهد بود. آدمهای معمولی و انسانهایی که از یاد خدا غافل میشوند، در هنگام پیروزی اینگونه سخن میگویند، و واقعاً پیروزیهای بزرگ انسان را دچار غفلت خاصی میکند و مصداق آن الانسان لیطغی آن راه استغنی<sup>۱</sup> میباشد که آدمی وقتی خود را مستغنی احساس کند، حالت طغیان و غفلتی پیدا میکند.

اکنون در چنین حالتی که امیرالمؤمنین (علیه السلام) رقبای درجه‌ی یک خود را از میدان خارج کرده و دو تن از بزرگترین آنها که طلحه و زبیر باشند، کشته شده‌اند، حال با چنین قدرتی و با نیروی عظیمی، در میان علاقه‌مندان و در شهری که در آن محبوبیت دارد، میخواهد سخنرانی کند. ببینید چگونه سخن میگوید.

حضرت روی منبر رفتند و بعد از حمد و ثنای خداوند فرمودند: یا اهل الکوفة فإنّ لکم فی الإسلام فضلاً<sup>۲</sup> شما در اسلام فضیلتی بدست آوردید. ما لم

۱. به یقین انسان طغیان میکند، از اینکه خود را بی‌نیاز ببیند. (سوره‌ی علق، آیات ۶ و ۷)

۲. متن کامل اوّلین خطبه‌ی امیرالمؤمنین (علیه السلام) در کوفه: پیوست «۳۵».

تبدلوا و تغیروا؛ اما تا وقتی این فضیلت هست که حالت خود را تغییر ندهید. حضرت تملق مردم را نگفت که شماها بزرگترین انسانهایی هستید که الآن در دنیا وجود دارند؛ بلکه مُرّ واقع و همانی که هست را فرمود. بدانید که تا وقتی در این موضع و در این راه هستید، پیش خدا فضیلت دارید؛ اما اگر عوض کردید، دیگر فضیلتی ندارید.

دعوتکم إلى الحقّ فأجبتکم؛ من شما را به حق دعوت کردم، شما اجابت کردید. و بدأتکم بالمنکر فغیّرتکم؛ منکر و کار زشت بر شما عرضه شد، آن را به کناری زدید و تسلیم منکر نشدید. همان حوادثی که در بصره پیش آمده بود، در کوفه هم پیش آمد؛ آنجا هم حاکمی که از زمان عثمان بود، مردم را علیه امیرالمؤمنین تحریک کرد؛ اما کوفیها مردانگی به خرج دادند و او را بیرون کردند و گفتند: ما علی (علیه السلام) را قبول داریم و با او بیعت میکنیم، و حاضر نیستیم که به حرف تو گوش دهیم. حضرت این را ستایش میکنند. و بعد از آنکه این دو کلمه را در باب مردم کوفه میگویند و اشاره به این مسئلهی سیاسی میکنند، بلافاصله به سراغ اصول و معنویات و اخلاق میروند و میفرمایند:

ألا إنّ أخوف ما أخاف علیکم إتباع الهوی و طول الأمل؛ ترس‌انگیزترین چیزی که من از آن بر شما میترسم، یکی این است که پیرو هواهای نفس‌انسان باشید و دوّم اینکه سراغ پندارهای آرزوگونه‌ی دور و دراز بروید. این دو چیز برای شما از همه چیز خطرناک‌تر است.

فأما إتباع الهوی فیصدّ عن الحقّ؛ پیروی از هوا و هوس انسان را از حق بازمیدارد. هوسرانی و هرگونه هوسی، موجب میشود که حق‌گرایی در انسان ضعیف گردد. آنجایی که پای هوسرانی و هوسگرایی به میان می‌آید، روشترین حقایق کمرنگ میشوند.

و أما طول الأمل فینسی الآخرة؛ طول امل آخرت را از یاد میبرد.

طول اَمَل را به آرزوهای دور و دراز ترجمه میکنند؛ اما طول امل صرف اینکۀ انسان آرزو داشته باشد، نیست. آرزو چیز بدی نیست. طول امل آن تخیلات و توهمات غیرعملی و شیرین است که انسان در آنها غرق میشود و گاهی اوقات ساعتی از ساعات آدمی را به خود جذب میکند؛ بدون اینکه حتی یک قدم در عالم عمل برای آنها کار شده باشد. طول امل سم مهلک است و هر چه میدان پیدا کند، کش می آید.

فینسی الآخرة؛ آخرت چیست؟ آخرت همان جهان پس از مرگ و عاقبت است؛ همان مرحله‌ی بعد از این زندگی محسوس و ملموس است که حرکت و تلاش میخواهد. ذهن انسان بیشتر به جای اینکه به حرکت آخرتی و عمل و تلاش متوجه شود، چون عمل و تلاش و مجاهدت، زحمت میطلبد، غالباً سراغ همین توهمات میرود و اینها موجب فراموشی آخرت میگردد.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) این کلمات را در مسجد کوفه و در بین آن جمع پرشور مردم میگوید که دل‌هایشان لبریز از محبت به علی بن ابی طالب است. بعضی از روی ایمان و بعضی چون الآن قدرت دارد و معمولاً آدمی به انسانهای قدرتمند علاقه پیدا میکند. حضرت به جای اینکه آنها را با حرفهای دلخوش کن و وعده‌های بیخودی سرگرم کند، واقعیت تلخ را به آنان گوشزد مینماید. مبدا چون شما علی دوست بودید و برخلاف مردم بصره شما اشتباه نکردید، حالا دیگر خود را رها کنید و هواهای نفسانی را میدان بدهید! مبدا سراغ آرزوهای دور و دراز و بیمارگونه و توهمات پوچ و باطل بروید که شما را از آن اهداف درست و حسابی دور خواهد کرد!

أَلَا إِنَّ الدُّنْيَا قَدْ تَرَحَّلَتْ مَدْبِرَةً؛ بدانید مردم، که دنیا رو به بازگشت گذاشته و پشت کرده و دارد میرود!

و الآخرة تَرَحَّلَتْ مَقْبَلَةً؛ آخرت رو کرده به آمدن و دارد می آید. حقیقت است که هر لحظه‌ی ما یک نفسی است که از عمر دنیا کم میشود و ما را

از دنیا دور و به آخرت نزدیک میکند، اگر این حقیقت را انسان درک کند، تکلیف خود را میفهمد.

و لكلّ واحدةٍ منهما بنون؛ هر یک از این دو- چه دنیا و چه آخرت- فرزندانی دارند.

فكونوا من أبناء الآخرة؛ از فرزندان آخرت باشید.

اليوم عملٌ و لا حسابٌ؛ امروز روز عمل و کار هست، اما حساب نیست. حساب‌کشی امروز نیست. یک بخش کوچکی از زندگی ما حساب‌کشی دارد؛ مانند آنچه در دادگاهها و دستگاههای قضاوت میگذرد، که بسیار محدود است. اما بیشتر کارهای ما امروز کارهایی است که انجام میگیرد و هیچ حساب و کتابی دنبالش نیست.

و غداً حسابٌ و لا عملٌ؛ اما فردای قیامت حساب‌کشی هست. اگر آنجا کم آوردید و خواستید پیمانه‌ی عمل را ذره‌ای سرریز کنید و پر نمایید، دیگر ممکن نیست و کسی قادر بر عمل نیست.

واقعاً این یک منش عجیبی است که امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) دارد. پس از آن پیروزی و سربلندی و افتخار، به جای اینکه به مردم فخر بفرشد و آنان را هرچه بیشتر به قدرت خویش متوجه کند، دارد مردم را نصیحت میکند و آنها را با حقایق دینی آشنا میکند.

الحمد لله الذی نصر ولیّه و خذل عدوّه؛ سپاس و ستایش از آن خدایی است که دوست خود را نصرت داد و دشمن خود را مخدول کرد.

و أعزّ الصّادق المحقّق؛ آن کسی را که صادق بوده و حق با او بود عزیز کرد، و آن کسی که بیعت شکسته و در طرف باطل بود، خدا او را ذلیل کرد. (۷۸)

### پاسخ به سؤال

در پایان خطبه‌ای که امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) بعد از جنگ جمل در کوفه

ایراد کردند، یک نفر از پای منبر بلند شد و گفت: یا علی میتوانی توضیح دهی که کسانی که با عایشه و طلحه و زبیر کشته شدند، به چه جرمی کشته شدند؟

حال حضرت از جنگ با عایشه و طلحه و زبیر برگشته و ۲۰ هزار نفر در آن جنگ کشته شده‌اند و حضرت آمده تا زمینه را برای جنگ با معاویه آماده کند. در چنین هنگامه‌ی حسّاسی یک نفر از میان جمعیت بلند میشود اینگونه با امیرالمؤمنین حرف میزند. حضرت عصبانی نشدند. کسانی در میان جمعیت بودند که عصبانی شدند، و از این عصبانیتها زیاد هم بود.

امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) به او فرمود: قتلوا شیعتی و عمّالی؛ آن کسانی که در بصره اطراف طلحه و زبیر و عایشه را گرفته بودند، جرمشان این بود که حاکمی را که من در بصره گماشته بودم، کشته بودند. شیعیان و یاران مرا هم که آنجا بودند، کشته بودند. آنها را فقط به این جرم کشته بودند که به اینها میگفتند: از بیعت علی خارج شوید، و آنها حاضر نبودند خارج شوند. من رفتم در نزدیکی بصره فرود آمدم، به مردم بصره پیغام دادم که قاتلان این کشته‌شدگان مظلوم را به من بسپارید. فسألتمهم أن یدفعوا إلی قتلة إخوانی؛ گفتم: این قاتلان را من قصاص میکنم. بعد هم بین من و شما کتاب خدا حکم باشد. هرچه کتاب خدا گفت، ما با شما اهل بصره همانگونه رفتار خواهیم کرد. فأبوا علی؛ امتناع کردند و گفتند: ما کشندگان یاران تو را تحویل نمیدهیم و به حکمیت با تو هم نمی‌نشینیم. فقاتلونی و فی أعتاقهم بیعتی؛ با من جنگیدند، در حالی که بیعت من به گردنشان بود. یعنی با من بیعت کرده بودند و واجب بود که از من اطاعت کنند، و در این حال با من جنگیدند. و دماء قریب من ألف رجل من شیعتی؛ با من جنگیدند، در حالی که هم بیعت من به گردن اینها بود، هم خون نزدیک به هزار نفر از یاران من به گردن آنها بود أ فی شکّ أنت من ذلک؟ بعد حضرت به آن شخصی که

ایستاده بود، گفتند: تو حالا در آنچه که من گفتم، شکی داری؟ آن شخص در جواب گفت: نه؛ تا الآن شک داشتم؛ لکن الآن که توضیح دادی، میفهمم که حق با تو بود، و تو بایستی از حکومت خود و از خلافت و از دین دفاع میکردی.<sup>۱</sup>

این یک نمونه واقعاً برای ما درس است. سؤال جواب دارد. وقتی که استدلالی وجود دارد، هم آن کسی که میجنگد، درست میجنگد، و هم آن کسی که مخاطب او هست، برایش قابل قبول و قابل توجیه است. (۷۹)

### سلیمان بن سرد در گردباد فتنه

در جنگ جمل، چون طرف قضیه چهره‌های نامداری همانند طلحه و زبیر و عایشه بودند، عده‌ای از نزدیکترین یاران امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) در جنگ حاضر نشدند.

عده قابل توجهی از اصحاب آن حضرت نتوانستند در جنگ حاضر شوند؛ یعنی دلشان حاضر نشد که بروند روی طلحه شمشیر بلند کنند، یا با زبیر و عایشه روبه‌رو شوند. قضیه واقعاً خیلی قضیه‌ی مشکلی بوده است. یکی از کسانی که حاضر نشد، سلیمان بن سرد خزاعی است.<sup>۲</sup> این چهره‌ی نورانی که در کوفه جزو یاران امام حسین (علیه‌السلام) بود و نتوانست خود را به کربلا برساند؛ ولی بعد از شهادت آن حضرت، نهضت توأبین را شروع کرد و رفتند آن حوادث مهم را درست کردند و بعد هم به شهادت رسید. او در زمان امام حسن (علیه‌السلام) جزو یاران امام حسن و در طول حکومت امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) جزو یاران امیرالمؤمنین بود؛ اما در جنگ جمل نتوانست در کنار امیرالمؤمنین بجنگد. (۸۰)

۱. وقعة صفین، ص ۵.

۲. زندگینامه‌ی سلیمان بن سرد و عذرخواهی وی از امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) به دلیل شرکت نکردن در جنگ جمل: پیوست «۳۶».



فصل سیزدهم ————— ❁

جنگ صفین، رویارویی با قاسطین



### مقایسه‌ای ظالمانه

برادران اهل تسنن دربارهی معاویه دو رأی و نظر دارند. یک عده از برادران اهل تسنن معاویه را قبول دارند و عده‌ای هم قبول ندارند. بیشتر برادران شافعی معاویه را قبول ندارند، و حتی کتابهایی دربارهی معاویه نوشته‌اند مانند عباس عقّاد- نویسنده‌ی معروف مصری- که کتابی دربارهی معاویه نوشته به نام معاویه فی المیزان.<sup>۱</sup> بسیار کتاب عجیب و مهمی است که دربارهی خصوصیات اخلاقی معاویه نوشته است. البته برادران زیادی هم از اهل تسنن- که بیشتر حنفیها هستند- معاویه را قبول دارند. ما هم با اینکه معاویه را قبول نداریم، اما به نظر آن برادران احترام میگذاریم؛ احساسات آنها را جریحه‌دار نمیکنیم؛ اهانت هم نمیکنیم؛ اما حقایق تاریخی را بیان میکنیم.

به‌راستی که امیرالمؤمنین(علیه‌السّلام) با معاویه قابل مقایسه نیست. این از

۱. عبّاس محمود العقّاد، نویسنده‌ی معروف مصری است که از بزرگترین نویسندگان معاصر عرب محسوب میشود. از تألیفات بسیار گرانقدر وی کتاب «عبقریّة الإمام» است که پیرامون شخصیت امیرمؤمنان(علیه‌السّلام) و نهج‌البلاغه نگارش یافته است. از کتابهای دیگر وی میتوان به «عبقریّة محمّد(صلی‌الله‌علیه‌وآله)» و «أبو السّهداء» و «العبقریّات الاسلامیة» و «حیات المسیح» و «عبقریّة الاسلام» و «الاسلام فی القرن العشرين» اشاره نمود. کتاب «معاویه» از بهترین آثار وی بشمار میرود و مطالب بسیار ارزشمند و تحلیلهای روشنگر در آن فراوان است.

بدترین ظلمهای تاریخ و روزگار بوده که امیرالمؤمنین و معاویه را در کنار هم قرار داده است. نه برای اینکه معاویه در دوران حکومتش با امیرالمؤمنین چه کرده است؛ بلکه بخاطر شخصیت معاویه و شخصیت امیرالمؤمنین قبل از خلافت.

امیرالمؤمنین آن کسی است که در اولین جرقه‌ی اسلام، به اسلام ایمان آورده؛ اولین کسی است که بعد از شنیدن قولوا لا اله الا الله از زبان پیامبر، این دعوت را قبول کرد. امیرالمؤمنین (علیه السلام) بعد از آن تاریخ تا دم مرگ - یعنی بیش از پنجاه سال- در راه این ایمان عاشقانه تلاش کرد، عاشقانه جنگید، هزار بار جان خود را در معرض تلف شدن قرار داد؛ هزاران بار از جان پیامبر، از مقدسات اسلامی، از احکام اسلامی و از مؤمنین واقعی و خالص دفاع کرد. یک شب آسودگی و راحت ندید، و تمام رنجها را تحمل کرد. برای خاطر این ایمان، سیزده سال در مکه همراه پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود. ده سال در مدینه و در تمام ماجراها و آزمایشها همراه پیامبر بود، این یک طرف قضیه است.

معرفت امیرالمؤمنین، تقوا، زهد، جهاد، بی‌اعتنایی به دنیا، علم، فقه، و همه‌ی خصوصیات که امیرالمؤمنین (علیه السلام) داشتند را ملاحظه کنید و شخصیت عظیم و غیرقابل تصور او را در نظر بگیرید تا برویم سراغ معاویه. معاویه همان کسی است که آن وقتی که امیرالمؤمنین ایمان آورد، او ایمان نیاورد. امیرالمؤمنین از اسلام دفاع کرد، معاویه و پدرش و برادرش و قوم و خویشانش، با امیرالمؤمنین و با پیامبر و با اسلام جنگیدند. تمام سیزده سال زندگی پیامبر در مکه، بین پیامبر و جناح ابوسفیان و فرزندان ابوسفیان و معاویه جنگ و معارضه بود. بعد هم که پیامبر به مدینه آمدند، باز هم دائماً با اینها درگیری و جنگ و نزاع داشتند. در بدر و احد و در احزاب و در همه‌ی این جنگهایی که تا سال هشتم وجود داشت، امیرالمؤمنین در کنار

پیامبر، و معاویه در نقطه‌ی مقابل بود، تا وقتی که پیامبر اکرم مکه را فتح کرد. وقتی مکه فتح شد، ابوسفیان و همه‌ی کسانی که مغلوب شده بودند، ایمان آوردند. معاویه هم در آن شرایط ایمان آورد.

این دو شخصیت را ببینید که یکی اسلام را از آغاز ولادت در آغوش میگیرد، بزرگ میکند، حفظ میکند، حراست میکند، در راهش شمشیر میزند، و بالاخره همان شمشیر زدن‌ها به فتح مکه منتهی میشود، و آن دیگری در تمام این مدت به اسلام ایمان ندارد، با اسلام می‌جنگد و بعد هم که مکه فتح شد، جزو مؤمنین فتح میشود. یعنی بعد از آنکه پیامبر پیروز شد، تسلیم میشود!

توجه کنید این فاصله‌ای که بیان شد، از فاصله‌ی واقعی به مراتب کمتر و کوچکتر است. (۸۱)

### شام، تحت تربیت فرهنگ اموی

اسلام مردم شام هم اسلام ناب نبود. فاتحان شام از اول کسانی نبودند که قادر باشند اسلام صحیح، قوی و عمیق را در آنجا ارائه نمایند. فرماندهانی که در آنجا ماندند، غالباً جدیدالاسلامها بودند. معاویه یکی از فرماندهان بود. برادر بزرگش یزید بن ابی سفیان یکی از فرماندهان بود. شام در اختیار یزید ابن ابی سفیان و معاویه بن ابی سفیان گذاشته شد و این دو برادر سالهای متمادی در آنجا حکومت کردند، و پیداست کسانی که دو سال قبل از رحلت پیامبر اسلام آوردند، آن هم اسلام زیر سایه‌ی شمشیر، نمیتوانند اسلام راستین را به مردم منتقل کنند.

مردم شام فرق داشتند با مردم مدائنی که سلمان بر آنها حکومت میکرد، یا مردم برخی از شهرها و ایالات کشور ایران که صحابه‌ی بزرگ در آنجا حاکمیت داشتند. مردم شام مردم تازه‌مسلمانی بودند که سالها خانواده

ابوسفیان بر آنها حکومت کرده بودند. لذا از مسائل اسلامی واقعاً سر در نمی‌آوردند و خیلی از حقایق را هم نمیدانستند. یک چند صباحی ابوذر به شام رفت. با بودن ابوذر در شام یک جنجالی درست شد. معاویه فوراً ابوذر را سوار شتر کرد و به مدینه برگرداند و به عثمان پیغام داد که اگر خوب است، پیش خودت نگه دار! عثمان هم مجبور شد ابوذر را به ربه بفرستد.<sup>۱</sup>

مردم شام چنین مردمی بودند. آنها فریب میخوردند، و فریب معاویه را هم خوردند؛ معاویه توانست آنها را قانع کند و در مقابل حکومت امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) قرار دهد. (۸۲)

### مخالفت امام (علیه‌السلام) با ابقای معاویه

افرادی در آغاز خلافت امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) به ایشان عرض کردند: یا امیرالمؤمنین، اجازه دهید جناب معاویه ابن ابی سفیان چند صباحی در رأس حکومت بماند. حضرت فرمود: اگر من حاکم، او نمیتواند استاندار این حکومت باشد. باید کنار برود.<sup>۲</sup>

آنها امیرالمؤمنین را تخطئه کردند، گفتند بی‌سیاستی کرده. بعضی از نویسندگان تا امروز هم حتی میگویند امیرالمؤمنین بی‌سیاستی کرد. اما خودشان بی‌سیاستند. امیرالمؤمنین بسیار پخته عمل کرد. برای اینکه معاویه ابن ابی سفیان، مانند طلحه و زبیر نبود که اگر چنانچه آن امتیازی را که میخواست، به وی میدادند، او ساکت میشست، نه، جبهه‌ی قاسطین در هیچ شرایطی با جبهه‌ی علوی نمیساخت. هر چه امیرالمؤمنین عقب میرفت، او یک قدم جلو می‌آمد. آنها با هم نقطه‌ی تلاقی نداشتند، جز در میدان جنگ،

۱. در بیوست «۲۸» توضیحاتی درباره‌ی ابوذر و حضور وی در شام داده شده است.

۲. پیشنهاد مغیره بن شعبه به امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) برای ابقای معاویه و پاسخ حضرت به این پیشنهاد: بیوست «۳۷».

و امیرالمؤمنین این را میدانست.

لذا آن وقتی که جبهه‌ی قاسطین بعد از شهادت امیرالمؤمنین حکومت را بدست گرفتند، با گذشت چند سال نشان دادند که ایده‌آل آنها در حکومت چیست. حکومت حجاج بن یوسف در همین کوفه به وجود آمد.<sup>۱</sup> حکومت یزید بن معاویه به وجود آمد. معلوم شد که آن جریان، جریانی نیست که بتواند در یک نقطه با جریان علوی تلافی بکند. (۸۳)

### معاویه، سرآمد دین‌ستیزان

وقتی جمعی از دوستان امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) به وی گفتند: از معاویه صرف‌نظر کن و بگذار او در حاکمیت شام باشد، حضرت قبول نکرد و گفت: معاویه یک عنصر ضدّ دین است. نه اینکه عنصر کاملی نیست؛ بلکه او ضدّ دین است.

لازم به توضیح است که در دوران امیرالمؤمنین، غیر از مؤمنان و خوبان، دو قسم کارگزار بودند؛ یعنی آنهایی که ایده‌آل نبودند، دو قسم بودند: یک قسم کسانی بودند که از لحاظ دینی و یا از لحاظ سابقه خیلی قابل قبول نبودند. حضرت اینها را دست نزد و اجازه داد در جای خودشان بمانند. مانند زیاد بن ابیه که در منطقه‌ی فارس و اصفهان- که از مناطق بسیار حسّاس بشمار میرفتند- استاندار امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) بود.<sup>۲</sup> حضرت اینها

۱. حجاج بن یوسف ثقفی در زمان عبدالملک مروان بعنوان والی کوفه برگزیده شد و جنایاتی در آن شهر مرتکب شد که در تاریخ بشریت کم‌نظیر است. وی به گفته‌ی خودش از ریختن خون مردم بسیار لذت میبرد و در دوران عمر ننگینش صد و بیست هزار نفر را با شکنجه به قتل رسانید. در هنگام مرگ وی، پنجاه‌هزار مرد و سی‌هزار زن در زندانش به بدترین وضعی در میان مرگ و زندگی دست و پا میزدند!

امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) در یکی از خطبه‌های خویش از تسلط حجاج بر عراق خبر داده بود. (نهج‌البلاغه، خطبه‌ی ۱۱۶، ص ۱۷۴)

۲. زندگینامه‌ی زیاد بن ابیه: پیوست «۳۸».

را در جای خودشان تثبیت کرد، با اینکه اینها کسانی بودند که از لحاظ ارزشهای اسلامی در سطح بالایی نبودند؛ اما چون این کار از عهده‌ی آنها برمی‌آمد، امیرالمؤمنین تثبیتشان کرد.

قسم دومی کسانی بودند که تنها مسئله‌ی ناباب بودن اینها مطرح نبود؛ بلکه مسئله این بود که اینها نیت و عزم قاطع داشتند که جهتگیری حکومت و حیات اسلامی را عوض کنند. در مورد معاویه مسئله فقط این نبود که او آدم فاسق و فاجر و ظالمی است؛ بلکه معاویه کسی بود که امیرالمؤمنین میدانست که هدف او تغییر مسیر است و او به هیچ قیمت در جهت امیرالمؤمنین حرکت نخواهد کرد، اگر استاندار امیرالمؤمنین هم بماند، کار خودش را خواهد کرد. کما اینکه در زمان عثمان و در زمان عمر هم کار خودش را میکرد. معاویه حتی زیر بار عمر هم نمیرفت و زیر بار عثمان هم نمیرفت، و بدون تردید، اگر حضرت او را ابقاء میکرد، زیر بار امیرالمؤمنین هم نمیرفت.

واقعاً مسئله‌ی معاویه مسئله‌ی یک حاکم معمولی نبود، مسئله‌ی یک غده‌ی فاسد و خطرناک بود. برای این بود که حضرت به این نتیجه رسید که باید او را بردارد.<sup>۱</sup> (۸۴)

## عزل معاویه

امیرالمؤمنین معاویه را عنصری مناسب برای حکومت و استانداری نمیدانست. لذا در اولین روزها و شاید در ساعتهای اولیه‌ی حکومت که

۱. امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) درباره‌ی معاویه تعبیری فوق‌العاده دقیق دارد که بسیار قابل تأمل است: «و سأجهد فی أن أظهر الأرض من هذا الشخص المعکوس و الجسم المركوس حتی تخرج المدرة من بین حبّ الحصيد».

و به زودی تلاش خواهم کرد که زمین را از این شخص وارونه و این جسم کج‌اندیش پاک سازم، تا سنگ و شن از میان دانه‌ها خارج شود. (نهج‌البلاغه، نامه‌ی ۴۵، ص ۴۱۸)



مشغول معین کردن و منصوب کردن استاندارها بود، اول کاری که کرد، معاویه را عزل کرد.<sup>۱</sup> (۸۵)

### عکس العمل معاویه

هیچ دلیل عقلی، نقلی، منطقی، شرعی، عرفی وجود نداشت برای اینکه یک استاندار که خلیفه‌ی مسلمین و امیرالمؤمنین به او میگوید تو برکنار هستی، عصیان کند و بگوید: من کنار نمیروم و بنا کند به جنگیدن و لشکر کشیدن. اما معاویه این کار را کرد، و بعد از آنکه امیرالمؤمنین (علیه السلام) وی را از حکومت شام عزل نمود، زیر بار نرفت و قبول نکرد.<sup>۲</sup> (۸۶)

### اصولگرایی و قاطعیت امام (علیه السلام)

جنگ صفین، جنگ امیرالمؤمنین (علیه السلام) با کانون بسیار مستحکم زور و زر به رهبری معاویه بود.

معاویه قدرت زیادی داشت؛ پول زیادی داشت، و مردم زیادی معاویه را قبول داشتند و آماده بودند برایش شمشیر بزنند. آنها کسانی بودند که اسلام را به وسیله‌ی معاویه فهمیده بودند. مردم شام تا چشم به اسلام باز کرده بودند، معاویه را دیده بودند. ثروت زیادی هم در اختیار معاویه بود. امیرالمؤمنین (علیه السلام) اینجا هم میتواند به گونه‌ی دیگری عمل کند؛ اما ترجیح داد که بر طبق تکلیف و وظیفه‌اش رفتار نماید، و ملاحظاتی را که یک انسان برای آسایش و راحتی خود و برای رهایی خود از دردسر انجام میدهد، کناری نهاد و جنگ پرمشقت و پرمراتت صفین را پذیرا شد!<sup>۳</sup> (۸۷)

۱. نهج البلاغه، نامه‌ی ۷۵، ص ۴۶۴.

۲. هنگامی که نامه‌ی امیرالمؤمنین (علیه السلام) به معاویه رسید و از عزل خویش مطلع شد، پیام‌رسان امام را برگرداند و به وی گفت: جواب من پشت سر تو خواهد رسید. معاویه در جواب نامه‌ی حضرت، دو عدد کاغذ نامه را به همدیگر وصل نمود، و در آغاز آن نوشت: بسم الله الرحمن الرحیم. من معاویه بن ابی سفیان الی علی بن ابی طالب. ولی در ادامه چیزی نوشت و آن را به امیرالمؤمنین (علیه السلام) ارسال نمود. (الاخبار الطوال، ص ۱۴۱)

## تردید مقدّس مآبها!

هنگامی که امیرالمؤمنین (علیه السلام) بعد از جنگ جمل و ورود به کوفه، تصمیم جدّی برای عزیمت به شام و مقابله با معاویه گرفت، مقدّس مآبهای چون اصحاب عبدالله بن مسعود و ربیع بن خثیم - که من به طور قطع نسبت نمیده‌م - خدمت امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمدند و گفتند: یا امیرالمؤمنین، انا شککنا فی هذا القتال! فرمود: شک؟ چه شک؟ گفتند: آنها برادر مسلمانند. ما را بفروست تا برویم مرزداری کنیم! فرمود: بروید، حاجتی به شما نداریم.<sup>۱</sup> واقعاً هم امیرالمؤمنین به امثال این افراد احتیاج نداشت. اصحاب عبدالله بن مسعود، با همین خیالات باطل از دور امیرالمؤمنین پراکنده شدند. (۸۸)

## موعظه‌ای رسا در آستان ایوان مداین

امیرالمؤمنین (علیه السلام) در مسیر صفین از مداین عبور میکردند؛ ایستادند و قصر معروف مداین و ایوان مداین را نگاهی کردند و این آیه‌ی شریفه را خواندند: کم ترکوا من جنّات و عیون. و زروع و مقام کریم. و نعمة کانوا فیها فاکهین<sup>۲</sup> این قدرتمندان و پادشاهان چه قصرها و باغستانها و کشتزارها و جویبارهایی را گذاشتند و رفتند! با چشم عبرت نگاه کردند؛ آن روزی که ساسانیان در قصر مداین و در آن شهر بزرگ بر سرتاسر این کشور پهناور

۱. در کتاب صفین نقل میکند: هنگامی که امیرالمؤمنین (علیه السلام) مردم را برای جنگ با معاویه آماده میکرد، اصحاب عبدالله بن مسعود که چهارصد تن بودند و در میان آنان ربیع بن خثیم نیز بود، به حضور امام (علیه السلام) رسیدند و به حضرت عرضه داشتند:

با اینکه به فضیلت و برتری تو ایمان داریم، اما درباره‌ی این جنگ دچار شک و تردید شده‌ایم، و چون در مرزها هم نیاز به نیروهای نظامی وجود دارد، پیشنهاد ما این است که ما را به یکی از مرزها اعزام نمایی، تا در آنجا به وظیفه‌ی سربازی خویش عمل نماییم!

امام (علیه السلام) پیشنهاد آنان را پذیرفت و مسئولیت مرزبانی ری را به آنان سپرد. (وقعة صفین، ص

(۱۱۵)

۲. «و چه بسیار باغها و چشمه‌ها و زراعتها و قصرهای زیبا و گرانبه‌قیمت، و نعمتهای فراوان دیگر که در آنها غرق بودند، از خود بر جای گذاشتند!» (سوره‌ی دخان، آیات ۲۷-۲۵)

و عظیم حکومت میکردند. لابد نمیدانستند یک روزی هم اینگونه منقرض خواهند شد و این قصرها به ویرانه‌ای تبدیل خواهد شد و یادی از آنها باقی نخواهد ماند.

بعد حضرت فرمودند: **إِنَّ هَؤُلاءِ كَانُوا وَارثِينَ، فَأَصْبَحُوا مَوْرُوثِينَ؛** این کسانی که این دستگاه و این کاخ را ساختند، یک روز میراث قبله‌ها را میبردند. آری ساسانیان آمدند و اشکانیان را از صحنه‌ی روزگار زایل کردند؛ اردشیر بابکان آمد، اردوان پنجم را از بین برد، دخترش را هم گرفت و مملکتش را و کاخش را هم گرفت و شدند وارث قوم دیگری. اما امروز **فَأَصْبَحُوا مَوْرُوثِينَ؛** حالا کسانی هستند که همین تشکیلات را دیگران از آنها ارث بردند.

بعد فرمود: **إِنَّ هَؤُلاءِ لَمْ يَشْكُرُوا النِّعْمَةَ فَسَلَبُوا دُنْيَاهُمْ بِالْمَعْصِيَةِ؛** اینهایی که میبینید عذاب الهی گریبانشان را گرفت، بخاطر این بود که کارهای ناروا را روا شمردند؛ ظلم، تبعیض، تبلی، شهوترانی، غرق شدن در فساد، این نارواها را روا شمردند، نعمتها بر آنها نازل شد و هلاک شدند.

بعد حضرت رو کرد به یاران خود و فرمود: **إِيَّاكُمْ وَ كَفَر النِّعْمَ، لَا تَحُلَّ بَكُمْ النِّعْمَ؛** شما نارواها را روا نشمرید تا نعمتها بر شما نازل نشود.<sup>۱</sup> (۸۹)

### تأخیر در جنگ به امید هدایت

امیرالمؤمنین (علیه السلام) با لشکر نیرومندی به طرف شام حرکت کرد. معاویه هم حرکت کرد و در محلی به نام صفین به هم رسیدند.

امیرالمؤمنین تصمیم داشت با آنها نجنگد. تصمیم حضرت نصیحت کردن آنها بود، فرمود که من نصیحتشان میکنم، اگر قبول کردند و حرف در گوش و دلشان فرو رفت، شمشیر بر روی آنها نمیکشم و با آنها نمیجنگم.

۱. وقعة صفین، ص ۱۴۲.

امیرالمؤمنین آنقدر جنگ را در صفین به تأخیر انداخت که اصحاب امیرالمؤمنین برگشتند و گفتند: یا امیرالمؤمنین، مگر تو از لشکر معاویه میترسی که با او نمیجنگی؟ فرمود: من میترسم؟ من که در جوانی سینه‌ی مردان را به خاک مالیدم، من که سالهای سال است هیچ تهدیدی مرا از میدان بیرون نکرده است، من میترسم؟ فوالله ما دفعت الحرب يوماً، إلاّ و أنا أطمع أن تلحق بی طائفةٌ فتهتدی بی؛ من هر روزی که جنگ را عقب می‌اندازم، به امید این است که شاید عده‌ای از اینها بصیرت پیدا کنند، به هوش بیایند، به من ملحق بشوند و هدایت پیدا کنند. و ذلك أحبّ إلیّ من أن أقتلها علی ضلالها.<sup>۱</sup>

این دل‌مهربان امام چیست؟ در کنار آن قاطعیّت، نسبت به گنهکارها، اشتباه‌کرده‌ها و فریب‌خورده‌ها، با دل‌پرمحبّت روبه‌رو میشود و میگوید من ترجیح میدهم آن کسی که گمراه شده، به جای اینکه در گمراهی بماند و کشته شود، بدست من از گمراهی برگردد و هدایت شود. امیرالمؤمنین قصد داشت در صفین اگر میتواند، مردم را هدایت بکند. اما لشکریان معاویه از اوّل وضعیّت را جوّی کردند که آتش جنگ برافروخته شد. (۹۰)

۱. هنگامی که در جنگ صفین، یاران امام(علیه‌السلام) از تأخیر افتادن در جنگ ناراحت بودند و شایعاتی نیز در بین لشکریان پخش شده بود که بسیار ناخوشایند بود، امیرالمؤمنین(علیه‌السلام) خطاب به یارانش، دلیل به تأخیر انداختن جنگ و همچنین پاسخ شایعات را بدینگونه دادند: اما اینکه میگویید آیا مسامحه در جنگ به دلیل ترس از مرگ است؟! به خدا سوگند برای من اهمّیتی ندارد که من به سوی مرگ بروم و یا اینکه مرگ به سوی من آید! و اما اگر تصوّر میکنید در مبارزه با اهل شام تردید داشته باشم، به خدا سوگند هر روزی که جنگ را به تأخیر می‌اندازم، بخاطر آن است که آرزو دارم عده‌ای از آنها به جمعیت ما بپیوندند و هدایت شوند، و در لابه‌لای تاریکیها پرتوی از نور مرا ببینند و به سوی من آیند، و این برای من از کشتار آنان در راه گمراهی بهتر است؛ اگر چه در این صورت نیز به جرم گناهانشان گرفتار میشوند. (نهج‌البلاغه، خطبه‌ی ۵۵، ص ۹۱)

## داستان آب

شامیان جنگ را شروع کردند. شریعه‌ی آبی را که هر دو لشکر باید از آن استفاده میکردند، تصرف کردند و اجازه ندادند که لشکریان امیرالمؤمنین آب بنوشند. وقتی لشکریان امیرالمؤمنین از راه رسیدند، دیدند که تنها منبع آبی که آنجا وجود دارد و میتواند لشکریان را سیراب کند، در اختیار نیروهای معاویه است.

امیرالمؤمنین در آنجا یک خطبه‌ی بسیار قوی، و در عین حال کوتاه و خیلی زیبا ایراد کردند؛ فرمودند: **رَوَّو السَّيُوفُ مِنَ الدِّمَاءِ تَرَوُّو مِنَ الْمَاءِ؛** یا با ذلت بمانید و همینجا با تشنگی بمیرید، و یا شمشیرها را از خون آنها سیراب کنید تا بتوانید خودتان را از این آب سیراب کنید!

لشکریان امیرالمؤمنین حمله کردند، شریعه‌ی آب را از آنها گرفتند و آنها را عقب راندند؛ بعد خود را سیراب کردند و آب را در اختیار آنها هم گذاشتند. یعنی مقابله‌به‌مثل نکردند.

اما فشار خبثت‌آمیز معاویه، و نیروهای اطراف معاویه موجب شد که به‌هرحال، جنگ شروع بشود و ادامه پیدا کند. (۹۱)

## عمار سخن میگوید

در یکی از روزهای جنگ صفین، جمعی از لشکریان امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) دچار تردید شدند. یکی بلند شد و گفت: این چه وضعیتی است که ما اینجا

۱. هنگامی که لشکر معاویه بر شریعه‌های آب تسلط یافتند و سپاه کوفه را از دستیابی به آب منع کردند، امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) خطاب به یارانش فرمود:

«سپاه معاویه با بستن آب بر روی شما، شما را به پیکار دعوت کرده است. اکنون بر سر دوراهی هستید؛ یا به ذلت و خواری بر جای خود بنشینید، و یا شمشیرها را از خون سیراب سازید تا از آب سیراب شوید. مرگ، در زندگی توأم با شکست شماس، و زندگی، در مرگ پیروزمندانه‌ی شما. آگاه باشید که معاویه گروهی از بیخبران و گمراهان را همراه آورده، و حق را زیر پرده‌ی تزویر مخفی نموده است تا به آن پی نبرند؛ تا به آنجا که گردنهای خویش را آماج تیر و شمشیرهای مرگ سازند.» (نهج‌البلاغه، خطبه‌ی ۵۱، ص ۸۸)

نماز جماعت میخوانیم، آنها هم آن طرف نماز جماعت میخوانند و ما باید با همدیگر بجنگیم؟! زمزمه‌ای در بین سپاه افتاد. به عمّار یاسر اطلاع دادند که چنین حادثه‌ای پیش آمده است. عمّار یاسر که آن وقت پیرمردی در حدود ۸۰ ساله بود، بلند شد و رفت در بین جمعیت ایستاد و گفت: مردم! یک خبری را من به شما بدهم که مرا تصدیق خواهید کرد. خبر این است: این پرچمی که الآن شما در زیر آن ایستاده‌اید- که پرچم امیرالمؤمنین است- من همین پرچم را در روز جنگ بدر دیدم که پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) زیر آن ایستاده بود. پرچم اسلام بود، پرچم لا اله الا الله و پرچم بنی‌هاشم بود. دیدم که پیامبر و یارانش از زیر همین پرچم مردم را امر به جهاد و رفتن به بهشت میکردند. و آن پرچمی که روبه‌روی شما هست- که پرچم بنی‌امیه است- همان پرچم را من در روز جنگ بدر دیدم که در زیر آن ابوسفیان و اینها ایستاده بودند. همین کسانی که امروز زیر آن پرچم هستند، در بدر و احد هم بودند. پرچمها و آدمهایی که زیر این پرچمها بودند، همان آدمهایی هستند که من در بدر و احد دیدم. در زیر آن پرچم، ابوسفیان و بنی‌امیه و دشمنان پیامبر بودند و همین معاویه بود. ظواهر امر شما را به اشتباه نیندازد. حقایق امر را فراموش نکنید، و معرفتهای خودتان را با این ظواهر از دست ندهید.<sup>۱</sup>

عمّار یاسر یک سخنرانی گرم و گیرایی کرد و دل مردم را به نشاط آورد و تردیدهای آنها را برطرف کرد.

امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) با توجه به این تردیدها بود که در همین جنگ صفین فرمود: **و لا يحمل هذا العلم إلا أهل البصر و الصبر**؛ پرچم جنگ با

۱. وقعة صفین، ص ۳۲۱.

۲. از کلمات امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) است:

«هم‌کنون آتش نبرد بین شما و اهل قبله روشن گشته است، و این پرچم را جز افراد بینا، بااستقامت و آگاه به موارد حق، به دوش نمی‌کشند. بنابراین آنچه را فرمان دادند، انجام دهید و در برابر آنچه

معاویه و جنگ با مسلمانهای گمراه را بر دوش نمیکشد مگر آن کسی که هم بصیرت داشته باشد و هم صبر و مقاومت داشته باشد. بدون این دو نمیشود؛ یعنی اگر صبر و مقاومت هم داشته باشد، اما بصیرت نداشته باشد، امکان ندارد در این راه بماند. (۹۲)

### یا جنگ و یا کفر!

در بحبوحه‌ی جنگ صفین، مردی از لشکر معاویه آمد، صدا زد: یا علی! با تو کار دارم. بیا جلو یک کلمه با تو حرف بزنم! حضرت رفتند جلو. گفت: یا علی، بیا برای خاطر خدا این جنگ را قطع کن! تو به سراغ کوفه برو و به حکومت خودت در آن ادامه بده، ما هم برویم سراغ شام خودمان. این همه مسلمان که کشته میشود، چه سودی برای تو دارد؟!

امیرالمؤمنین فرمود: ای مرد شامی! من میفهمم که نیت تو نصیحت است و قصد سوئی نداری. واقعاً خیرخواهانه داری این حرف را میزنی. اما بدان که من یا باید با معاویه بجنگم و یا «بما أنزل الله» کافر شوم. اگر با معاویه نجنگم، کفر به ما أنزل الله است!

نگاه امیرالمؤمنین اینچنین است. او احساس میکند که برای حفظ دین باید با معاویه جنگید. مسئله، مسئله‌ی یک آدم فاسق و فاجر و چموش نیست. حفظ دین ایجاب میکند که معاویه از صحنه خارج شود. وقتی امیرالمؤمنین چنین برداشتی دارد، با قاطعیت تمام میجنگد و حتی بعد از آنکه مسئله‌ی حکمین پیش می‌آید و موجب میشود که امیرالمؤمنین در نزدیکی پیروزی نهایی دستش از پیروزی دور بماند و مجبور میشود به کوفه برگردد، مجدداً درصدد تهیه اسباب برمی‌آید و لشکر جمع میکند، و اگر

---

که نهی کردند، توقّف نمایند؛ و در هیچ کاری تا بر شما روشن نشود، عجله نکنید. زیرا ما مجاز هستیم آنچه را شما نمیبسنید، چنانچه خلاف فرمان خدا نباشد، تغییر دهیم.» (نهج البلاغه، خطبه‌ی

۱۷۳، ص ۲۴۸)

۱. وقعة صفین، ص ۴۷۴.

اجل مهلت میداد و حضرت به شهادت نمی‌رسید، مجدداً به جنگ با معاویه میرفت. این قاطعیّت امیرالمؤمنین است. (۹۳)

### نگران وقت نماز!

ابن عباس می‌گوید: در صفین دیدم امیرالمؤمنین در بحبوحه‌ی جنگ به آسمان نگاه می‌کند. تعجب کردم، چون در حال جنگ هر کسی باید حواسش به‌طور کامل به جنگ باشد؛ از کجا تیر می‌آید، از کجا شمشیر می‌آید، چه کسی به طرفم می‌آید، فرمانده مینگرد که کدام گروه دچار ضعف هست تا به آنها مدد برسانند.

ابن‌عباس می‌گوید: دیدم حضرت به آسمان نگاه می‌کند. گفتم: یا امیرالمؤمنین، چرا به بالا نگاه می‌کنید؟! گفت: میخواهم بینم ظهر شده تا نماز بخوانیم؟

گفتم: یا امیرالمؤمنین، اکنون وقت نماز ظهر است، اما فعلاً جنگ را ادامه می‌دهیم و نماز را بعد می‌خوانیم. حضرت رو کرد به من و فرمود: نه. ما برای همین داریم می‌جنگیم. ما برای نماز، برای دین و برای ذکر خدا شمشیر می‌زنیم.<sup>۱</sup>

این درس عجیبی است که خط را فراموش نکنیم. مبارزه‌ی ما برای اسلام، برای نماز، برای حکومت الله و برای حاکمیت خدا در دل و در زندگی ماست. (۹۴)

۱. در ارشادالقلوب مینویسد: در یکی از روزهای جنگ صفین که امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) مشغول جنگ بود و دو لشکر به‌شدت با هم درگیر بودند، ابن عباس مشاهده کرد که حضرت متوجه خورشید است. سؤال کرد که دلیل این کار چیست؟ حضرت فرمود: نگاه میکنم که بینم آیا هنگام ظهر شده است تا نماز بخوانیم؟ ابن عباس عرض کرد: آیا اکنون وقت نماز است؟! با این گرفتاریهای جنگ که در پیش رو داریم، فرصتی برای نماز نیست!  
حضرت فرمود: «علی ما نقاتلهم؟ إنّما نقاتلهم علی الصلاة!» برای چه با اینها می‌جنگیم؟ جنگ ما برای نماز است! (ارشادالقلوب، ج ۲، ص ۲۱۷)



## قرآنها بر سر نیزه‌ها!

بعد از آنکه لشکریان امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) نیروهای معاویه را عقب راندند و فشار سنگینی بر آنها وارد کردند، تا آنجا که چیزی نمانده بود که خود معاویه و عمرو عاص به قتل برسند، با چاره‌اندیشی و حيله‌ی عمرو عاص قرآنهايي را بر سر نیزه کردند تا بتوانند آتش جنگ را موقتاً فرو بنشانند، و مردم را دعوت کردند که بیايد به این قرآن عمل کنیم.<sup>۱</sup>

طبیعی است که امیرالمؤمنین تسلیم این فریاد فریبگرانه نمیشد. مالک اشتر هم در صف مقدم می‌جنگید. عده‌ای از کسانی که عییشان خشک‌اندیشی و کوتاه‌بینی بود و البته بسیاری توأم با تعبد و پایبندی مذهبی، به امیرالمؤمنین فشار آوردند که حال که اینها صلح می‌خواهند، شما چرا به قرآن احترام نمی‌کنید و حکمیت قرآن را نمی‌پذیرید؟! آنها ظاهر قضیه را دیدند و به‌راستی که از بزرگترین مصیبت‌های امت اسلامی در همیشه‌ی زمانها، همین کوتاه‌بینی و کوتاه‌اندیشی بوده که حقایق را درست درک نمی‌کردند و فقط به ظواهر نگاه می‌کردند.

به امیرالمؤمنین فشار آوردند که باید تسلیم شوی، حتی با شمشیر، علی (علیه‌السلام) را تهدید کردند. امیرالمؤمنین که نمیتوانست با سربازهای خودش بجنگد، به مالک اشتر پیغام داد که برگردند، و بدینگونه مسئله‌ی حکمیت در آنجا پایه‌ریزی شد، و اردوگاه شام به سردمداری عمرو عاص توانست توطئه و شیطنت را به نتیجه رساند.<sup>۲</sup>

اما خود همین حکمیت که امیرالمؤمنین زیر فشار قبول کرده بود، بهانه شد برای همان مقدّسینی که فشار آورده بودند به امیرالمؤمنین که بایستی حکمیت را قبول کنی. همانها در یک چرخش سریع اعتراض کردند که چرا

۱. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۸۸.

۲. پافشاری جمعی از لشکریان امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) برای پذیرش حکمیت و تهدید نمودن امام (علیه‌السلام) که در صورت عدم پذیرش، همانند عثمان کشته خواهی شد، و در نهایت بازگرداندن مالک اشتر از صحنه‌ی نبرد: پیوست «۳۹»

حکمت را قبول کردی؟ یعنی به کاری که خودشان به دوش امیرالمؤمنین و مسلمانها گذاشته بودند، اعتراض داشتند! (۹۵)

### آمادگی مجدد برای جنگ با معاویه

امیرالمؤمنین (علیه السلام) در هنگام شکست هم دچار ضعف و یأس نمیشد. وقتی در قضیه‌ی جنگ صفین بعد از ده ماه جنگیدن و در عین پیروزی آن حضرت، توطئه‌ای از طرف معاویه درست شد و قرآن‌ها را بر سر نیزه کردند و عده‌ای حضرت را زیر فشار قرار دادند که جنگ را تعطیل بکند، این بزرگوار مجبور شد حکمت را بپذیرد به کوفه برگردد.

بعد از بازگشت به کوفه و شنیدن خبر حکمین،<sup>۲</sup> حضرت همان لحظه تصمیم گرفت لشکر جمع کند و مجدداً به جنگ معاویه برود. یعنی شکست اولیه حضرت را مأیوس نکرد. اگر ده بار دیگر هم امیرالمؤمنین در آنچنان میدانی میرفت و شکست میخورد، دفعه‌ی یازدهم باز نیرو جمع میکرد و به جنگ میرفت.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیرو جمع‌آوری کردند و آماده شدند که به جنگ با معاویه بروند، که شنیدن خوارج در نقطه‌ای جمع شده و فتنه‌انگیزی میکنند. گفتند: اول فتنه‌ی اینها را تمام کنیم و بعد به سراغ معاویه برویم. لذا به سراغ خوارج رفتند و بعد حوادثی پیش آمد که به شهادت حضرت منجر شد. (۹۶)

۱. گفت‌وگوی امیرالمؤمنین (علیه السلام) با خوارجی که به حکمت معترض بودند و پاسخ حضرت به سؤالات آنان، در ارشاد مفید، ج ۱، ص ۲۷۰ نقل شده است.  
 ۲. خیانت ابوموسی اشعری در حکمت و فریب خوردن وی توسط عمرو بن عاص و در نهایت فرار ابوموسی به مکه و سخنان امیرالمؤمنین (علیه السلام) در این زمینه: پیوست «۴۰».

فصل چهاردهم ————— ❁

جنگ نهران، رویارویی با مارقین



### خوارج بزرگترین مشکل

شهید مطهری در بیان مشکلات امیرالمؤمنین (علیه السلام) به مسئله‌ی خوارج تأکید میکند و مشکل اصلی حضرت را این مسئله میداند، و در باب خوارج بحث بسیار خوبی ارائه میدهد که حقیقتاً جا دارد که مورد تأمل و تعمق قرار گیرد.<sup>۱</sup> ایشان میگویند: خوارج نومسلمانهایی بودند که احساسات اسلامی داشتند، اما آگاهیهای اسلامی نداشتند.

اساس قضیه همین است. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در دوران سیزده سال مکه و در دوران ده سال مدینه، مسلمانها را تربیت میکرد و لحظه به لحظه بالای سر مسلمانها بوده و قدم به قدم آنها را با معارف اسلامی آشنا میکرد؛ مردم را نسبت به جهتگیری جامعه‌ی اسلامی در برخورد با جناحهای دشمن و دوست و نسبت به همه‌ی مسائل توجیه میکرد. لذا نسلی که با پیامبر تربیت شده بودند، آگاهیهای عمیقی از اسلام داشتند. اما بیست و پنج سال از آن روزگار گذشته بود و در طول این ۲۵ سال، فتوحات گسترده و عظیمی در جهان اسلام واقع شده بود و سرزمینهایی - از جمله سرزمین عراق - به قلمرو اسلامی وصل شده و نسلهای جدیدی وارد اسلام شده بودند. در حالی که معلمی مثل پیامبر بالای سر آنها نبود. آنها احساسات

۱. سیری در سیره‌ی ائمه‌ی اطهار (علیهم السلام)، استاد شهید مطهری، صص ۴۱ - ۲۱.

اسلامی و ایمان اسلامی هم داشتند؛ اما آگاهیهای اسلامی نداشتند و از حقایق اطلاع نداشتند. آنها نمیدانستند که از روز اول بر سر این نهضت عظیم چه آمده است، و قضایای صدر اسلام را از زبانهایی شنیده بودند که همه‌ی آن زبانها مورد اطمینان نبودند.

طبق بیان شهید مطهری، علاوه بر مشکل فوق، مشکل دیگری نیز بود و آن اینکه دوره‌ای که امیرالمؤمنین در آن حکومت میکرد، با دوره‌ای که پیامبر در آن جامعه را اداره میکرد، یک فرق اساسی داشت. زمان پیامبر، زمان جدایی و تشخص جناح حق و جناح باطل بود. کفر در مقابل اسلام بود و لذا شبهه‌ای وجود نداشت. هر کس شمشیر بدست میگرفت، میدانست که علیه کفر صریح میجنگد. اما زمان امیرالمؤمنین زمان غبارآلودگی فضا بود، کفر صریح در مقابل اسلام صریح نبود. در جنگ صفین و در جنگ جمل، هر دو طرف کسانی بودند که نماز میخواندند، ذکر میگفتند، قرآن میخواندند. در میان آنها و در میان هر دو طرف چهره‌های معروف و مقدّس وجود داشتند، و بصیرت زیادی میخواست که انسان بتواند حق را از باطل تشخیص دهد.

در نتیجه، مردمی ناآگاه و یا دارای آگاهیهای کم، آن هم در زمانی غبارآلوده و بصیرت‌طلب، مرتکب اشتباه شدند و نتیجه‌ی اشتباه این شد که یک عده به تعبیر شهید مطهری خشکه‌مقدّس و سطحی و قشری- با تمسک به یک آیه‌ی قرآن، در مقابل امیرالمؤمنین قیام کردند. البته تحریکات و شیطنتهایی هم بود که اینها را در مقابل امیرالمؤمنین وادار به صف‌آرایی کند، و در نهایت، اینها شدند بلای جان جامعه‌ی اسلامی؛ انسانهایی خشن، بداخلاق، و مغرور، که بزرگترین مشکل امیرالمؤمنین بودند؛ که خود امیرالمؤمنین میفرماید: فَإِنَّی فَقَاتُ عین الفتنة و لم یکن لیجترئ علیها أحدٌ غیری<sup>۱</sup> یعنی این

۱. امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) بعد از جنگ نهروان، در خطبه‌ی مفصّلی که برای مردم ایراد کردند، به

من بودم که چشم فتنه را از چشمدان بیرون آوردم. هیچ‌کس غیر از من جرأت نداشت که بتواند با اینها برخورد کند. (۹۷)

## ویژگیهای خوارج

چند خصوصیت قطعی در خوارج بود:

### ۱. پایبندی به ظواهر دین به صورت سطحی

آن چیزی که خیال میکردند از دین است، به شدت به آن پایبند و متمسک بودند. این خصوصیت مختصّ زمان امیرالمؤمنین هم نیست؛ بلکه تقریباً تا یک قرن و نیم بعد هم که خوارج در دنیای اسلام بودند، اینگونه بودند. خوارج شناخته شده بودند به پایبندی شدید به آن اعتقادات اسلامی خودشان و در عین حال، در مواقع حسّاس لغزشهای بزرگ هم داشتند! برجستگان خوارج در نقاط حسّاس میلغزیدند. ابن ملجم در مقابل زیبایی قطام لرزید و از این لغزشهای آشکار در تاریخ زندگی خوارج و بزرگانشان، در موارد متعددی وجود دارد.

### ۲. طرح شعارهای جذاب و فریبنده

خطیبان و ادیبان بسیار بزرگی در میان خوارج بودند که منبر میرفتند و خطبه میخواندند. همین الآن اگر خطبه‌های آنها را بخوانید و حرفهایشان را مطالعه کنید، مطالب بسیار خوش‌ظاهری خواهید دید، شعارهای فریبنده و

اهمیت آن جنگ و عمق فتنه اشاره کرده و فرمودند:

«أَيُّهَا النَّاسُ، فَإِنِّي فَقَاتُ عَيْنَ الْفِتْنَةِ وَ لَمْ يَكُنْ لِيَجْتَرِئَ عَلَيْهَا أَحَدٌ غَيْرِي، بَعْدَ أَنْ مَاجَ غَيْبِهَا وَ اشْتَدَّ كَلْبُهَا».

«ای مردم! بعد از آنکه امواج فتنه‌ها در همه جا گسترده، و به آخرین درجه‌ی شدت رسیده بود و کسی جرأت نداشت وارد معرکه گردد، این من بودم که چشم فتنه را کور کردم.» (نهج البلاغه،

خطبه‌ی ۹۳، ص ۱۳۷)

ظواهر جذّاب در سخنانشان فراوان است. عده‌ای را قبول دارند، عده‌ای را رد میکنند و مطابق عقایدی که دارند، برای هر کدام دلیلی به ظاهر جذّاب پیدا میکنند.

### ۳. گستاخی در برابر شخصیتها

خوارج در مقابل همه‌ی چهره‌های استاندارد تاریخ اسلام گستاخ بودند، هیچ‌کس در دایره‌ی اسلام نسبت به امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) به گستاخی خوارج نبود، البته بعدها معاویه دستور داد در منبرها امیرالمؤمنین را لعن کنند، اما آنهایی که لعن میکردند، مزدور معاویه بودند و این یک کار سیاسی بود که انجام میدادند.<sup>۱</sup> اما کسانی که از روی ایمان و اعتقاد اینگونه نسبت به امیرالمؤمنین موضعگیری داشته باشند و او را کافر و مرتد بدانند، این مخصوص خوارج است که ناشی از بی‌اطلاعی آنها بود که از صدر اسلام اصلاً خبری نداشتند، و نمیدانستند که اسلام چگونه به پیروزی رسید و چگونه حکومت اسلامی این قدرت را پیدا کرد؛ چه کسانی موجبات اعتلای کلمه‌ی اسلام بودند و اسلام چه مراحل را پشت سر گذاشته است و چه کسانی در چه شرایطی به داد اسلام رسیدند. اینها را نمیدانستند و لذا در مقابل علی ابن ابی طالب محکم می‌ایستادند و ابلهانه، ساده‌لوحانه، گستاخانه، کودکانه، علی ابن ابی طالب را نقض میکردند و کنار می‌گذاشتند. ما در تاریخ اسلام سراغ نداریم کسانی را که اینگونه در نفی چهره‌های مقدّس اسلام با این قاطعیّت و گستاخی و پررویی اقدام کنند.

### ۴. دخالت در مسائل سیاسی

خوارج، افرادی بودند که به مسائل جاری جهان اسلام و مسائل سیاسی

۱. تلاش معاویه برای جا انداختن سنت سیئه‌ی سب و لعن امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) و ادامه‌ی این حرکت تا شصت سال: پیوست «۴۱».



توجه داشتند؛ به همه چیز کار داشتند: باید حکومت اینگونه باشد، باید فلان کس از صدر حکومت پایین بیاید، باید فلانی بخاطر فلان کار مجازات بشود. بالاخره در باب مسائل جامعه‌ی اسلامی و حاکم اسلامی و جنگ و صلح و چیزهای دیگر ادعا داشتند.

### ۵. توسل به خشونت

یکی از خصوصیات خوارج، توسل به خشونت بود. کسی هست مبارزه میکند، کارهای تند هم در مقابله با کارهای سیاسی میکند، اما اهل خشونت نیست؛ ولی خوارج خشن بودند، بزنند؛ بکشند، شکنجه کنند، شکم بدرند، شکم زن حامله را بدرند و بچه‌ی او را از شکمش بیرون آورند و سرش را محکم به زمین بکوبند و بگویند چون این از نسل کسی است که منحرف و گناهکار است، اگر بزرگ شود، همانگونه خواهد شد! آن مرد مؤمن خواری امیرالمؤمنین را بیرند لب رودخانه و سرش را بیرند تا خون او روی زمین نریزد و زمین را آلوده نکند! این خشونت‌های استثنائی مختصّ خوارج است.<sup>(۹۸)</sup>

### ضعف قدرت تحلیل

بسیاری از اصحاب امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) که دل او را خون کردند، قدرت تحلیل نداشتند. قدرت تحلیل خوارج ضعیف بود. یک آدم ناباب و بدجنس و در عین حال زباندان پیدا میشد و مردم را به یک طرف میکشاند، شاخص را گم میکردند.

امیرالمؤمنین میفرمود: **و لا یحمل هذا العلم إلاّ أهل البصر و الصبر؛** <sup>۱</sup>اول

۱. مقصود از این مرد، عبدالله بن خباب میباشد که از اصحاب وفادار و با معرفت امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) بوده است.

۲. نهج البلاغه، خطبه‌ی ۱۷۳، ص ۲۴۸.

بصیرت، هوشمندی، بینایی، قدرت فهم و تحلیل، و بعد صبر و مقاومت و ایستادگی. (۹۹)

### نارسایی تعبیر خشکه مقدّس

در زبان ما خوارج را به مقدّسهای متحجّر تشبیه میکنند؛ اما این عبارت اشتباه است. مقدّس متحجّر گوشه‌گیری که به کسی کاری ندارد و حرف نو را هم قبول نمیکند، این کجا و خوارج کجا؟ خوارج سر راه می‌گرفتند، میکشند، میدریدند و میزدند. اگر اینها آدمهایی بودند که یک گوشه نشسته بودند و عبا را بر سر کشیده بودند، امیرالمؤمنین که با اینها کاری نداشت. مصداق مقدّس مآب اصحاب عبدالله بن مسعود بودند که در جنگ گفتند: لالک و لالعیک! اصحاب عبدالله بن مسعود، مقدّس‌مآبها بودند که به امیرالمؤمنین گفتند: در جنگی که تو بخواهی با کفار و مردم روم و سایر جاها بجنگی، ما با تو می‌آییم و در خدمت تو هستیم؛ اما اگر بخواهی با مسلمانان بجنگی - با اهل بصره و اهل شام - ما در کنار تو نمی‌جنگیم؛ نه همراه تو می‌جنگیم و نه بر علیه تو می‌جنگیم.<sup>۱</sup> امیرالمؤمنین با اینها چه کرد؟ آیا امیرالمؤمنین اینها را کشت؟ ابداً. حتی بد اخلاقی هم نکرد. خودشان گفتند ما را به مرزبانی بفرست. امیرالمؤمنین قبول کرد و گفت لب مرز بروید و مرزداری کنید. عده‌ای را طرف خراسان فرستاد. ربیع بن خثیم - خواجه ربیع معروف مشهد - آنطور که نقل میکنند، جزو اینهاست.<sup>۲</sup> حضرت با مقدّس‌مآبها، بد اخلاقی نمیکرد و رهایشان میکرد که بروند.

اما خوارج مقدّس‌مآب نبودند. آنها جهل مرکّب داشتند. یعنی طبق یک بینش بسیار تنگ‌نظرانه و غلط، چیزی را برای خودشان دین اتخاذ کرده بودند و در راه آن دین، میزدند و میکشند و مبارزه میکردند.

۱. وقعة صفین، ص ۱۱۵.

۲. همان.

البته رؤسای خوارج عقب می‌ایستادند. اشعث بن قیسها همیشه عقب جبهه‌اند و در جلو آدمهای نادان و ظاهرین قرار دارند که مغز اینها را از مطالب غلط پُر کرده‌اند و شمشیر هم بدستشان داده‌اند و میگویند جلو بروید؛ اینها هم جلو می‌آیند، میزنند، میکشند و کشته میشوند؛ مثل ابن ملجم که آدم احمقی بود که ذهنش را علیه امیرالمؤمنین پُر کرده بودند و کافر شده بود. او را برای قتل امیرالمؤمنین به کوفه فرستادند. اتفاقاً یک حادثه‌ی عشقی هم مصادف شد و او را چند برابر مصمم کرد و دست به این کار زد. خوارج اینگونه بودند و تا بعد هم همینطور ماندند.

در برخورد خوارج با خلفای بعد- مثل حجاج بن یوسف- به این نمونه توجه کنید: حجاج فردی سختدل و بسیار قسی‌القلب بود. مردی خبیث و دشمن سرسخت اهل بیت و آل پیامبر بود. یکی از این خوارج را پیش حجاج آوردند. حجاج شنیده بود که این شخص، حافظ قرآن است. به او گفت: أجمعت القرآن؛ قرآن را جمع کرده‌ای؟ منظورش این بود که آیا قرآن را در ذهن خود جمع کرده‌ای؟ اگر به جوابهای سربالا و تند این فرد توجه کنید، طبیعت اینها معلوم میشود. پاسخ داد: أ مفراً کان فأجمعه؛ مگر قرآن پراکنده بود که من جمعش کنم؟ البته مقصود او را میفهمید؛ اما میخواست جواب ندهد. حجاج با همه‌ی وحشیگری‌اش، حلم به خرج داد و گفت: أتحفظه؛ آیا قرآن را حفظ میکنی؟ پاسخ شنید که: أخشیت فراره فأحفظه؛ مگر ترسیدم قرآن فرار کند که درصدد حفظش باشم؟ دوباره یک جواب درشت داد! حجاج پرسید: ما تقول فی امیرالمؤمنین عبدالملک؛ درباره‌ی امیرالمؤمنین عبدالملک خلیفه اموی چه میگویی؟ گفت: لعنه الله و لعنک معه؛ خدا او را لعنت کند و تو را هم با او لعنت کند! ببینید، اینها اینطور خشن و صریح و روشن حرف میزدند. حجاج با خونسردی گفت: تو کشته خواهی شد. بگو بینم خدا را چگونه ملاقات خواهی کرد؟ پاسخ شنید که: ألقى الله بعملی و



تلقاه أنت بدمی؛ من خدا را با عملم ملاقات میکنم، تو خدا را با خون من ملاقات میکنی!

برخورد با اینگونه آدمها مگر آسان بود؟ اگر آدمهای عوام، گیر چنین آدمی بیفتند، مجذوبش میشوند، اگر آدمهای غیر اهل بصیرت، چنین انسانی را ببینند، مجذوبش میشوند؛ کما اینکه در زمان امیرالمؤمنین (علیه السلام) شدند. (۱۰۰)

### زمینه‌ی پیدایش خوارج

در جنگ صفین و در لحظه‌های نزدیک به پیروزی، آن وقتی که نیروهای امیرالمؤمنین (علیه السلام) لشکر معاویه را به شکست نهایی نزدیک کرده بودند و مالک اشتر در اعماق نیروهای دشمن شمشیر میزد، و پیروزمندانه تکبیر میگفت، معاویه برای نجات خویش قرآن‌ها را بر سر نیزه کرد.

خوارج کسانی بودند که با دیدن قرآن‌ها بر سر نیزه‌ها جنگ را تعطیل کردند و با شعار عوامانه و پوچ و توخالی که قرآن بین ما و آنهاست و آنها مسلمانند، چرا خون مسلمانها را میریزیم، آمدند اطراف امیرالمؤمنین را گرفتند و آنقدر بر حضرت فشار آوردند، حتی جان حضرت را تهدید کردند،<sup>۱</sup> تا اینکه امیرالمؤمنین مجبور شد بر خلاف میل خود و بر خلاف تشخیص خود، از روی اجبار، متارکه‌ی جنگ را قبول کند و مالک اشتر را دعوت کند که عقب بیاید، و بدین ترتیب حکمیت را بر امیرالمؤمنین تحمیل کردند. شرایط به‌گونه‌ای بود که دیگر حضرت نمیتوانست با نیروهایی که ایمانشان متزلزل شده، به جنگ ادامه دهد و لذا مجبور شد متارکه کند و حکمیت را قبول کند.<sup>۲</sup>

۱. در بیوست «۳۹» در این مورد توضیحاتی داده شده است.

۲. بیش از بیست هزار تن از لشکریان امیرالمؤمنین (علیه السلام) با گستاخی تمام و تهدید جان امام، حکمیت را به ایشان تحمیل کردند. (وقعة صفین، ص ۴۸۹)

بعد از پذیرش حکمیت، هنوز امیرالمؤمنین به کوفه برنگشته بود که همین افراد آمدند، شعار دادند که چرا حکمیت را قبول کردی؟ و نقض حکمیت را خواستار شدند. آنها حکمیت را کفر انگاشتند و از حضرت خواستند که به دلیل ارتکاب این گناه بزرگ توبه نماید! گفتند ما توبه میکنیم، و یا علی تو هم باید توبه کنی!

امیرالمؤمنین به حرف اینها اعتنایی نکرد، و زمینه هم به هیچوجه آماده نبود که علی(علیهالسلام) جنگ را از سر بگیرد. علاوه بر این، پیمانی بسته شده بود و علی(علیهالسلام) کسی نبود که به پیمان خویش پشت پا بزند. لذا به طرف کوفه برگشت. در بین راه صفین و کوفه، این مردم نادان و بعضاً خبیث آنچه توانستند خون به دل امیرالمؤمنین کردند! (۱۰۱)

### رهبران و پیروان خوارج

رهبران خوارج و کسانی که در رأس این گروه قرار داشتند، افرادی دنیاطلب بودند که دنبال هوسها و هواهایشان بودند؛ منافقینی بودند که نه علی را قبول داشتند، نه پیامبر را قبول داشتند، و نه قرآن را قبول داشتند. در رأس آنها اشعث بن قیس بود که یکی از چهره‌های معروف منافقین هست.<sup>۲</sup> اما توده‌ی خوارج، مردمانی نادان، خام، داغ و بدون تعقل و تفکر بودند، غالباً افراد جوان و نوجوان بودند که امیرالمؤمنین را درست نمیشناختند و سابقه‌ی وی را نمیدانستند، یک چنین کسانی بدنه‌ی عمومی خوارج را تشکیل میدادند.

بدنه‌ی عمومی خوارج تحت تأثیر همان رهبران منافق، آیات قرآن

۱. اعتراض خوارج به پذیرش حکمیت پس از امضای قرارداد تحکیم از طرف دو لشکر و درخواست اکید آنان از امام(علیهالسلام) برای پشت پا زدن به این قرارداد و امتناع حضرت از عهدشکنی و نقض قرارداد: پیوست «۴۲».
۲. زندگینامه‌ی اشعث بن قیس و بخشی از عملکرد منافقانه‌ی وی در دوران خلافت امیرالمؤمنین(علیهالسلام): پیوست «۴۳».

را میخواندند؛ شعارهای تند هم میدادند؛ اصول اسلامی را هم به رخ همه میکشیدند، و برای خودشان حقّ اجتهاد- حتی در مقابل کسی مثل امیرالمؤمنین- قائل بودند. چنین افرادی بدنه‌ی عمومی خوارج را تشکیل میدادند. (۱۰۲)

### مقصود خوارج از شعار «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ»

شعاری که خوارج انتخاب کرده بودند، لا حکم الاّ لله بود؛ یعنی حکومت فقط از آن خداست.

این آیه‌ی قرآن است که حکم و حکومت فقط از آن خداست. اما اینها میخواستند چه بگویند؟ اینها میخواستند با این شعار، امیرالمؤمنین را از حکومت خلع کنند. امیرالمؤمنین نقشه‌ی آنها را افشاء کرد. فرمود: حکم و حکومت مال خداست؛ اما اینها این را نمیگویند. اینها میخواهند بگویند لا اِمرَةَ اِلاّ لِلّهِ. میگویند بایستی خدا بیاید مجسم شود و امور زندگی شما را اداره کند؛ یعنی امیرالمؤمنین نباشد.<sup>۱</sup>

این شعار دودستگی ایجاد کرد، و عده‌ای را از اردوگاه امیرالمؤمنین خارج و به آن جماعت بدبخت نادانِ غافلِ ظاهرین و احياناً مغرض و منافق ملحق کرد. (۱۰۳)

۱. وقعة صفین، ص ۵۱۲.

۲. هنگامی که امام(علیه‌السلام) شنید خوارج میگویند: «لا حکم الاّ لله» فرمانی جز فرمان خدا نیست فرمود:

«سخن حقی است که از آن اراده‌ی باطل شده. آری؛ درست است فرمانی جز فرمان خدا نیست؛ ولی اینها میگویند: زمامداری جز برای خدا نیست. در حالی که مردم به زمامدار نیازمندند؛ خواه نیکوکار باشد، یا بدکار، تا مؤمنان در سایه‌ی حکومتش به کار خویش مشغول و کافران هم بهره‌مند شوند، و مردم در دوران حکومت او، زندگی را طی کنند و به وسیله‌ی او اموال بیت‌المال جمع‌آوری گردد، و به کمک او با دشمنان مبارزه شود، جاده‌ها امن و امان، حقّ ضعیفان از نیرومندان گرفته شود، نیکوکاران در رفاه و مردم از دست بدکاران در امان باشند.» (نهج‌البلاغه، خطبه‌ی ۴۰، ص

### جدا شدن خوارج از اردوگاه امام (علیه السلام)

در هنگام بازگشت امیرالمؤمنین (علیه السلام) از صفین، وقتی به نزدیکیهای کوفه رسیدند، خوارج از لشکر حضرت جدا شدند و با جمعیت دوازده هزار نفری در یک نقطه‌ی دیگری رفتند و اردوگاه زدند و گفتند ما وارد کوفه نمیشویم و از تو جدا هستیم!

آنها در حقیقت امیرالمؤمنین را زیر سؤال قرار دادند و در مقابل حضرت بعنوان یک اردوی مخاصم آماده‌ی مبارزه شدند. (۱۰۴)

### ترور عبدالله بن خباب و همسرش

خوارج بعد از جدا شدن از لشکر امیرالمؤمنین (علیه السلام) شروع کردند به ترور، ایجاد وحشت، هجوم به آدمهای بی‌پناه و از بین بردن دوستان امیرالمؤمنین. هر جا انسانهای صادق و پاک و وفادار به حضرت را می‌یافتند، بیدرنگ نابودش میکردند. عبدالله بن خباب بن اُرت را که پدرش از صحابه‌ی بزرگ پیامبر (صلی الله علیه وآله) بود و خود وی از حواریین امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود، کشتند و شکم همسر حامله‌اش را شکافتند و جنین را از رحم او بیرون کشیدند و تکه‌پاره کردند. زن را کشتند، مرد را کشتند و حتی بیچه را هم کشتند.<sup>۱</sup>

اینها همان کسانی بودند که وقتی یکی از خودشان خوکی را کشته بود، وی را عقاب میکردند که چرا خون این حیوان را روی زمین ریختی!<sup>۲</sup> مردمانی جاهل، کج‌فهم، منحرف، علی‌الظاهر متعبد و متنسک، اما اگر جایی هم پای شهنواشان به میان می‌آمد، نمیتوانستند خودداری کنند. ابن ملجم

۱. کیفیت ترور عبدالله بن خباب- فرماندار امیرالمؤمنین (علیه السلام) در نهروان- توسط خوارج: پیوست «۴۴».

۲. جریان خوردن خرما و کشتن خوک توسط خوارج و اعتراض آنان به همدیگر برای این دو کار زشت! و در عین حال سر بریدن عبدالله بن خباب و کشتن همسر وی به همراه فرزندی که در شکم داشت: پیوست «۴۵».

در یک ماجرای عشقی وارد شده بود و زن زیبایی را به نام قطام دوست میداشت و عاشق او بود. همان متنسکها و قرآن خوانها و آیات الهی بر زبان جاری کننده‌ها، اینجایی که پای شهواتشان رسید، اینجور ناتوان و ضعیف و زبون بودند. ابن ملجم به انگیزه‌ی عشق این زن زیبایی که دل او را تصرف کرده بود، حاضر بود خواسته‌های او را انجام دهد و امیرالمؤمنین را به شهادت رساند. (۱۰۵)

### برخورد اولیه با خوارج

امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) به خوارج فرمود: **لکم عندنا ثلاث خصال؛ اول گفت** ما با شما نمی‌جنگیم و شما سه حق پیش ما دارید:

**لا نمنعکم مساجد الله أن تصلوا فیها؛** ما از اینکه شما بیایید در مسجد ما نماز بخوانید، مانع نمی‌شویم. امیرالمؤمنین در را باز گذاشت، شاید در اجتماعات مسلمانها حاضر شوند و قدری به خود بیایند و بفهمند. فرمود در مسجد به روی شما باز است.

**ولا نمنعکم الفیء ما کانت ایدیکم مع ایدینا؛** شما در این منافع و درآمدهای عمومی مسلمانها سهم دارید و مثل بقیه‌ی مسلمانها حق دارید از آن استفاده کنید. تا وقتی که شما در کنار دیگر مسلمانها هستید، میتوانید از این منافع عمومی مسلمانها استفاده کنید و مانعتان نمی‌شویم.

**ولا نبدؤکم بحرب حتی تبدءونا به؛** جنگ مسلحانه نمی‌کنیم، شما را سرکوب نمی‌کنیم، مگر آن وقتی که شما شروع کننده‌ی جنگ باشید.<sup>۱</sup> (۱۰۶)

۱. امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) در حال ایراد خطبه بودند که یکی از خوارج برخاست و شعار «لا حکم الا لله» سر داد. حضرت سکوت کردند. فرد دیگری برخاست و همین شعار را تکرار نمود. حضرت سکوت کردند. و همینطور کسان دیگری از خوارج بی‌درپی این شعار را در فضای مسجد تکرار کردند. امام (علیه‌السلام) در پاسخ آنان فرمود:

«این شعار، مطلب حقیقی است؛ اما قصد باطلی از آن شده است. شما از سه حق برخوردار هستید و ما این حقوق شما را مراعات خواهیم کرد؛ از ورود شما به مساجد جلوگیری نخواهیم کرد و



## نصب پرچم امان

امیرالمؤمنین (علیه السلام) به دلیل نقض عهد معاویه تصمیم داشت که مجدداً جنگ با معاویه را شروع کند و کار معاویه را یکسره نماید؛ اما به حضرت خبر رسید که خوارج در نهروان با دوازده هزار نفر لشکر آماده جنگ با وی شده‌اند. لذا فرمود: اول میرویم کار اینها را تمام میکنیم و بعد سراغ معاویه میرویم.<sup>۱</sup>

امیرالمؤمنین با لشکر خویش به نهروان آمد و با آنها صحبت کرد، گفت: چرا با برادرانتان می‌جنگید؟ چرا با ما می‌جنگید؟ چرا با قرآن و اسلام مقابله میکنید؟

حضرت پرچمی نصب کرد و فرمود: هر کسی بیاید زیر این پرچم بایستد. در امان است. هشت هزار نفر از دوازده هزار نفر آمدند زیر پرچم امان، و معلوم شد که اینها حرف حساب به گوششان نخورده بود، معلوم شد که تبلیغات گروهی و تبلیغات بسته‌ی تشکیلاتی نگذاشته بود که اینها سخن حق و منطقی امیرالمؤمنین را بشنوند. وقتی حرفهای امیرالمؤمنین را شنیدند، متوجه شدند که مطالب درستی است، و هشت هزار نفر هدایت شدند.<sup>۲</sup> (۱۰۷)

## جنگ با پس مانده‌ها

چهار هزار نفر از خوارج بر سر مواضع خویش ماندند و به لجبازی و

شما هم میتوانید برای نماز از مساجد استفاده نمایید؛ حقوق مالی شما را هم قطع نخواهیم کرد و از اموالی که با همکاری شما و ما حاصل شده است، شما نیز بهره‌مند خواهید بود، و ما آغازگر جنگ با شما نخواهیم بود مگر اینکه شما این نبرد را شروع نمایید.» (دعائم الإسلام، ج ۱، ص ۳۹۳؛ أنساب الاشراف، ج ۲، ص ۳۵۹)

۱. تجدیدنظر امیرالمؤمنین (علیه السلام) در رفتن به سوی شام و تغییر مسیر لشکر به سوی نهروان جهت حل مشکل خوارج؛ پیوست «۴۶».

۲. پرچم امانی که به دستور امیرالمؤمنین (علیه السلام) و توسط ابو ایوب انصاری برافراشته شد و دوسوم لشکر خوارج نجات یافتند؛ پیوست «۴۷».

عناد خویش ادامه دادند. امیرالمؤمنین نصیحتشان کرد، گوش نکردند و عازم بر جنگ شدند. حضرت به اصحاب خود فرمود: در این جنگ از شما ده نفر کشته نمیشود و از آنها ده نفر باقی نمیماند!<sup>۱</sup>

یکی از خوارج خطاب به امیرالمؤمنین گفت: ما با تو به قدری میجنگیم تا نابودت کنیم! حضرت لبخند تلخی زد و فرمود: مرا از شمشیر و نیزه میترسانید؟ مرا از جنگ میترسانید؟ مرا از برخورد مسلحانه میترسانید؟ من کسی هستم که عمرم را با شمشیر و نیزه گذراندم.<sup>۲</sup>

برای امیرالمؤمنین خیلی سخت بود که با یاران دیروز خویش بجنگد. جنگ را شروع نکرد تا اینکه آنها بعد از سخنان امیرالمؤمنین تیراندازی را شروع کردند.

اصحاب حضرت گفتند: یا علی، تیراندازی میکنند. فرمود: صبر کنید. دفعه‌ی دوّم تیراندازی کردند، دفعه‌ی سوّم تیراندازی کردند؛ امیرالمؤمنین فرمود: دیگر حالا جای تأمل نیست. حمله کردند و از این چهارهزار نفر، کمتر از ده نفر زنده ماندند و بقیه به هلاکت رسیدند.<sup>۳</sup> (۱۰۸)

۱. هنگامی که به امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) گفته شد: خوارج از نهر گذشتند، فرمود: «مصارعهم دون الطلقة، و الله لا یفلت منهم عشرة و لا یهلك منکم عشرة»

«قتلگاه آنان، این سو، در کنار نهر است. به خدا سوگند از آنها حتّی ده نفر باقی نخواهد ماند و از شما ده نفر کشته نخواهد شد.» (نهج‌البلاغه، خطبه‌ی ۵۹، ص ۹۳)

۲. فردی که این سخن را به زبان آورد، عبدالله بن وهب راسبی- فرمانده سپاه خوارج- بود. تفصیل این جریان: پیوست «۴۸».

۳. مسعودی مینویسد: سپاه امام (علیه‌السلام) و سپاه خوارج در مقابل هم صف‌آرایی کردند. امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) خود به سراغ خوارج رفت و آنها را دعوت به بازگشت و توبه نمود؛ اما آنها لجابت به خرج دادند و شروع به تیراندازی به سپاه امام (علیه‌السلام) کردند. اصحاب حضرت به ایشان عرضه داشتند: آنها تیراندازی میکنند. آیا اجازه داریم جنگ را شروع کنیم؟ حضرت فرمود: دست نگه دارید و تحمّل کنید! سه بار این تقاضا از طرف سپاهیان حضرت تکرار شد و در هر بار امام (علیه‌السلام) آنان را به خودداری از حمله توصیه میکردند، تا اینکه یکی از اصحاب را که در خون خویش غلطان بود و شربت شهادت نوشیده بود، نزد حضرت آوردند، و ایشان با مشاهده‌ی شهید غرقه به خون فرمودند: «الله اکبر الآن حلّ قتالهم، احملا علی القوم» اکنون جنگ با آنان

## در میان کشته‌های خطّ انحراف

در این جنگ، از لشکر امیرالمؤمنین کمتر از ده نفر شهید شدند؛ اما از لشکر خوارج، از آن چهارهزار نفر، کمتر از ده نفر زنده ماندند و بقیه کشته شدند. جنگ، با پیروزی امیرالمؤمنین تمام شد. خیلی از کشته‌شده‌ها، مردم کوفه یا اطراف کوفه بودند؛ همینهایی که در جنگ صفین و جنگ جمل، هم جبهه و هم سنگر بودند.

حضرت با تأثر خاصی، همراه با اصحاب خود در میان کشته‌ها راه می‌رفتند. کشته‌ها همینطور به صورت بر روی زمین افتاده بودند. حضرت میگفت اینها را برگردانید؛ بعضیها را میگفت بنشانید. آنها مرده بودند، اما حضرت با آنها حرف میزد. در این حرف زدند، حضرت، یک دنیا حکمت و عبرت هست.<sup>۱</sup> (۱۰۹)

## قاری قرآن در جنگ با قرآن!

وقتی امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) به جنگ نهروان و جنگ با خوارج می‌رفتند، شب از اردوگاه که خارج شهر کوفه بود، داخل شهر آمدند، یک نفر هم از اصحابشان همراهشان بود. در یکی از کوچه‌ها که عبور میکردند، شنیدند یک نفر با صوت بسیار حزین و گرم و شیوایی قرآن میخواند. آیه‌ی اَمَّنْ هُوَ قانت انا اللیل را میخواند. این شخصی که همراه امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) بود، گفت: یا امیرالمؤمنین، چه قرآنی! چقدر زیبا میخواند! من دلم میخواهد که

جایز است. حمله‌ی خویش را بر این قوم آغاز کنید. (مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۵۰)  
۱. امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) در روز جنگ نهروان، هنگامی که از کنار کشته‌های خوارج میگذشت، فرمود:

«بدا به حال شما! آن کس که شما را فریب داد، به شما ضرر زد.»

به امام عرض شد: ای امیر مؤمنان، چه کسی آنها را فریب داد؟ فرمود:

«شیطان گمراه‌کننده، و نفس اماره، آنها را به وسیله‌ی آرزوها فریفت؛ راه گناه را بر آنها گشود؛ نوید

پیروزی به آنها داد و آنها را به جهنم فرستاد.» (نهج البلاغه، قصار ۳۲۳، ص ۵۳۲)

یک مویی باشم در بدن این آدم!

حضرت فرمود: زود قضاوت نکن.

روز جنگ نهروان شد، تعدادی از خوارج در نهروان کشته شدند. حضرت در میدان جنگ راه میرفت و با تأسّف در بین این کشته‌ها حرکت میکرد، به اجسادى که افتاده بود، نگاه میکرد و جمله‌ای میگفت. اصحاب هم با امیرالمؤمنین حرکت میکردند، آنها هم نگاه میکردند، در این حرکت کردن نصیحت و عبرت بود. خیلی جالب بود این کار که چگونه کسانی که از ایمان برخوردار بودند، وضعشان به آنجا میرسد که در مقابل امیرالمؤمنین و ولیّ امر و امام زمانشان شمشیر میکشند و به این عاقبت دچار میشوند، خسر الدنیا و الآخرة<sup>۱</sup> میشوند و به جهنّم میروند!

رسیدند به یک جسدی که به صورت روی زمین افتاده بود، حضرت فرمود: این را برش گردانید، برش گردانند. حضرت نگاهی کرد به آن شخصی که همراهش بود که حالا هم جزو اصحابش بود، فرمود: این را میشناسی؟ گفت: نه. حضرت فرمود: این همان شخصی است که آن شب به آن خوبی و سوزناکی قرآن میخواند: اَمَّنْ هُوَ قانت اناء اللیل<sup>۲</sup>!

آری این از افرادی است که با امیرالمؤمنین یعنی با قرآن مجسم، اسلام مجسم، جنگیده است! (۱۱۰)

۱. سوره‌ی حج، آیه‌ی ۱۱.

۲. سوره‌ی زمر، آیه‌ی ۹.

۳. همراه امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) در این جریان کامل بود. تفصیل این جریان: پیوست «۴۹».

فصل پانزدهم ————— ❁

سوزناکترین داغ تاریخ



### در آرزوی شهادت

پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) به امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: یا علی، آن روزی که تو را به شهادت میرسانند و ضربتی به تو میزنند که به شهادت منتهی خواهد شد، صبر تو چگونه خواهد بود؟ امیرالمؤمنین عرض کرد: یا رسول الله، این موضع صبر نیست؛ بلکه موضع شکر است!<sup>۱</sup>

کسی که در راه خدا به شهادت میرسد، بزرگترین شاکر خدا برای این حادثه، خود اوست که چنین نعمت بزرگی را خدای متعال به او داده است. (۱۱۱)

### افطار در منزل دختر

امیرالمؤمنین (علیه السلام) در شب نوزدهم، افطار را در خانه‌ی دختر خود ام‌کلثوم بود. وقتی مشاهده کردند که ام‌کلثوم در سفره‌ی افطاری، شیر و نمک گذاشته است، فرمودند: یکی از اینها را بردار! آیا دیده‌ای که پدرت در یک سفره دو خورشت داشته باشد؟

امیرالمؤمنین شیر را برداشتند، و با نان و نمک افطار کردند و شب را

۱. متن کامل سخنان امیرالمؤمنین (علیه السلام) و نقل این خاطره از رسول خدا (صلی الله علیه وآله): نهج البلاغه، خطبه‌ی ۱۵۶، ص ۲۲۰.

در همانجا ماندند.<sup>۱</sup>

از ام‌کلثوم نقل شده است که آن بزرگوار مشغول عبادت شد. نماز میخواند، تضرع میکرد، اعمال شب قدر را انجام میداد و گاهی هم می‌آمد به آسمانها نگاه میکرد و میفرمود که: ماکذبت، به من دروغ گفته نشده است!<sup>۲</sup> در آن شب، حالت اضطراب آن بزرگوار حالتی بود که مؤمن نسبت به لقاء پروردگار دارد. همان امیرالمؤمنینی که در جنگها شجاعانه به استقبال مرگ میرفت، امشب در مقابل حادثه‌ای که میداند اتفاق می‌افتد و به لقاء پروردگار خواهد رفت، دلش میلرزد که میخواهد به لقاء پروردگار برود. (۱۱۲)

### اضطراب دیدار

بلاشک امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) در شب نوزدهم، در حالت اضطراب گونه‌ای بوده است. البته اضطراب همیشه ناشی از ترس نیست؛ گاهی ناشی از شوق است. چشم بیدار علی بن ابی طالب در آن شب به خواب نمیرفت. از خانه بیرون می‌آمد و از زیر فضای باز به آسمان نگاه میکرد، و یاد خدا را میکرد و لا اله الا الله میگفت و مکرر میگفت: به خدا قسم دروغ نمیگویم و به من هم دروغ نگفته‌اند. گویی نشانه‌هایی را که پیامبر اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله) برای هنگام شهادت خبر داده بود، در همه‌ی اوضاع و احوال و شرایط در پیرامون خود مشاهده میکرد و لذا در آن شب یک حالت بیقراری داشت. این حالت

۱. بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۲۷۶.

۲. امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) آن شب را با بیداری سیری کرد، و بسیار از اطاق بیرون می‌آمد و به آسمان مینگریست و میفرمود: «والله ما کذبت و لا کذبت و إنها اللیلة التي وعدت بها» «به خدا سوگند که به من دروغ گفته نشده است و من نیز دروغ نمیگویم. قطعاً امشب همان شب موعود است!» تا آنکه هنگام فجر شد و حضرت آماده‌ی رفتن به مسجد شد. لباس خویش را پوشید و حرکت کرد، در حالی که زیر لب زمزمه میکرد:

«اشدد حیازیمک للموت فإن الموت لاقیک و لا تجزع من الموت إذا حلّ بوادیک»  
«کمربند خود را برای مرگ محکم کن، که مرگ را ملاقات خواهی کرد، و چون مرگ به وادی تو فرا رسد، بیتابی مکن.» (ارشاد مفید، ج ۱، ص ۱۶ و ۳۲۱)



اضطراب و بیقراری میتواند ناشی از محبت باشد، ناشی از شوق باشد، و یا ناشی از خوف خدا باشد. خوف عبد صالح در مقابل عظمت خدا، و لذا خوف گنهکار. لقاء الهی حتی برای بندگان صالح سنگین است، و لذا شوقشان با خوف همراه است و منافاتی با هم ندارد.<sup>۱</sup> (۱۱۳)

## رؤیای صادق

امیرالمؤمنین (علیه السلام) در شب نوزدهم به خواب نرفتند. عبادت میکردند، نماز میخواندند، به آسمان نگاه میکردند، قرآن میخواندند، گریه میکردند. در نهج البلاغه این جمله است که حضرت خطاب به امام حسن (علیه السلام) فرمودند: ملکنتی عینی و أنا جالس؛ قبل از سحر چشمم گرم شد و یک لحظه ای چشمم را خواب گرفت. فسبح لی رسول الله (صلی الله علیه وآله)؛ پیامبر را در خواب دیدم. فقلت: یا رسول الله ماذا لقیته من أمتک من الأود و اللدد؛ به پیامبر از دست امت شکایت کردم.

امیرالمؤمنین در مقابل پیامبر، مثل فرزند در مقابل پدر است؛ در آغوش پیامبر بزرگ شده است و پیامبر در همه ی ادوار پدر او بوده است. حالا هم که پیرمرد شصت و سه ساله ای است، وقتی پیامبر را در خواب ببیند، باز همان احساس فرزند را در مقابل پیامبر دارد و به وی شکایت میکند. میفرماید: عرض کردم یا رسول الله، از دست امت تو چه ها کشیدم من!

۱. آن شب امام (علیه السلام) بین بستر خویش و صحن منزل در رفت و آمد بود و خواب به چشمان حضرت نیامد. بر روی بستر خویش مینشست و برمیخاست و به آسمان مینگریست؛ دوباره برمیگشت و در کنار بستر مینشست؛ باز برمیخاست و بیرون میرفت و به آسمان نگاه میکرد و میگفت: «به خدا سوگند که به من دروغ گفته نشده است و من نیز دروغ نمیگویم. قطعاً امشب همان شب موعود است!» (خصائص الأئمة (علیهم السلام) سید رضی، ص ۶۳)

مسعودی مینویسد: گفته شده است که در آن شب، علی (علیه السلام) نخوابید و بیوسته در اطاق حرکت میکرد و کنار درب اطاق می آمد، و بیرون را نظاره میکرد و میگفت: «به خدا سوگند که به من دروغ گفته نشده است و من نیز دروغ نمیگویم. قطعاً امشب همان شب موعود است!» (مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۵۹)

چه دشمنیها با من کردند، چه لجاجتها با من ورزیدند! از دست امت سختیها کشیدم.

فقال: ادع علیهم؛ پیامبر فرمود: علی جان، نفریشان کن.  
حال امیرالمؤمنین میخواهد این امتی را که این همه او را اذیت کردند، نفرین کند. نفرین علی چیست؟

فقلت: أبدلنی الله بهم خیراً منهم؛ گفتم خداوند به جای آنها بهتر از آنها را به من بدهد. و أبدلهم بی شراً لهم منی؛ و به جای من کسی بدتر از من را به آنها بدهد.<sup>۱</sup>

معنای این جمله‌ها این است که خدایا مرگ علی را برسان. و این دعا مستجاب شد! (۱۱۴)

### ندای آسمانی

امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) در سحرگاه شب نوزدهم، آن وقتی که دل حضرت لبریز از یاد خدا و خشیت خدا بود، در مسجد کوفه- همانجایی که شاهد مناجاتهای امیرالمؤمنین و درددلهای علی و نصایح علی بود- شربت شهادت را نوشید و ضربت ابن ملجم بر فرق حضرت وارد آمد.

در آن هنگام، ناگهان فریاد یک منادی بین زمین و آسمان بلند شد: تهدمت والله ارکان الهدی؛ پایه‌های هدایت ویران و منهدم شد. دل مردم تکان خورد. همه گوشها را تیز کردند تا بفهمند چه حادثه‌ی مهمی اتفاق افتاده و این فریاد چیست که به گوش آنها میرسد. ناگهان شنیدند که همان فریاد باز مجدداً ندا سر داد: قتل علی المرتضی؛ علی مرتضی کشته شد!<sup>۲</sup> (۱۱۵)

۱. نهج البلاغه، خطبه‌ی ۷۰، ص ۹۹.

۲. به خدا سوگند که پایه‌های هدایت منهدم شد. به خدا سوگند که روشنایی ستارگان آسمان محو شد و پرچمهای تقوا سرنگون گشت. به خدا سوگند ریسمان محکم پاره شد. پسرعموی محمد مصطفی (صلی‌الله‌علیه‌وآله) کشته شد. جانشین برگزیده کشته شد. علی مرتضی کشته شد.

## انتشار خبر سوء قصد به امام (علیه السلام)

در روز نوزده ماه رمضان، هنگامی که خبر سوء قصد به امام امیرالمؤمنین (علیه السلام) در میان مردم کوفه پیچید، شهر کوفه یکپارچه عزا و شیون شد. مردم باشتاب به طرف خانه‌ی محقر امیرالمؤمنین حرکت کردند. آنها امام خود را عاشقانه دوست میداشتند. برای آنها قابل تحمل نبود که بشنوند امام عزیزشان، این معلم همیشه بیدار، این قلب تپنده‌ی امت، این حاکم عدل، این فریاد خروشان زمان و تاریخ که همیشه برای مردم سخن میگفته است، درس میداده است، تسلی میداده است، از بدیهای آنها به خود آنها شکایت میکرده است، به آنها این همه مهربان بوده است، مورد سوء قصد دشمن قرار گرفته است.

همه نگران بودند. زن‌ها ناراحت، مردها ناراحت، پیر و جوان در اضطراب؛ مخصوصاً طبقه‌ی مستضعفین مردم که امام همیشه از آنها طرفداری کرده است، ناراحت دور خانه‌ی علی را مثل حلقه‌ی انگشتر احاطه کردند.<sup>۱</sup> (۱۱۶)

## کوتاه سخن

مردم در اطراف خانه‌ی امیرالمؤمنین (علیه السلام) جمع شده و نگران و ناراحت بودند. به آنها اجازه دادند که به دیدار امیرالمؤمنین (علیه السلام) بیایند و از حضرت عیادت کنند. آمدند یک‌یک سلام میکردند. حضرت در همان حال ناتوانی که اثر زهر در همه‌ی بدن آن بزرگوار حتی تا پاهای آن

به خدا سوگند سید و سالار اوصیاء الهی کشته شد. او بدست بدبخت‌ترین بدبختها به قتل رسید!  
(بحار الأنوار، ج ۴۲، ص ۲۸۲)

۱. از محمد بن حنفیه نقل شده است که بعد از ضربت خوردن امیرالمؤمنین (علیه السلام) و پایان نماز، حضرت فرمودند: مرا به منزل منتقل نمایند و در مکانی که مصلایم بود، بستری برایم فراهم کنید. ایشان را به منزل آوردیم. خون از سر حضرت جاری بود و مردم در اطراف ایشان حلقه زده بودند. همه بهت زده و حیران، گریه و ناله سر داده بودند، و جمعی از مردم چنان گریه میکردند و به قدری ناله‌هایشان جانشوز بود که نگران زنده ماندنشان شده بودیم! (بحار الأنوار، ج ۴۲، ص ۲۸۸)

بزرگوار، آشکار بود، خطاب به مردم میگفت: سلونی، سلونی؛ از من بپرسید! از من بپرسید، سلونی قبل آن تفقدونی؛ از من بخواهید، از من بپرسید. حتی در این لحظات آخر زندگی، از تلاش و مجاهدت باز نمیماند. البته در دنباله‌ی جمله‌ی سلونی، فرمود: خَفِّفُوا سِوَالِكُمْ؛ اما کوتاه بپرسید. حال امامتان حال خوبی نیست.<sup>۱</sup> (۱۱۷)

### أصْبَغُ بَرِّ بَالِينِ إِمَامٍ (علیه السلام)

مردم در لحظات آخر از ملاقات علی (علیه السلام) محروم شدند؛ زیرا طیب گفت که حال مولا مناسب نیست.

أصْبَغُ بْنُ نَبَاتَةَ مِیْگَویَد: رَفْتُمُ اطرافِ خانهِی امیرالمؤمنین و دیوانه‌وار حرکت می‌کردم. مثل بقیّه‌ی مردم نگران حال امیرالمؤمنین بودم که چه خواهد شد. لابد زمزمه‌هایی بین مردم بوده که جان علی در خطر است و امید بهبودی و نجات از این ضربت وجود ندارد و زخم مهلک است. لذا دلها شدیداً نگران بوده است. عزیز مردم، امام مردم، کسی که آهنگ دلنشین او را این مردم هر روز شنیدند و سالیان درازی با او انس گرفتند، چقدر برای مردم فراق این بنده‌ی برگزیده‌ی خدا دشوار است.

اصبغ میگوید: امام حسن (علیه السلام) آمد، مردم را مرخص کرد؛ اما من نرفتم. دو مرتبه آمد و گفت پدرم حال ندارد و ملاقات با او ممکن نیست. برگردید. من دیدم نمیتوانم برگردم و زانوان من یارای این را ندارد. ایستادم تا بالاخره من را به داخل خانه دعوت کرد. وقتی وارد شدم. چشمم به رخساره‌ی رنگ‌پریده‌ی امیرالمؤمنین افتاد. اثر زهر در چهره‌ی علی (علیه السلام) آنقدر بود که پارچه‌ی زردی را که بر سر حضرت بسته بودند، من نتوانستم بفهمم صورت علی زردتر است یا آن پارچه‌ای که بر سر آن حضرت بسته بودند.

عجیب این است که امیرالمؤمنین در آن لحظه آخر هم از درس و هدایت باز نمیماند. اصبح میگوید: امیرالمؤمنین با همان حالت بیماری دستهای مرا، انگشتان مرا گرفت، و یک حدیثی را برای من نقل کرد؛ گفت: ای اصبح، در لحظات واپسین عمر پیامبر بر بالای سرش بودم. دست مرا گرفت و جملاتی فرمود و به من گفت که برو در مسجد این را به مردم بگو و رفتم و گفتم.

حدیث مفصّلی است که حضرت در آن لحظات آخر برای اصبح بیان میکنند. اصبح بن نباته میگوید:

بعد از آنکه حدیث تمام شد، دیدم حالت ضعف و بیحالی به امیرالمؤمنین دست داد. من بلند شدم از خانه بیرون آمدم.<sup>۱</sup> (۱۱۸)

### وصیّتها در آستانه‌ی شهادت

هر کسی در لحظات آخر عمر سعی میکند لبّ افکار و روحیات و نظرات و منش خود را به بهترین و امین‌ترین اشخاص بیان کند.

امیرالمؤمنین اعجوبه‌ی خلقت است؛ مسلمان درجه‌ی اوّل است؛ تالی تلو نبی اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله) است. مقامات او در آسمانها معروفتر است تا در زمین. مریدها و محبّین او در بین ملائکه‌ی آسمانها بیشترند، تا در بین انسانها. این انسان متّصل به ملکوت، عارف به همه‌ی معارف عالیه و راقیه‌ی الهی، مجاهد درجه‌ی اوّل فی سبیل‌الله که جاهد فی‌الله حقّ جهاده<sup>۲</sup> همانگونه

۱. داستان عبادت اصبح بن نباته: پیوست «۵۰».

۲. امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) در سحر شب نوزدهم که عازم مسجد بود، این اشعار را با خود زمزمه میکرد:

خَلَّوْا سَبِيلَ الْجَاهِدِ الْمَجَاهِدِ      فِي اللَّهِ ذِي الْكُتُبِ وَ ذِي الْمَجَاهِدِ  
فِي اللَّهِ لَا يَعْبُدُ غَيْرَ الْوَاحِدِ      وَ يُوقِظُ النَّاسَ إِلَى الْمَسَاجِدِ

باز کنید راه جهادگر و مجاهد در راه خدا را. مجاهدی که عمر خویش را پیوسته در جهاد برای خدا سپری نمود، غیر از خدای واحد را نپرستید، و در بیداری مردم و دعوت آنان به عبادت کوششها نمود. (الفتوح، ابن‌عثم کوفی، ج ۱، ص ۵۰۶)

که شایسته‌ی جهاد بود، آن بزرگوار در همه‌ی مراحل زندگی جهاد کرد. آن زاهد درجه‌ی یک، سیاستمدار درجه‌ی یک، زمامدار درجه‌ی یک. حال، انسانی با این خصوصیات از دنیا می‌رود. وقت او تنگ است. ساعت‌های آخر عمر را میگذراند. و می‌خواهد به فرزندانش، به اهل کوفه، به مسلمانان سرگشته‌ی آن روزگار و به همه‌ی تاریخ، پیامی را به‌طور خلاصه ارائه کند؛ آن پیام در یک صفحه است و خیلی دقیق انتخاب شده است. نگاه علی‌بن ابی‌طالب نگاه الهی است؛ نگاه صائب است. کوچک و بزرگ در نگاه علوی، با کوچک و بزرگ در نگاه ما فرق دارد. لذا با این نگاه مطالب بسیار دقیق تنظیم شده است.

ومن وصیّة له (علیه السلام) للحسن والحسین (علیهما السلام) لَمَّا ضربه ابن ملجم لعنه الله!؛ این وصیت را به امام حسن و امام حسین کرد. آنها را خواست، با آنها حرف زد و این کلمات را گفت.

حضرت مجروح و مریض است. تنش بر اثر زهر تبار است. اما اینها مانع علی‌بن ابی‌طالب (علیه السلام) نمیشود. او باید در همین ساعات کوتاه بین ضربت خوردن تا شهادت، همه‌ی کارهای واجب و لازم و درجه‌ی یک را انجام دهد و انجام داد. یکی اش همین وصیت کردن بود.

أوصیکما بتقوی الله؛ اولین وصیت، تقواست.

تقوا یعنی همه چیز انسان؛ دنیا و آخرت یک ملت. زاد و توشه‌ی حقیقی در این راه طولانی تقواست. اوّل و آخر در کلام امیرالمؤمنین تقواست. یعنی پسران من، در راه خدا مراقب خود باشید، با معیار خدایی حرکت کنید. این است معنی «تقوی الله».

تقوا، ترسیدن از خدا نیست که بعضی تقوا را به خدا ترسی معنا میکنند، البتّه ترس از خدا هم ارزش است؛ اما تقوا یعنی مواظب باشید هر عملی

۱. متن وصیت امیرالمؤمنین (علیه السلام) بعد از ضربت خوردن: نهج البلاغه، نامه‌ی ۴۷، ص ۴۲۱.

که از شما سر میزند، منطبق بر مصلحتی باشد که خدای متعال برای شما در نظر گرفته است. این چیزی نیست که کسی بتواند یک لحظه آن را رها کند. اگر رها کردیم، جاده لغزنده و درّه عمیق است؛ خواهیم لغزید؛ تا باز در جایی دستمان به یک مستمسکی، سنگی، درختی، بوته‌ای، گیر کند تا بتوانیم خودمان را بالا بکشیم.

إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُم مُّبْصِرُونَ؛  
وقتی که آدم باتقوا، وسوسه‌ی شیطان را احساس کرد، فوراً به خود می‌آید، حواسش جمع میشود. پس اولین وصیّت، تقواست.

و أَلَّا تَبْغِيَا الدُّنْيَا وَ إِن بَغْتَكُمَا؛ دنبال دنیا ندوید، اگر چه دنیا دنبال شما بیاید. این هم از لوازم تقواست. همه‌ی کارهای نیک از لوازم تقواست؛ از جمله دنبال دنیا ندویدن. نمی‌گویید که ترک دنیا بکنید. می‌گوید: «لاتبغیا»؛ دنبال دنیا حرکت نکنید؛ دنبال دنیا ندوید. دنیا یعنی چه؟ آیا آباد کردن روی زمین و احیاء ثروتهای الهی دنیاست؟ نه. دنیا یعنی آنچه که شما برای خود و تمتّعات خود میخواهید؛ برای لذّات خود میخواهید. این را میگویند دنیا. وگرنه، آباد کردن روی زمین با هدف خیر و صلاح بشریّت، عین آخرت است. دنیایی که مذمّت شده است و باید دنبالش نرویم، آن چیزی است که ما را، نیرو و تلاش و همّت ما را، متوجّه خود میکند و ما را از راه باز میدارد. یعنی خودخواهی و خودپرستی ما، ثروت را برای خود خواستن، لذّت را برای خود خواستن، این دنیاست.

البته این دنیای مذموم، نوع حرام و نوع حلال دارد. اینچنین نیست که همه‌ی انواع برای خود خواستن، حرام باشد؛ اما گفتند دنبال نوع حلالش هم نروید. هر چه بتوانید مظاهر مادی زندگی را در جهت خدا قرار دهید،

۱. اهل تقوا هنگامی که گرفتار وسوسه‌های شیطان شوند، به یاد خدا می‌افتند؛ و (در پرتو یاد او، راه حق را میبینند و) ناگهان بینا میگردند. (سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۲۰۱)

سود کرده‌اید و این میشود آخرت. اگر تجارت برای رونق دادن به زندگی مردم باشد و نه ریختن پول در کیسه‌ی خود، میشود آخرت. و همه‌ی کارهای دیگر دنیا از همین قبیل است.

پس نکته‌ی دوّم این است که، دنبال دنیا ندوید و در طلب دنیا روانه نشوید.

آنچه امیرالمؤمنین در این وصیّت فرموده است، خود آن بزرگوار آیین‌های تمام‌نمای آن بوده است، زندگی او را که نگاه کنید، این حرفها را میبینید.

ولا تأسفا علی شیءٍ منها زوی عنکما؛ اگر از همین دنیای مذموم چیزی بدست شما نرسید و از شما منع شد، تأسف نخورید.

برای نداشتن فلان ثروت، لذّت، مقام، امکان رفاهی، تأسف نخورید.

برای نداشتن دنیای بد، تأسف نخورید.

و قولاً بالحق؛ حق بگوئید. حق را کتمان نکنید.

اگر چیزی به نظرتان حق بود، آن را در جایی که باید بیان کرد، بیان کنید. حق را مکتوم نگه ندارید. جوامع بشری وقتی بدبخت شدند که زیاندارها حق را پنهان کردند و احیاناً باطل را آشکار کردند، یا باطل را به جای حق گذاشتند. اگر حقیقتان و حقدانان حق را بگویند، حق مظلوم نمیشود و به غربت نمی‌افتد و اهل باطل طمع در نابود کردن حق پیدا نمیکنند.

و اعملاً للأجر؛ برای پاداش الهی و حقیقی کار کنید.

ای انسان، بیهوده کار نکن. این کار تو، عمر تو، نفس زدن تو، تنها سرمایه‌ی اصلی توست. این را بیخود از دست نده. اگر عمری میگذرانی، اگر عملی انجام میدهی، اگر نفسی میزنی، اگر غذایی را مصرف میکنی، این را برای یک پاداشی انجام بده. پاداش چیست؟ آیا مقداری پول پاداش وجود انسان است؟ آیا پاداش عمر من همین است که مصرف میکنم؟ آیا خوش آمدن این و آن، پاداش انسان است؟ نه. امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) فرمود:



لیس لأنفسکم ثمنٌ إلاّ الجَنَّةُ فلا تبعوها إلاّ بها؛ مزد شما، بهای مناسب عمر شما فقط بهشت است. هر چه کمتر بگیرید، ضرر کرده‌اید.

و کونا للظالم خصماً؛ خصم ظالم باشید.

خصم غیر از دشمنی است. یک وقت کسی دشمن ظالم است؛ یعنی از ظالم بدش می‌آید. این کافی نیست. خصم بودن، یعنی مدّعی بودن و گریبان ظالم را گرفتن. ظالم را رها نکنید.

بشریت بعد از امیرالمؤمنین و تا امروز، بخاطر نگرفتن گریبان ظالمها بدبخت و روسیاه شده است. اگر دستهای باایمان گریبان ظالمها را میگرفت، در دنیا این همه ظلم پیش نمی‌رفت. امیرالمؤمنین این را میخواهد: کونا للظالم خصماً؛ خصم ظالم باش. در دنیا هر جا ظلم و ظالمی هست، تو خود را خصم او بدان. هر وقت و هر جا فرصت دست داد خصم او باش، گریبان او را بگیر.

امروز بخاطر عمل نکردن به همین یک کلمه‌ی وصیت امیرالمؤمنین، در دنیا چه منجلاپی است، و ملت‌ها. بخصوص مسلمانها. چه بدبختی و مظلومیتی دارند! اگر همین یک وصیت امیرالمؤمنین عمل میشد، امروز بسیاری از این ظلمها و مصیبت‌های ناشی از ظلمها وجود نداشت.

و للمظلوم عوناً؛ هر جا مظلومی هست، کمک او باش.

نمی‌گوید فقط طرفدارش باش. باید هر چه میتوانی، کمک کنی.

تا اینجا وصیت خطاب به امام حسن (علیه‌السلام) و امام حسین (علیه‌السلام) است. البته این حرفها مخصوص آن دو بزرگوار نیست؛ خطاب به آنهاست، اما برای همه است. جملات بعدی را امیرالمؤمنین، (علیه‌السلام) عمومی میفرماید:

۱. کلام امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) است که فرمود:

«ألا حرّ يدع هذه اللماظة لأهلها إنّه لیس لأنفسکم ثمنٌ إلاّ الجَنَّةُ فلا تبعوها إلاّ بها.»

«آیا آزادمردی پیدا میشود که این ته‌مانده‌ی دنیا را به اهلیش واگذارد! بدانید که جان شما بهایی جز

بهشت ندارد. به کمتر از آنش نفروشید.» (نهج‌البلاغه، قصار ۴۵۶، ص ۵۵۶)

أوصيكمما و جميع ولدي و أهلي و من بلغه كتابي؛ به شما وصیت میکنم دو پسر، به همه‌ی فرزندانم، به همه‌ی اهل و کسانم و به هر کسی که این نامه‌ی من به او خواهد رسید.

بنابراین شما هم مخاطب کلام امیرالمؤمنین هستید. همه‌ی شما را وصیت میکنم به:

بتقوی الله؛ اولین و آخرین کلمه‌ی امیرالمؤمنین تقواست.

و نظم أمرکم؛ نظم امرتان. آیا منظور این است که کارهای خود را در زندگی منظم انجام دهید؟ ممکن است این معنا هم باشد. اما حضرت نفرمود: نظم أمورکم؛ کارهای خود را منظم کنید. فرمود: نظم أمرکم. آن مسئله‌ای که باید منظم باشد، و محکوم نظم و انضباط باشد، آن یک چیز است. آن چیست؟ آن عبارت است از چیزی که مشترک بین همه است. به نظر میرسد آن عبارت است از اقامه‌ی نظام اسلامی، اقامه‌ی حکومت و ولایت اسلامی. یعنی با انضباط و نظم، با قضیه‌ی حکومت و نظام رفتار کنید؛ بلبشو نباشد. دنیای اسلام بر اثر همین بلبشوها و به خودخوانیها بود که به آن روزگار رسید. اگر آن روزی که امیرالمؤمنین سر کار آمد و امت اسلام با او بیعت کردند، کسی با او مخالفت نمیکرد، آن جنگها پیش نمی‌آمد. نه جنگ جمل و نه جنگ صفین و نه جنگ نهروان، هیچ‌کدام اتفاق نمی‌افتاد. اینکه کسانی، به میل خود و برای هوسهای خود، مردم را متزلزل کنند، نظام حکومت را به هم بزنند، انضباط عمومی کشور را به هم زنند، این همان بدبختی بزرگی است که امیرالمؤمنین از آن نهی میکند و به خلاف آن امر میکند.

و صلاح ذات بینکم؛ با هم خوب باشید؛ دلها با هم صاف باشد؛ اتفاق کلمه داشته باشید؛ اختلاف و جدایی نداشته باشید.

بعد از این جمله، یک شاهد از کلام پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌وآله) هم می‌آورد.

پیداست که بر روی این خیلی تکیه دارد و از آن میترسد؛ لذا این عبارت را از پیامبر نقل میکند: **فَأَيُّ سَمْعَتٍ جَدَّكُمَا (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) يَقُولُ: صَلَاحِ ذَاتِ الْبَيْنِ أَفْضَلُ مِنْ عَامَّةِ الصَّلَاةِ وَالصَّيَامِ؛** از جدّتان شنیدم که فرمود: صلاح ذات‌البین، میان مردم صفا دادن، از هر نماز و روزه‌ای بهتر است.

اگر می‌خواهید به دنبال نماز و روزه بروید، بدانید که یک کاری هست که از هر دوی اینها فضیلتش بیشتر است؛ او چیست؟ اصلاح ذات‌البین است. اگر دیدید در بین اُمت اسلامی اختلافی وجود دارد و شکافی پدید آمده است، بروید آن شکاف را پر کنید. فضیلت این از نماز و روزه بیشتر است. بعد از این سفارشات، کلمات دیگر کوتاه، پُر مغز و جانسوز انتخاب شده است:

**الله الله في الأيتام؛** ای مخاطبین من، الله الله در یتیمان.

الله الله، معادل فارسی ندارد. اگر بخواهیم ترجمه کنیم، باید بگوییم: جان تو و جان خدا در یتیمان. یعنی هر چه میتوانید، به یتیم برسید؛ مبدا آن را فراموش کنید. ببینید حضرت چقدر نکته‌های ریز را میبیند. فقط مسئله‌ی ترخّم شخصی و عاطفه‌ی معمولی نیست. فرزندی که پدر را از دست داده، انسانی است که یکی از اساسیترین نیازهایش را از دست داده است. باید شما این نیاز را جبران کنید. مواظب باشید ضایع نشوند. **الله الله في الأيتام فلا تعبوا أفواههم؛** مبدا بگذارید یتیمان گرسنگی بکشند؛ گاهی چیزی به اینها برسد و گاهی نرسد. از لحاظ وضع زندگی به اینها برسید. و **لا يضيعوا بحضرتكم؛** مبدا اینها با بودن شما، ضایع بمانند و مورد بی‌اعتنایی قرار بگیرند. مبدا شما باشید و یتیمی مورد بی‌اعتنایی و اهمال قرار بگیرد. و **الله الله في جيرانكم؛** الله در همسایگان.

مسئله‌ی همسایگی را کوچک نگیرید؛ بسیار مهم است. این یک پیوند عظیم اجتماعی است که در اسلام هست و برطبق فطرت انسانهاست.

افسوس که در پیچ و خم این تمدنهای دور از فطرت انسانی این چیزها گم شده است! اگر همین یک حکم را عمل کنید و همسایه را از همه جهات رعایت کنید، چه الفتی در جامعه به وجود می آید، و چطور دردهای مشکل دوا پیدا می کند! فَإِنَّهُمْ وَصِيَّةَ نَبِيِّكُمْ مَازَالَ يَوْصِي بِهِمْ حَتَّى ظَنَّنَا أَنَّهُ سَيُورِثُهُمْ؛ این وصیت پیامبر است که آنقدر وصیت همسایه را میکرد، که ما خیال میکردیم برایشان ارث معین خواهد شد. و الله الله في القرآن لا يسبقكم بالعمل به غيركم؛ الله در قرآن. مبدا دیگران که به قرآن اعتقاد ندارند، به مفاهیم آن عمل کنند و جلو بیفتند و شما که اعتقاد دارید، عمل نکنید و عقب بیفتید!

آنهایی که در دنیا جلو افتادند، با فساد و شرب خمر و ظلمهایی که می کنند، جلو نیفتادند؛ بلکه با پشتکار، پیگیری مستمر کار، خوب انجام دادن کار، و با صفاتی که خدای متعال آن صفات را دوست میدارد، جلو افتادند. در کشورهای غربی که پیشرفت علم را در دنیا به وجود آوردند، اگر برخی از این صفات خوب نبود، آن پیشرفتهای پیدا نمیشد. آن صفات خوب آنها را نگه داشته است. به وقت اهمیت میدهند و کارها را دنبال میکنند، و به محصولی که تولید میکنند، اهمیت لازم را میدهند. اگر در کشور ما هم به این خصوصیات توجه شود، کشور ما گلستان خواهد شد. این همان عمل به قرآن است.

دیگران در عمل به قرآن از شما جلو نیفتند، نه اینکه امیرالمؤمنین نمیخواهد دیگران به قرآن عمل کنند؛ اگر همه دنیا به قرآن عمل کنند، علی خوشحالتتر است. او میگوید مبدا آنهایی که به قرآن عقیده ندارند، به مفاهیم آن عمل کنند و بر شما مسلط شوند، و شما عقب بمانید.

و الله الله في الصلاة فإنها عمود دينكم؛ الله در نماز، که پایه دین شماست. و الله الله في بيت ربكم لا تخلوه ما بقیتم فإنه إن ترک لم تناظروا؛ الله در باره‌ی خانه‌ی خدا؛ تا هستید، نگذارید خانه‌ی خدا خالی بماند. اگر

خانه‌ی خدا ترک شود، شما مهلت داده نمی‌شوید، یا امکان زندگی نمی‌یابد. و الله الله فی الجهاد بأموالکم و أنفسکم و ألسنتکم فی سبیل الله؛ یعنی الله الله در جهاد فی سبیل الله. مبدا جهاد در راه خدا را ترک کنید: با مال، با جان، با زبان. تا اَمّت اسلامی جهاد را داشت، مَلّت نمونه‌ی دنیا بود. وقتی او را از دست داد، ذلیل شد.

نویسندگان مسیحی که در انجیل از قول مسیح نقل کردند که اگر کسی به این طرف صورت تو سیلی زد، آن طرف را جلو بیار، یعنی ما اصلاً اهل جنگ نیستیم و صلح، سازش مطلق و مهربانی شعار ما هست، به مسلمانها طعنه زدند که شما اهل جهادید، اهل جنگید، اهل شمشیرید، اهل خونریزی هستید. اینقدر گفتند و گفتند، که مسلمانها را از رو بردند. نویسندگان دانشمندان مسلمانها نوشتند که نه، ما جهاد نداریم! جهاد ما در حقیقت دفاع است! خدای متعال میگوید جهاد کن، اینها میگویند جهاد دفاع است. او میگوید که: إِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا زَحْفًا فَلَا تُولُوهُمُ الْأَدْبَارَ؛ کسانی که همراه شما، نزدیک شما هستند، با اینها مقاتله کنید. قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ؛ اینها می‌گویند: جهاد فی سبیل الله جهاد نیست، تهاجمی نیست، تدافعی است. از بس در تبلیغات مسیحی اسم صلح و سازش و بدی جنگ و زشتی شمشیرکشی آمد که مسلمانهایی را که اهل جهاد بودند و با جهاد عزّت داشتند، خانه‌نشین کردند. آن وقت خود آن آقایان اهل صلح هر جا توانستند، دمار از روزگار مسلمانها درآوردند. همین اروپاییها و امریکاییها

۱. «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا زَحْفًا فَلَا تُولُوهُمُ الْأَدْبَارَ» (سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۱۵) ای کسانی که ایمان آورده‌اید! هنگامی که با انبوه کافران در میدان نبرد روبه‌رو شوید، به آنها پشت نکنید (و فرار ننمایید).

۲. «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ وَ لِيَجْذُوَا فِيكُمْ غُلظَةً وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ» (سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۱۲۳) ای کسانی که ایمان آورده‌اید! با کافرانی که به شما نزدیک‌ترند، پیکار کنید (و دشمن دورتر، شما را از دشمنان نزدیک غافل نکند)! آنها باید در شما شدت و خشونت (و قدرت) احساس کنند؛ و بدانید خداوند با پرهیزگاران است.

که یک عمر با مسلمانها سر و کله زدند که شما اهل جهادید، جهاد بد است، از جنگهای صلیبی به بعد هرچه توانستند با مسلمانها مبارزه کردند و جنگیدند و کشتند!

باید توجه داشت که در جهاد اسلامی ظلم و تعدی نیست؛ تجاوز به حقوق انسانها نیست؛ بهانه‌گیری و کشتن این و آن نیست، اما جهاد، یک حکم باعظمت الهی است. اگر جهاد باشد، ملت‌ها سربلند خواهند شد. و علیکم بالتواصل و التبادل؛ با هم ارتباط داشته باشید، به هم کمک و بذل کنید. و ایّاکم و التّدابیر و التّقاطع؛ به هم پشت نکنید؛ پیوندها را قطع نکنید. لا تترکوا الامر بالمعروف و النّهی عن المنکر فیوئی علیکم شرارکم؛ امر به معروف و نهی از منکر را هرگز ترک نکنید، که اگر ترک کردید، اشرار بر شما مسلط میشوند.

در جایی که دعوت‌کننده به نیکی نباشد، نهی‌کننده از بدی نباشد، خاصیت این حالت این است که اشرار بر سر کار می‌آیند و زمام حکومت را در دست میگیرند. اگر مردم عادت نکنند که به «بد» بگویند: بد، بدها سر کار می‌آیند و زمام امور را بدست میگیرند. ثمّ تدعون فلا یتستجاب لکم؛ بعد، شما خوبها میروید دعا میکنید که خدایا ما را از شرّ این بد نجات بده، خدا هم دعای شما را مستجاب نخواهد کرد. (۱۱۹)

### پرهیز از انتقامجویی

امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) در وصیت خویش به یک مطلب اساسی تأکید میکند و آن مسئله‌ی انتقامجویی است. فرمود: یا بنی عبدالمطلب؛ ای قوم و خویشهای من، که خود را صاحب خون من میدانید لا ألفینکم تخوضون دماء المسلمین؛ مبادا ببینم که بعد از کشته شدن من، به جان این و آن بیفتید تقولون قتل امیر المؤمنین؛ به بهانه‌ی اینکه امیرالمؤمنین کشته شده، با هر کس خرده‌حسابی دارید، پای او را به میان بکشید. ألا لا تقتلنّ بی إلاّ قاتلی؛ وقتی

من کشته شدم، بعد از من فقط قاتل مرا اعدام کنید و بس. انظروا إذا أنا مت من ضربته هذه فاضربوه ضربةً بضربة؛ وقتی من با این زخم از دنیا رفتم، او را با یک ضربت از بین ببرید و اعدام کنید؛ یک ضربت در مقابل یک ضربت. خوف این بود که مردم بریزند بر سر این مرد شقی و خبیث، تکه پاره اش کنند. امیرالمؤمنین، آن دل خدانشناس و خداجو و دقیق، مواظب این نکته هم هست که مبادا مردم، دشمن او را بگیرند و از خشم و ناراحتی و انتقام تکه پاره کنند. فرمود: و لا تمثّلوا بالرجل؛ مبادا او را مثله کنید. یعنی اعضای او را قطع کنید. فإني سمعت رسول الله (صلى الله عليه وآله) يقول: إياكم و المثلة و لو بالكلب العقور. حتی سگ را هم تکه پاره نکنید، مثله نکنید؛ چه برسد به انسان.<sup>۱</sup> (۱۲۰)

### کوفه در غروب شهادت امام

مردمی که در طول این چند سال، در مسجد کوفه و در شهر کوفه، همواره چهره‌ی امیرالمؤمنین (علیه السلام) را مشاهده میکردند، آن معنویت، صفا، بزرگواری و دقت به حال ضعیفان و یتیمان را میدیدند، کسانی که صدای گرم علی بن ابی طالب و نفس پاک و معطر آن حضرت را در مسجد کوفه شنیده بودند، در روز شهادت آن حضرت احساس میکردند پدر آنها از میان آنها رفته است. حقیقتاً مردم کوفه حق داشتند که در چنین روزی احساس یتیمی کنند و واقعاً هم احساس یتیمی میکردند.

در خبرها آمده است که در روز بیست و یکم ماه رمضان، در کوفه غوغا و هنگامه‌ای از عزاداری مردم برپا شده بود. جمعیت زیاد مردم، زن و مرد و حتی بچه‌های کوچک، با چهره‌ی عزادار و غبارگرفته و اندوهگین هجوم می‌آوردند به آنجایی که خانه‌ی امیرالمؤمنین بود.<sup>۲</sup> از روز نوزدهم

۱. نهج البلاغه، نامه‌ی ۴۷، ص ۴۲۱.

۲. یک سوّم از شب بیست و یکم رمضان گذشته بود که روح مطهر امیرالمؤمنین (علیه السلام) به ملکوت اعلی پیوست. صدای گریه و شیون خانواده‌ی امام (علیه السلام) که در کنار بستر حضرت گرد هم

که امیرالمؤمنین آن ضربت مسموم دشمن خدا را تحمّل کرد و در خانه افتاد، لحظه‌لحظه مردم کوفه در نگرانی بودند، دور خانه‌ی امیرالمؤمنین جمع میشدند، خبر میگرفتند؛ هرکس میرفت داخل و بیرون می‌آمد، از وی حال امیرالمؤمنین را سؤال میکردند. جمعیت مردم و دوستان و یاران امیرالمؤمنین و خانواده‌ی حضرت - همه - لحظات بسیار پراضطرابی را پشت سر گذراندند. (۱۲۱)

### دفن شبانه‌ی عشق

امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) وصیت کرده بود که بدن طیب و طاهر او را شب غسل دهند و شبانه دفن کنند. لا اله الا الله عجب سنتی در خاندان پیامبر قرار داده شد! همانطور که بدن فاطمه‌ی زهرا را شب غسل دادند، غریبانه و نیمه‌شب دفن کردند، بدن امیرالمؤمنین را هم شب غسل دادند و غریبانه دفن کردند.<sup>۱</sup>

آن کسانی که سالها بر روی منبرها علی را لعن کردند، هیچ بعید نبود که بیایند قبر را بشکافند و به جسد مطهر امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) اهانت کنند. (۱۲۲)

---

آمده بودند، بلند شد و صدای ناله فضای خانه را پر کرد. مردم کوفه متوجّه وفات امام (علیه‌السلام) شدند، و مردان و زنان، گروه‌گروه به سمت منزل حضرت سرازیر گشتند. شهر یکپارچه ناله و افغان شده بود. صبحه و فریاد مردم و گریه و بیتابی آنان فضای شهر را آکنده از غم و اندوه نموده بود. از هر گوشه‌ی شهر و از تک‌تک کوچه‌ها و محله‌های آن صدای گریه و ناله به گوش میرسید، و گویا جز صدای ناله و افغان، صدای دیگری قابل شنیدن نبود. آن روز فقط خاطره‌ی روز وفات پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) تداعی میشد. (اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۵۳۳)

۱. از امام جعفر صادق (علیه‌السلام) نقل شده است که فرمود: امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) به فرزندش امام حسن مجتبی (علیه‌السلام) دستور داده بود که برای وی در چهار مکان قبر تهیه نماید: در مسجد کوفه، در رحبه میدان شهر، در نجف، و در منزل جعدة بن هبیره، تا بدین وسیله کسی از دشمنان وی از محل قبر مطلع نباشد! (فرحة الغری، ص ۳۲؛ بحار الأنوار، ج ۴۲، ص ۲۱۴)



پیوستها





## پیوست «۱»

### خاطره‌ی ایمان آوردن امیرالمؤمنین (علیه‌السلام)

امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) خاطره‌ی ایمان آوردن خویش را چنین تعریف میکند:

آنگاه که خداوند به پیامبر ما (صلی‌الله‌علیه‌وآله) وحی فرستاد و بار رسالت را بر دوش وی گذاشت، من در میان خاندان خود جوانترین بودم و در آن ایام، در خانه‌ی پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) و تحت تربیت ایشان به سر می‌بردم و در خدمت آن بزرگوار بودم.

پیامبر اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله) جمیع خاندان عبدالمطلب را به توحید و پذیرش رسالت خود دعوت نمود، و این دعوت را با کوچک و بزرگ آنان در میان گذاشت؛ اما همه‌ی آنان از این دعوت روی گرداندند و به انکار آن پرداختند؛ به این انکار هم بسنده نکردند و رودرروی پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) ایستادند و به مقابله‌ی جدی با ایشان پرداختند، رفت و آمد خود را قطع کردند و از او دوری جستند، و تمام معاشرتهای خود را با او ترک نمودند. خاندان عبدالمطلب که با پیامبر اینگونه رفتار نمودند، گروههای دیگر مردم نیز در مقام مخالفت با ایشان برآمدند، و چون تاب تحمل دعوت او را نداشتند و اندیشه‌ی خود را به کار نمی‌گرفتند تا حقیقت پیام ایشان را درک

کنند، پذیرش این دعوت را بر خود سنگین دیدند و از آن سر باز زدند. اما در چنین شرایطی، من به تنهایی، اما با شتاب و شور و شوق، دعوت او را اجابت کردم و اطاعت ایشان را پذیرفتم، و چنان به حَقَّانیت وی یقین پیدا کردم که هیچ شک و تردیدی در دل من راه نیافت. سه سال با پیامبر (صلی الله علیه و آله) و خدیجه- که او نیز دعوت پیامبر (صلی الله علیه و آله) را با جان و دل پذیرفته بود- همراه بودم و با هم نماز میخواندیم؛ در حالی که در روی زمین غیر از ما سه نفر، کس دیگری نماز نمیخواند.<sup>۱</sup>

### پیوست «۲»

#### توضیحی پیرامون «یوم الدار»

«یوم الدار» و یا «یوم الإنذار» نام روزی است که آیه و آنذر عشیرتک الأقرین: «دعوت آشکارت را از خاندان نزدیک خویش آغاز کن» (سوره ی شعراء، آیه ۲۱۴) در آن نازل شد، و پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) پس از سه سال تبلیغ مخفی مأموریت یافت که دعوت خویش را علنی سازد و این دعوت را از نزدیکان خویش شروع کند. اغلب مورّخین اسلامی در کتابهای خویش به این واقعه اشاره کرده اند و اهل حدیث نیز در کتب احادیث جریان آن روز را نقل کرده اند و میتوان گفت که از مسلمات تاریخ اسلامی بشمار میرود. نقش امیرالمؤمنین (علیه السلام) در تشکیل جلسه ی آن روز و اجابت دعوت پیامبر (صلی الله علیه و آله) از طرف ایشان، و مهمتر از همه، معرفتی حضرت از طرف پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) به جانشینی ایشان، از موضوعاتی است که در بسیاری از کتب شیعه و سنی نقل شده است. در اینجا جریان آن روز را از زبان شخص امیرالمؤمنین (علیه السلام) میخوانیم:

هنگامی که آیه ی و آنذر عشیرتک الأقرین نازل شد، پیامبر (صلی الله علیه و آله)

۱. خصال صدوق، ج ۲، ص ۳۶۶؛ اختصاص مفید، ص ۱۶۵.

مرا فراخواند و فرمود: فرمان آشکار ساختن دعوت به یکتاپرستی در جمع خانواده‌ی خویش را دریافت کرده‌ام؛ لیکن از آنجا که در این زمینه، آنها بر خورده‌های ناپسندی با من دارند، اقدام نکرده و سکوت اختیار کردم، تا جبرئیل آمد و گفت: ای محمد! اگر مأموریت الهی را انجام ندهی، خداوند تو را عذاب میکند.

سپس پیامبر اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله) فرمود: پس برخیز و ران گوسفندی تهیه کن و مقداری آبگوشت و شیر فراهم کن و فرزندان عبدالمطلب را دعوت نما تا پیام الهی را بر آنها ابلاغ کنم. من نیز دستور حضرت را اجرا کرده و آنها را که چهل نفر- مقداری کم و یا زیاد- بودند، فراخواندم، که ابوطالب و حمزه، عباس و ابولهب (عموهای پیامبر) در میان آنها بودند. پس از گرد آمدن آنان، پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) مقداری از گوشت را برداشته و در ظرف بزرگی گذاشت و فرمود: بسم‌الله! آنها مشغول خوردن غذا شدند و همگی در حدّ نیاز خوردند و از شربت شیری که فراهم شده بود، نوشیدند و به‌گونه‌ی اعجاز‌آمیزی سیر گشتند. به خدا سوگند که خوراک و نوشیدنی یکی از آنها به اندازه‌ی تمامی غذای آماده شده بود؛ ولی همگان از آن خوردند و نوشیدند و سیر شدند!

پیامبر اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله) میخواست سخن خویش را آغاز کند که ابولهب بر او پیشی گرفت و با هوشیگری و نسبت دادن سحر به حضرت، نظم جلسه را به هم زد و همگان متفرّق شدند.

فردای آن روز، پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) به من فرمود: یا علی، این مرد قبل از من به سخن گفتن پرداخت و پیش از آنکه من بتوانم با آنان سخنی بگویم، متفرّق شدند. مجدداً غذایی فراهم کن و آنان را دعوت کن. من نیز اطاعت کردم و برای بار دوم آنان را گرد هم آوردم. پیامبر خود از آنان پذیرایی کرد و همچون روز قبل، با قدرت اعجاز، آنان را با غذای کم سیر نمود و سپس

فرمود: با شربت شیر از آنان پذیرایی نما! من نیز همه را با شیر سیراب کردم. آنگاه رسول خدا (صلی الله علیه وآله) سخنان خویش را چنین آغاز کرد: تاکنون در میان عرب، فرد خیرخواهی همانند من، بر مردم خویش نیامده است. بهترین و سعادتبخش‌ترین پیامها را برای شما آورده‌ام. خوشبختی دنیا و آخرت شما را تضمین میکنم. خدایم فرمان داده است تا شما را به سوی حق دعوت کنم. کدام یک از شما آماده است تا در این امر مهم و حیاتی یار و مددکار من باشد؟ هر کدام بپذیرید، او را به وزارت و وصایت، برادری و جانشینی خویش برمیگزینم.

در میان تمامی جمعیت، تنها کسی که آمادگی خودش را اعلام کرد، من بودم؛ در حالی که از همه خردسالتر بودم. آنگاه پیامبر (صلی الله علیه وآله) دست بر روی سر من گذاشت و فرمود: این، برادر و وصی و جانشین من است. سخنانش را گوش داده و فرمانش را پیروی کنید. آنان خندان و مسخره‌کنان برخاسته و به ابوطالب گفتند: «تو را فرمان میدهد تا از پسرت اطاعت کنی!»<sup>۱</sup>

### پیوست «۳»

#### خاطره‌ی شب هجرت

امیرالمؤمنین (علیه السلام) جریان شب هجرت و خوابیدنش در بستر پیامبر (صلی الله علیه وآله) را اینگونه نقل میکند:

«قریش برای نابودی پیامبر (صلی الله علیه وآله) رایزنیهای بسیار مینمود و به

۱. تفسیر فرات، ص ۳۰۱؛ مسند أحمد بن حنبل، ج ۱، ص ۱۱۱؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۶۲؛ علل الشرایع، ج ۱، ص ۱۷۰؛ ارشاد مفید، ج ۱، ص ۴۹؛ شواهد التنزیل حسکانی، رقم ۵۱۴؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۱، رقم ۱۳۳ الی ۱۳۸؛ کامل ابن اثیر، ج ۱، ص ۵۸۵؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ص ۲۱۰؛ تفسیر ابن کثیر، ج ۳، ص ۳۶۳؛ کنز العمال، ج ۱۳، ص ۱۱۴، رقم ۳۶۳۷۱ و ص ۱۳۱؛ سیرة الحلبيہ، ج ۱، ص ۲۸۶؛ بحار الانوار، ج ۳۸، ص ۲۲۳ و ج ۳۵، ص ۱۴۴؛ الغدير، ج ۲، صص ۲۸۹ - ۲۷۸.

هر کار ممکن دست میزد. آنها پیوسته در اندیشه‌ی قتل پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) بودند و هر راهی را که به فکرشان میرسید، تجربه میکردند (اما هیچ‌کدام توأم با موفقیت نبود؛ تا اینکه) آخرین اقدام آنها این بود که در دارالندوه گرد هم آمدند و به شور و مشورت پرداختند. در آن جلسه، شیاطین با حضور ابلیس تمام راههای ممکن برای قتل پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) را بررسی کردند و تمام جوانب امر را سنجیدند و پیامدهای آن را پیش‌بینی نمودند؛ تا اینکه همگی به این نتیجه رسیدند که هر قبیله‌ای از قریش مرد جنگجویی معرفی نماید تا آنان به‌طور دسته‌جمعی با شمشیرهای خود به پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) حمله‌ور شوند و به اتفاق هم و بسیار متحد، همچون یک مرد واحد، پیامبر را به قتل برسانند تا بعد از کشته شدن پیامبر، هر قبیله‌ای از قریش به حمایت از جنگجوی خود برخیزد و مانع از قصاص وی گردد، در نتیجه خون پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) نیز هدر برود (و بنی‌هاشم نتوانند برای خونخواهی پیامبر با همه‌ی تیره‌های قریش اعلام جنگ نمایند).

جبرئیل بر رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) نازل شد و اخبار جلسه‌ی سران قریش و توطئه‌ی شوم و تصمیمات آنان را به اطلاع حضرت رساند؛ شبی را که برای حمله تعیین کرده بودند و حتی زمان حمله را - که بعد از رفتن پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) به بستر خواب بود - به ایشان خبر داد، و دستور خداوند را مبنی بر خروج از مکه و پناه گرفتن در غار را به پیامبر ابلاغ نمود.

رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) نیز مرا در جریان توطئه قریشیان قرار داد و از اخبار جلسه‌ی آنان آگاهم نمود، و از من خواست که در آن شب موعود، در بسترش بخوابم و جانم را برای محافظت ایشان سپر سازم (تا آن حضرت بدون اطلاع قریش بتواند مکه را ترک کند و خود را به غار برساند).

من فوراً پذیرفتم و شادمانه به استقبال این خطر بزرگ شتافتم، و از اینکه جانم را فدای پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) سازم و به جای او کشته شوم خوشحال و

مسرور بودم.

رسول خدا (صلی الله علیه وآله) از مکه خارج شد و من در بستر وی خوابیدم. مردان جنگجوی قریش با اطمینان خاطر از اینکه به تصمیم خود جامه‌ی عمل خواهند پوشاند، سر رسیدند و وارد خانه گشتند؛ اما به جای پیامبر (صلی الله علیه وآله)، با من روبه‌رو شدند. بلافاصله شمشیر خود را کشیدم و از خود دفاع جانانه‌ای نمودم؛ چنان دفاعی که خدا و مردم از آن خبر دارند.<sup>۱</sup>

### پیوست «۴»

#### نقش امیرالمؤمنین (علیه السلام) در جنگ احد

امیرالمؤمنین (علیه السلام) در بیان نقش خویش در جنگ احد و بالأخص هنگامی که مسلمانان پیامبر (صلی الله علیه وآله) را تنها رها نموده و پا به فرار گذاشتند، میفرماید:

مشرکان پیش آمدند و یکباره بر ما یورش آوردند و ما را زیر ضربات شدید حملات خود قرار دادند، تا اینکه بسیاری از مسلمانان به شهادت رسیدند و باقی گریختند.

من در کنار رسول خدا (صلی الله علیه وآله) باقی ماندم و استقامت ورزیدم؛ در حالی که مهاجرین و انصار به سوی خانه‌های خود در مدینه بازگشته و میگفتند: پیامبر و یارانش همگی کشته شدند؛ اما خداوند متعال ما را یاری فرمود و مانع از پیشروی بیشتر مشرکین شد.

در این گیر و دار جنگ و در دفاع از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) هفتاد و اندی زخم بر تنم نشست که جای چند زخم کاری هنوز نمایان است. در اینجا، حضرت ردای خود را کنار زد و زخمهایی را که یادگار احد بود، نشان داد و در حالی که دست خود را به روی آنها میکشید، فرمود:

در آن روز کاری انجام دادم که ثوابش فقط با خداست.<sup>۲</sup>

۱. خصال صدوق، ج ۲، ص ۳۶۶؛ اختصاص مفید، ص ۱۶۵.

۲. خصال صدوق، ج ۲، ص ۳۶۴؛ اختصاص مفید، ص ۱۶۷.



## بیوست «۵» خاطره‌ی جنگ خندق

امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) داستان جنگ خندق و مبارزه‌ی خویش با عمرو بن عبدود را اینگونه نقل میکند:

قریش به همراه تمامی قبایل عرب گرد هم آمدند و عهد و پیمانی بسیار مستحکم بستند و متعهد شدند که نبرد با مسلمانان را به‌طور جدی پیگیری نمایند و تا زمانی که پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) و همه‌ی افراد مسلمان خاندان عبدالمطلب را به قتل نرسانده‌اند، آرام نگیرند و صحنه را خالی ننمایند. بنابراین، ساز و برگ کاملی برای جنگ فراهم آوردند و با شور و شعف به سوی مدینه آمدند و در نزدیکی شهر بار انداختند، در حالی که تردید نداشتند که پیروزی قطعی با آنان است.

قبل از رسیدن آنان به مدینه، جبرئیل اخبار گردهمایی رؤسای قبایل عرب و طرح‌هایشان را به اطلاع پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) رساند. رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) برای مقابله با آنان، خندقی در اطراف شهر آماده نمود تا خود و مهاجرین و انصار بتوانند در پشت خندق سنگر بگیرند. هنگامی که قریش به نزدیکی مدینه رسید، با خندق مواجه شد و بالاچاره در اطراف آن گرد آمد. آنها ما را در محاصره‌ی خود درآوردند در حالی که خود را نیرومند و ما را ضعیف میدیدند. لذا سر و صداها به راه انداختند و هیاهوها کردند و دست به تهدید و ارعاب ما زدند.

رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) آنان را به دین خدا دعوت مینمود و نسبت‌های خویش و روابط فAMILI را به یادشان می‌آورد و بدان سوگند میداد. اما آنان از پذیرش حق سر باز میزدند و تأسف‌بارتر اینکه این دعوته‌ها بر سرکشی و تمرد آنها می‌افزود.

آن روز، بزرگترین پهلوان قریش و بلکه برترین جنگجوی عرب، عمرو بن عبدود، به میدان آمده بود و همچون شتر مست صدا را در گلو میپیچید



و می‌غزید و مبارز می‌طلبید؛ پیوسته اشعار حماسی می‌خواند؛ گاهی با نیزه‌اش بازی میکرد و گاهی شمشیرش را می‌چرخاند. اما کسی از مسلمانان جواب او را نداد و به مقابله با او برخاست، و اصلاً کسی در او طمع نکرد و هیچ‌کس بر سر غیرت نیامد تا از روی بصیرت در مقابل او اظهار وجود کند. رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) مرا از جا بلند کرد و با دست خود عمامه‌ای بر سرم بست و همین شمشیر را به دست من داد.

(حضرت در اینجا به شمشیر معروف خود ذوالفقار اشاره میکنند.)  
من برای مقابله با عمرو بن عبدود رهسپار میدان نبرد شدم؛ در حالی که زنان مدینه بر من گریان بودند و از کشته شدن من به دست عمرو بن عبدود هراسناک.

اما خداوند او را بدست من به هلاکت رساند؛ در حالی که عرب برای او هم‌اوردی تصور نمی‌کرد و پهلوانی را در ردیف او نمی‌شناخت.  
(حضرت به فرق سر خود اشاره نموده و با نشان دادن جای ضربت شمشیر عمرو بن عبدود فرمود:)

این ضربت را او بر سر من نواخت، و خدا نیز با جهاد و نبرد من طعم شکست را به قریش و عرب چشانند و آنان را گریزان نمود.<sup>۱</sup>

### پیوست «۶»

#### داستان برخورد امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) با اهانت عمرو بن عبدود

هنگامی که امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) عمرو بن عبدود را با ضربه‌ای سهمگین بر زمین افکند و بر روی سینه‌اش نشست، یکباره از جا برخاست و سر عمرو را از تن جدا نکرد؛ در میدان جنگ دوری زد و لحظاتی بعد کار عمرو را تمام کرد. این رفتار وی سبب گفت‌وگوی بین اصحاب شد که چرا علی

۱. خصال صدوق، ج ۲، ص ۳۶۴؛ اختصاص مفید، ص ۱۶۷.

کار عمرو را در همان لحظه‌ی اوّل تمام نکرد!

پس از بازگشت از میدان نبرد، پیامبر از وی پرسید: چرا به سرعت عمرو را نکشتی و مقداری درنگ کردی؟ حضرت پاسخ دادند:

قد شتم امّی و تفل فی وجهی، فخشیت أن أضربه لحظّ نفسی، فترکتہ حتّی  
سکن ما بی، ثمّ قتلته فی الله؛ هنگامی که بر سینه‌ی وی نشستم، به مادرم ناسزا  
گفت و آب دهان بر رویم افکند. بدین جهت از کشتن او خودداری کردم  
تا خشمم فرو نشیند و او را برای رضای حق بکشم، نه انتقام خویشتم.<sup>۱</sup>  
مولوی این صحنه‌ی تاریخی را با زبان زیبای شعر به نظم آورده است

که بخشی از ابیات آن چنین است:

از علی آموز اخلاص عمل	شیر حق را دان منزه از دغل
در غزا بر پهلوانی دست یافت	زود شمشیری بر آورد و شتافت
او خدو انداخت بر روی علی	افتخار هر نبی و هر ولی
آن خدو زد بر رخی که روی ماه	سجده آرد پیش او در سجده‌گاه
در زمان انداخت شمشیر آن علی	کرد او اندر غزایش کاهلی
گشت حیران آن مبارز زین عمل	وز نمودن عفو و رحمت بی‌محل
گفت بر من تیغ تیز افراستی	از چه افکندی مرا بگذاشتی
تا آنجا که میگوید:	

ای علی که جمله عقل و دیده‌ای	شمه‌ای واگو از آنچه دیده‌ای
راز بگشا ای علی مرتضی	ای پس از سوءالقضا حسن‌القضا

و پاسخ حضرت را چنین توصیف میکند:

گفت من تیغ از پی حق میزنم	بنده‌ی حقّم نه مأمور تنم
شیر حقّم، نیستم شیر هوا	فعل من بر دین من باشد گوا
خشم بر شاهان شه و ما را غلام	خشم را هم بستم‌ام زیر لگام

۱. مناقب آل ابی‌طالب، ج ۱، ص ۳۸۱؛ بحارالانوار، ج ۴۱، ص ۵۱.

غرق نورم، گرچه سقفم شد خراب      روزه گشتم گرچه هستم بوتراب  
چون درآمد در میان غیر خدا      تیغ را اندر میان کردن سزا

### پیوست «۷»

#### مصیبت ارتحال رسول خدا (صلی الله علیه وآله)

امیرالمؤمنین (علیه السلام) در توصیف سنگینی مصیبت ارتحال رسول خدا (صلی الله علیه وآله) و شدت تلخی این رویداد کلامی بس رسا دارد:

در میان همه‌ی مسلمین مونس‌ی جز رسول خدا (صلی الله علیه وآله) نداشتم. همه‌ی انس من با آن حضرت بود. به هیچ کس مانند ایشان نزدیک نشدم. به کسی به اندازه‌ی ایشان اعتماد نداشتم. صمیمی‌ترین و نزدیکترین فرد به او بودم، و تنها پناهگاه من او بود.

رسول خدا (صلی الله علیه وآله) از کودکی مرا در دامان خود تربیت نموده، بال محبتش را بر سر من گشوده بود. کمکهای فراوانش به من، در همه‌ی شرایط کارگشا بود. بعد از پدرم - ابوطالب - اجازه نداد طعم یتیمی را بچشم، و چون پدری مهربان زندگی مرا اداره نمود و معیشت مرا به عهده گرفت. محبتهایش برای من و خانواده‌ام کافی بود که همه‌ی کمبودها را برطرف و کاستیها را مرتفع سازد. و اما استفاده‌های معنوی و علمی‌ای که من از آن حضرت بردم و به مقامات بلندی که در درگاه خداوند رسیدم، بیش از آن است که بتوان بیان کرد.

با رحلت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) آنچنان غم و غصه‌ای بر سر من فروریخت که اگر آن همه بر کوهها فرود می‌آمد، گمان ندارم که تحمل مینمودند. تمام افراد خاندان بیتابی میکردند و اختیار از کف داده و بر خود مسلط نبودند. حقیقتاً توانایی بار سنگین این سوگواری را نداشتند، و این مصیبت بزرگ صبرشان را تمام کرده و توان تصمیم‌گیری را از آنها گرفته بود. نه میتوانستند چیزی بگویند و نه چیزی بخواهند و نه چیزی بشنوند.

گویا عقل خود را گم کرده و چیزی نمیفهمیدند. بقیه‌ی مردم نیز تحت تأثیر این وضع اسفناک بودند. جمعی به ما تسلیت میگفتند و دلداری میدادند و جمعی با ما همناله شده، بیتابی میکردند.<sup>۱</sup>

### پیوست «۸»

#### صبر بر مصیبت وفات رسول خدا (صلی الله علیه وآله)

امیرالمؤمنین (علیه السلام) در زمینه‌ی صبر بر مصیبت وفات رسول خدا (صلی الله علیه وآله) و اشتغال به دو وظیفه‌ی مهم مراسم تدفین پیامبر و موضوع جمع قرآن میفرماید:

در این میان، تنها من بودم که عنان صبر از کف ندادم، بر خود مسلط بودم، سکوت پیشه کردم و مشغول اجرای اوامر رسول خدا (صلی الله علیه وآله) جهت غسل و کفن و نماز آن بزرگوار شدم؛ بدن مبارکش را به خاک سپردم و سپس دستور ایشان را مبنی بر جمع آوری قرآن پیگیری نمودم. اشکهای فراوان، ناله‌های جانسوز، سوز دل و بزرگی مصیبت، مرا از انجام این وظایف باز نداشت، تا حق واجب خداوند و رسولش را ادا کردم و آنچه را که به من فرمان داده بودند، به پایان رساندم و با بردباری و دوراندیشی همه‌ی آنها را متحمل شدم.<sup>۲</sup>

### پیوست «۹»

#### حوادث بعد از ارتحال رسول خدا (صلی الله علیه وآله)

امیرالمؤمنین (علیه السلام) هنگامی که مالک اشتر را به استانداری مصر برگزیدند، به همراه وی نامه‌ای برای مردم مصر نوشتند و شرایط بعد از

۱. خصال صدوق، ج ۲، ص ۳۷۰؛ اختصاص مفید، ص ۱۶۹.

۲. خصال صدوق، ج ۲، ص ۳۷۱؛ اختصاص مفید، ص ۱۷۰.

ارتحال رسول خدا (صلی الله علیه وآله) را برای آنان توضیح دادند:

«اما بعد؛ خداوند سبحان محمد (صلی الله علیه وآله) را فرستاد تا بیم دهنده‌ی جهانیان و گواه و حافظ آیین انبیای او باشد. چون او - که درود بر او باد - رخت از جهان بریست، مسلمانان درباره‌ی امارت و خلافت بعد از او به منازعه برخاستند.

به خدا سوگند هرگز فکر نمی‌کردم؛ و به خاطر من خطور نمی‌کرد که عرب بعد از پیامبر، امر امامت و رهبری را از اهل بیت او بگردانند (و در جای دیگر قرار دهند، و باور نمی‌کردم) آنها آن را از من دور سازند! تنها چیزی که مرا ناراحت کرد، اجتماع مردم در اطراف فلان... بود که با او بیعت کنند. دست بر روی دست گذاردم، تا اینکه با چشم خود دیدم گروهی از اسلام بازگشته و می‌خواهند دین محمد (صلی الله علیه وآله) را نابود سازند.

(در اینجا بود) که ترسیدم اگر اسلام و اهلس را یاری نکنم، باید شاهد نابودی و شکاف در اسلام باشم، که مصیبت آن برای من از رها ساختن خلافت و حکومت بر شما بزرگتر بود؛ چرا که این بهره‌ی دوران کوتاه زندگی دنیا است، که زایل و تمام میشود؛ همانطور که «سراب» تمام میشود؛ و یا همچون ابرهایی که از هم میپاشند. پس برای دفع این حوادث به پاخاستم، تا باطل از میان رفت و نابود شد و دین پابرجا و محکم گردید. به خدا سوگند اگر من تنها با آنها (دشمنان) روبه‌رو شوم، در حالی که آنها تمام روی زمین را پر کرده باشند، نمی‌ترسم و باکی ندارم. من آن گمراهی را که آنها در آن هستند و هدایتی را که خودم بر آن هستم، با چشم خود میبینم، و با یقین به پروردگارم پابرجا میباشم. من مشتاق ملاقات پروردگارم هستم و به پاداشش امیدوارم. ولی از این اندوهناکم که سرپرستی حکومت این امت بدست این بیخردان و نابکاران افتد؛ بیت‌المال را به غارت ببرند، آزادی بندگان خدا را سلب کنند و آنها را برده‌ی خویش سازند؛ با صالحان نبرد کنند و فاسقان را همدستان خود قرار دهند. در این

گروه، بعضی هستند که شراب نوشیده و حد بر آن جاری شده، و برخی از آنان اسلام را نپذیرفتند تا برای آنها عطایی تعیین گردید. و اگر بخاطر این جهات نبود، این اندازه شما را برای قیام و نهضت تشویق نمیکردم و به سستی در کار سرزنش و توبیخ نمینمودم و در گردآوری و تشویقتان نمیکوشیدم، و اگر ابا و سستی مینمودید، رهایتان میساختم.

آیا نمیبینید اطراف شما را گرفته‌اند و شهرهای شما را تحت تسلط خود درآورده‌اند؟ آیا نمیبینید کشورهایتان تسخیر شده و شهرهایتان به میدان جنگ تبدیل گشته است؟- خدا شما را رحمت کند- برای نبرد با دشمن کوچ کنید. شانه از زیر بار نبرد تهی نکنید و سستی و تبلی به خود راه ندهید، که زبردست خواهید شد و تن به ذلت و خواری خواهید داد، و بهره‌ی زندگی شما از همه پست‌تر خواهد بود. برادر جنگجو همیشه بیدار است و آن کس که بخوابد، دشمن از تعقیب او نخواهد خفت. والسلام.<sup>۱</sup>

### پیوست «۱۰»

#### سخنان امیرالمؤمنین (علیه‌السلام)؛ ابوسفیان

شیخ مفید نقل میکند که ابوسفیان بعد از ارتحال رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) به در خانه‌ی پیامبر آمد و علی (علیه‌السلام) و خاندان بنی‌هاشم را خطاب کرد و با چند بیت شعر مقصود خود را رساند:

بنی‌هاشم لا تطمعوا الناس فیکم  
ولا سیما تیم بن مرّة أو عدی  
فما الأمر إلا فیکم وایکم  
ولیس لها إلا أبو حسن علی  
أبا حسن فأشدد بها کفّ حازم  
فإنک بالأمر الذی یرتجى ملی

ای بنی‌هاشم، مبادا مردم در حقّ شما طمع کنند و قبیله‌ی تیم (قبیله‌ی ابوبکر، خلیفه‌ی اول) و قبیله‌ی عدی (قبیله‌ی عمر، خلیفه‌ی دوم) بر شما

۱. نهج البلاغه، نامه‌ی ۶۲، ص ۴۵۲.

پیشی گیرند.

خلافت و زمامداری، تنها شایسته‌ی شما بوده و کسی جز ابوالحسن  
علی لایق آن نیست.

ای ابوالحسن، دست توانای خود را برای خلافت آماده کن که فقط تو  
بر این امر مهم شایستگی داری!

سپس با صدای بلند صدا زد:

ای فرزندان هاشم، ای فرزندان عبد مناف! چگونه میپذیرید ابوبکر- که  
مردی فرومایه و پسر مرد فرومایه است- بر شما حکمروایی کند؟ به خدا  
سوگند اگر بخواهید، برای یاری و پشتیبانی شما این شهر را پر از نیروهای  
جنگی سواره و پیاده میسازم!

امیرالمؤمنین (علیه السلام) در پاسخ وی با قاطعیت تمام فرمود:

إِرجع يا أبا سفيان، فوالله ما تريد الله بما تقول، وما زلت تكيد الإسلام وأهله،  
ونحن مشاغيل برسول الله (صلى الله عليه وآله) وعلى كل أمرى ما اكتسب وهو وليّ ما  
احتقب؛ ای اباسفیان! بازگرد، که به خدا سوگند تو در این سخنان که بر زبان  
آوردی، هیچ قصد خدایی نداری و برای خدا اقدام نکرده‌ای؛ زیرا که تو  
همواره درباره‌ی اسلام و مسلمانان به توطئه و حيله‌گری مشغول بوده‌ای. ما  
اکنون سرگرم کار رسول خدا (صلى الله عليه وآله) هستیم، و هر کس در گرو کردار  
خویش است و صاحب اختیار خود میباشد.<sup>۱</sup>

## پیوست «۱۱»

### سخنان امیرالمؤمنین (علیه السلام) با خلیفه‌ی دوم

طبق نقل نهج البلاغه، امیرالمؤمنین (علیه السلام) خطاب به خلیفه‌ی دوم چنین

فرمود:

۱. ارشاد مفید، ج ۱، ص ۱۹۰.



«جایگاه فرمانده سپاه همانند رشته‌ای است که مهره‌ها را نظام میبخشد؛ و اگر رشته بگسلد، تمامی مهره‌ها پراکنده میشود، انسان که دیگر گرد آوردنشان هرگز میسر نگردد. امروز، گرچه عرب بشمار اندک و ناچیز است، ولی با وجود اسلام نیرویی توانمند است که در پرتو وحدت، شکست‌ناپذیر است.

پس تو همچنان محور باش و با نیروی عرب گردونه‌ی این نظام را به گردش وادار، و بی‌آنکه خود در جبهه حضور یابی، آتش نبرد را بیفروز؛ زیرا اگر از این سرزمین بروی، عربها از اطراف و اکناف پیمان میشکنند و کار به جایی میرسد که نگهداری آنچه پشت سر نهاده‌ای، از آنچه رویاروی آن هستی، دشوارتر گردد.

از دیگر سو، اگر عجمها تو را در جبهه‌ی جنگ ببینند، با خویش چنین گویند: «این است ریشه‌ی عرب. اگر آن را قطع کنید، از جنگ آسوده شوید». بدینسان، حضور تو در جنگ انگیزه‌ای میشود تا سخت‌تر یورش آورند و طمعشان بیش از پیش برانگیخته شود.<sup>۱</sup>

شیخ مفید در کتاب الارشاد، سخنان امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) را با خلیفه‌ی دوّم به‌طور مبسوط‌تری نقل کرده است:

«اگر اهل شام را از شام حرکت دهی، رومیان بر کودکان و زنان آنها یورش می‌آورند، و اگر اهل یمن را از یمن فراخوانی، مردم حبشه به آنجا حمله میکنند، و اگر مردم مدینه و مکه را بسیج نمایی، عربها از اطراف و جوانب این دو شهر میشوند و امنیت مرکز را مختل مینمایند، و آنگاه کار به جایی میرسد که نگهداری آنچه پشت سر نهاده‌ای، از آنچه رویاروی آن هستی، دشوارتر گردد.

و اگر تو خود با سپاهیان همراهی کنی، عجمها با دیدن تو خواهند گفت: «این مرد عرب است (و یا: همانند پای عرب است) که اگر آن را قطع کنی

۱. نهج البلاغه، کلام ۱۴۶، ص ۲۰۳.

و از جا برکنید، عرب را از بیخ و بن برکنده‌اید». بنابراین، حضور تو در جنگ انگیزه‌ای میشود تا سخت‌تر یورش آورند و طمعشان بیش از پیش برانگیخته شود، و در نتیجه تو با دست خود آنان را بر خویش شورانده‌ای و کسانی را هم که قصد کمک به آنان نداشتند، تشویق به یاری آنان مینمایی. اما پیشنهاد من این است که مردم این شهرها (شام و یمن و مکه و مدینه) را در شهرهای خود مستقر نما، و به مردم بصره (که دشمنی در اطراف ندارند)، بنویس که سه گروه شوند؛ گروهی از آنان برای محافظت از شهر و نگهبانی از زنان و کودکان در بصره بمانند، و گروهی دیگر به مراقبت از اهل ذمه پردازند و مواظب باشند که آنها پیمان‌شکنی نکنند، و گروه سوم به کمک برادران خویش بشتابند و در جبهه‌ی جنگ حضور پیدا کنند.»

عمر گفت: آری؛ رأی درست همین است و باید این پیشنهاد عملی گردد.<sup>۱</sup>

### پیوست «۱۲»

#### زندگینامه‌ی عبدالرحمن بن عوف

عبدالرحمن بن عوف قرشی از صحابه پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) بود و از مهاجرین به حبشه و سپس به مدینه است. او در جنگهای زمان پیامبر حضور داشت. وقتی در سال نهم، پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) به قصد جنگ تبوک از مدینه خارج شد و علی (علیه‌السلام) را در مدینه جانشین خود قرار داد، زبیر را پرچمدار مهاجران و طلحه را بر میمنه و عبدالرحمن را بر میسره لشکر گماشت. در ماجرای سقیفه از وی جملاتی نقل شده که حاکی از دفاع وی از نامزدی ابوبکر و عمر و علی (علیه‌السلام) برای خلافت است.

عبدالرحمن که شوهرخواهر عثمان بود، یکی از سرمایه‌داران معروف

۱. ارشاد مفید، ج ۱، ص ۲۰۹.

قریش و از محترکان بشمار میرفت. در کسب سود و سرمایه آنچنان بود که درباره‌ی خود میگفت: سنگی را برنمیدارم مگر آنکه میدانم طلا و نقره‌ای در زیر آن است. عمر- خلیفه‌ی دوّم- عبدالرحمن را «فرعون امت» نامیده بود! یک قلم از ثروت وی را هزار گاو و سه هزار گوسفند و صد اسب نوشته‌اند. منطقه‌ی جرف مدینه را با بیست گاو آبکش زیر کشت میبرد. او دارای چهار زن بود و هنگامی که مُرد، به هر یک از زنانش هشتاد هزار دینار ارثیه رسید و این مبلغ، یک چهارم از یک‌هشتم ثروت او بود که به زنان وی میرسید. وقتی یکی از زنان خود را در حال بیماری طلاق داد، ارثیه‌ی او را با ۸۳ هزار دینار مصالحه کرد. عبدالرحمن آنقدر شمش طلا بر جای گذاشت که برای شکستن و تقسیم آن از تیر استفاده شد، چندان که دستهای تبرداران از بسیاری کار آبله زد.

وی در سال ۳۲ هجری درگذشت.

### پیوست «۱۳»

#### زندگینامه‌ی سعد بن ابی وقاص

سعد بن ابی وقاص از تیره‌ی بنی‌زهره قبیله‌ی قریش، از اوّلین اسلام‌آوردگان بود. وی از سوی پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌وآله) به فرماندهی سربیه‌ی خزّار منصوب شد و با پیروزی برگشت. در ایّام حکومت عمر، فرماندهی جنگ علیه ایرانیان را عهده‌دار شد و اکثر قلمرو آنان توسط وی فتح گردید. بعد از کشته شدن عثمان، از بیعت با علی(علیه‌السلام) امتناع کرد، و پس از روی کار آمدن معاویه، پیشنهاد وی را برای پذیرش پُست نپذیرفت و در خانه‌ای که در ده میلی مدینه داشت، سکنی گزید تا در سال ۵۵ هجری وفات کرد. هنگام مرگ ثروت فراوانی از وی بر جای ماند.

### پیوست «۱۴»

#### زندگینامه‌ی طلحة بن عبیدالله

طلحة بن عبیدالله، صحابی شجاع و از مسلمانان اولیه بشمار می‌رود. در جنگ احد شرکت داشت و گفته شده است بیست و چهار زخم برداشت. در جریان انقلاب علیه عثمان، از عوامل اصلی و تحریک‌کننده بشمار میرفت و از اولین بیعت‌کنندگان با علی (علیه‌السلام) بود و در عین حال، از اولین پیمان‌شکنان نیز بود که جنگ جمل را برای مقابله با حکومت علوی راه انداخت. وی در جنگ جمل توسط مروان- داماد خلیفه‌ی سوم- که در لشکر جمل حضور داشت، به قتل رسید.

طلحه کاخی در مدینه و کاخی دیگر در کوفه داشت و درآمدش از عراق، روزانه بیش از هزار دینار (به اندازه‌ی دیه‌ی کامل یک انسان) بود و در ناحیه‌ی سراه در آمدی بیش از این داشت.

### پیوست «۱۵»

#### زندگینامه‌ی زبیر بن عوام

زبیر بن عوام، پسر عمه‌ی رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) و از صحابه‌ی وی می‌باشد که از مهاجرین به حبشه و سپس به مدینه بشمار می‌رود و در تمامی جنگهای پیامبر شرکت داشت. وی از جمله کسانی بود که از بیعت با ابوبکر سر باز زد و در هجوم به خانه‌ی علی (علیه‌السلام) به دفاع از وی پرداخت. در حکومت عمر به سمت فرماندهی سپاهی به یاری عمرو بن عاص اعزام شد. او بیش از دیگران در تحریک مردم علیه عثمان نقش داشت و از اولین کسانی بود که با علی (علیه‌السلام) بیعت کرد، اما به دلایلی از رهبران اصلی جنگ جمل شد و بعد از حضور در میدان جنگ، قصد کناره‌گیری از معرکه را داشت که با توییح فرزندش مواجه گشت و به همین دلیل حمله‌ی شدیدی به لشکر امام کرد و سپس از میدان جنگ فاصله گرفت و در همین

گیرودار توسط عمر بن جرموز به قتل رسید.  
 زبیر هنگام مرگ ۵۰ هزار دینار طلا، هزار رأس اسب، هزار غلام، هزار  
 کنیز و باغها و مزارع فراوانی از خود باقی گذاشت.

### پیوست «۱۶»

#### زندگینامه‌ی عثمان بن عفان

عثمان بن عفان از سابقین در قبول اسلام بود. وی دو دختر رسول  
 خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) را به ترتیب: رقیه و پس از وفات وی ام‌کلثوم را به  
 همسری گرفت، ولی از هیچ‌یک صاحب فرزندی نشد. او جزو نویسندگان  
 پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) بود و در سفر عمر به شام جانشین وی در مدینه شد. از  
 دیدگاه عمر، اگر عثمان به خلافت برگزیده میشد، بنی‌امیه را بر مردم مسلط  
 میکرد و مال خدا را به آنها مینبخشید. او در دوران خلافت دوازده ساله‌ی  
 خود، بنی‌امیه را بر مردم مسلط ساخت، بیت‌المال را به خویشان بخشید،  
 ابوذر- صحابی معترض را که خواهان برقراری آرمانهای پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله)  
 بود- تبعید کرد و تبعیدیهای پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله)- مانند حکم بن العاص پدر  
 مروان- را با احترام به مدینه بازگرداند و در نهایت با قیام مردم علیه وی  
 جان خود را از دست داد.

### پیوست «۱۷»

#### متن وصیت خلیفه‌ی دوم برای تعیین شورای خلافت

طبری مینویسد: هنگامی که عمر در بستر مرگ افتاده بود، شش نفر  
 اعضای شورای خلافت را پیش خود فراخواند و در حضور آنان به مقداد  
 بن أسود دستور داد که بعد از دفن من، این شش تن را در خانه‌ای جمع  
 نما تا یک تن را از بین خویش به خلافت برگزینند، و به صهیب گفت:

اقامه‌ی نماز در طول سه روز بر عهده‌ی توست و در این سه روز، علی، عثمان، زبیر، سعد، عبدالرحمن، و طلحه را گرد هم می‌آوری، و فرزندم عبدالله نیز حضور داشته باشد و لکن حقّ رای ندارد. بر بالای سر این شش تن می‌ایستی. اگر پنج تن از آنان در انتخاب خلیفه متفق القول شدند و تنها یک تن مخالفت کرد، همانجا سر وی را از تن جدا مینمایی! و اگر چهار تن متفق القول بودند و دو تن راه مخالفت پیمودند، آن دو را به قتل میرسانی! و اگر دو گروه شدند که سه تن فردی را انتخاب کردند و سه تن دیگر نیز شخص دیگری را به خلافت انتخاب کردند، باید حکمیت فرزندم عبدالله را بپذیرند و نظر هر گروهی که وی انتخاب کرد، ملاک تصمیم‌گیری باشد؛ و اگر به حکمیت عبدالله راضی نشدند، خلیفه از گروهی انتخاب گردد که عبدالرحمن بن عوف در آن گروه قرار دارد، و در صورتی که سه تن دیگر که در گروه مقابل قرار دارند، به این شیوه معترض بودند، بلاد رنگ کشته شوند!

### پیوست «۱۸»

#### اشکالاتی که بر عثمان مطرح میکردند

عمده‌ی اشکالاتی که بر عثمان وارد میکردند، عبارت بود از:

- ثروت هنگفت عثمان که تعجب بسیاری را برمی‌انگیخت.

در طبقات کبری نقل شده است که روزی که عثمان کشته شد، مبلغ سه میلیون و صد و پنجاه هزار درهم و صد و پنجاه هزار دینار وجه نقد در نزد صندوقدار وی موجود بود، و البته ارزش مزارع و زمینها و چهارپایانش بسیار بیشتر از پول نقد وی تخمین زده شده است.<sup>۱</sup>

- بازگرداندن حکم بن ابی‌العاص به مدینه.

۱. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۹۴.

۲. الطبقات الکبری، ج ۳، ص ۷۶.

وی که عموی عثمان و پدر مروان بود، در زمان پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) تبعید شده بود، و ابوبکر و عمر نیز جرأت شکستن حکم پیامبر را به خود نداده بودند؛ اما عثمان وی را به مدینه بازگرداند و مبلغ فراوانی پول نیز از بیت المال به وی بخشید و او را مسئول زکات قبیله‌ی قضاعه نمود و بعد از اینکه سی هزار درهم زکات جمع‌آوری شد، همه را به وی بخشید!<sup>۱</sup>

- بخششهای فراوان به داماد خویش مروان بن حکم.

بعد از فتح افریقا، غنایم فراوانی نصیب مسلمانان شد و رقم و جوه نقد به دومیلیون و پانصد هزار دینار رسید. عثمان دستور داد خمس غنایم به مروان بخشیده شود.<sup>۲</sup>

همچنین فدک که در زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) به فاطمه‌ی زهرا (سلام الله علیها) بخشیده شده بود و در زمان ابوبکر با بهانه‌ای واهی از دست ایشان خارج گشت، توسط عثمان به مروان بخشیده شد و تا زمان عمر بن عبدالعزیز در خاندان مروان باقی ماند.<sup>۳</sup>

- بخششهای فراوان از بیت المال به نزدیکان خود از بنی امیه.

بازار مدینه که توسط پیامبر (صلی الله علیه و آله) وقف مسلمین شده بود، توسط عثمان به پسرعمویش حارث بن حکم - برادر مروان - بخشیده شد.<sup>۴</sup> عثمان دختر خود را به عقد عبدالله بن خالد درآورد و ششصد هزار درهم به وی بخشید، و به استاندار بصره دستور داد که این مبلغ را از بیت المال بصره پرداخت نماید.<sup>۵</sup>

سعید بن عاص که از خویشاوندان نزدیک عثمان بود، مبلغ صد هزار درهم پاداش دریافت نمود. علی (علیه السلام)، زبیر، طلحه، سعد و عبدالرحمن

۱. انساب الاشراف، ج ۶، ص ۱۳۷.

۲. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۶۶.

۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۹۸.

۴. همان.

۵. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۶۸.

در این باره به عثمان اعتراض کردند و او در پاسخ گفت: من صلّه رحم کردم و حقّ خویشاوندی را ادا نمودم! به وی گفتند: مگر ابوبکر و عمر خویشاوند و فامیل نداشتند؟! پاسخ داد: آن دو معتقد بودند که باید نزدیکانشان را از چنین موهبت‌هایی محروم نمایند؛ اما من معتقدم که باید نزدیکان از این بخششها بهره‌مند باشند!

- سپردن مسئولیتهای سنگین به دشمنان اسلام.

مروان بن حکم مهمترین مشاور عثمان بشمار میرفت. عمر- فرزند ابوسفیان- به فرمانداری مشکان منصوب شد. حارث- فرزند حکم- فرماندار مداین گشت. ولید بن عقبه که بصراحت از طرف پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌وآله) اهل جهنم معرفی شده بود، والی کوفه شد. عبدالله بن ابی‌سرح به استانداری مصر برگزیده شد. عبدالله بن عامر نیز مقام استانداری بصره را بدست آورد، و معاویه نیز در شام حکومتی همانند پادشاهان روم و ایران بنا نهاده بود! همه‌ی این افراد کسانی بودند که زمان پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌وآله) سوابق بسیار منفی داشتند و مسلمانان صدر اسلام بخوبی از فسق و فساد آنان مطلع بودند.

- خودداری از اجرای حدود الهی.

شراب خوردن ولید- والی کوفه- و نماز خواندن وی در حال مستی، به طریق شرعی اثبات شد؛ اما عثمان از جاری شدن حد درباره‌ی ولید ممانعت به عمل آورد و در نهایت، با اصرار امیرالمؤمنین(علیه‌السلام) و با دست وی حد جاری شد.<sup>۲</sup>

عبیدالله- فرزند عمر- به بهانه‌ی اینکه هرزمان دستور قتل عمر را به ابولؤلؤ داده است، وی را به قتل رساند و همچنین همسر و دختر ابولؤلؤ را نیز کشت. وقتی از عثمان خواسته شد که فرزند عمر را قصاص نماید، زیر بار نرفت و خود را ولیّ دم مقتولین دانست که حقّ عفو دارد!<sup>۳</sup>

۱. انساب الاشراف، ج ۶، ص ۱۳۷.

۲. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۶۵.

۳. همان، ص ۱۶۱.



- تبعید ابوذر به شام و سپس به ریزه.
- ضرب و جرح عمار یاسر.
- مضروب ساختن عبدالله بن مسعود و ممنوع الخروج کردن وی از مدینه.
- تبعید عبدالرحمن بن حنبل به منطقه‌ی خیبر و تبعید عامر بن قیس به شام.
- تبعید ۹ تن از بزرگان کوفه به شام، از جمله مالک اشتر، کمیل و صعصعه.

### پیوست «۱۹»

#### نقش برجسته‌ی طلحه و عایشه در تحریک مردم بر علیه عثمان

در کتاب الامامة و السیاسة نامه‌ای از طلحه خطاب به مردم مصر نقل شده که حاکی از شدت مخالفت وی با عثمان و تحریک مردم به شورش علیه وی میباشد.<sup>۱</sup>

و در کتب تاریخی نقل شده است که در بین اصحاب پیامبر (صلی الله علیه وآله) هیچ کس به اندازه‌ی طلحه بر علیه عثمان تلاش و کوشش نمیکرد.<sup>۲</sup> همچنین در کتاب الفتوح، مشاجره‌ی بین زبیر و عثمان نقل شده که بسیار طولانی است و روشن میکند که زبیر نیز از عوامل اصلی تحریک مردم علیه عثمان بوده است.<sup>۳</sup>

اما تحریک مردم توسط عایشه از بدیهیات تاریخ میباشد و اغلب مورّخین شواهدی را بر این امر نقل کرده‌اند. جریان نشان دادن پیراهن و کفشهای پیامبر (صلی الله علیه وآله) به مردم و فریاد برآوردن عایشه که ای مردم،

۱. الامامة و السیاسة، ج ۱، ص ۵۳.

۲. تاریخ المدینة، ج ۴، ص ۱۱۶۹.

۳. الفتوح، ج ۱، ص ۳۲.

هنوز پیراهن و کفش پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌وآله) کهنه نشده که عثمان سنت وی را تغییر داده است، در بیشتر کتابهای تاریخی ثبت شده است.<sup>۱</sup>

### پیوست «۲۰»

#### داستان سقیفه‌ی بنی‌ساعده و نحوه‌ی انتخاب خلیفه‌ی اول

پس از وفات پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌وآله) انصار در سقیفه‌ی بنی‌ساعده، که محلّی برای اجتماع و سخنرانی بود، گرد آمدند. سعد بن عباده برای انصار سخنرانی کرد و آنها را ستود و برای بدست گرفتن خلافت، تحریکشان کرد و آنان را چنین مورد خطاب قرار داد: ای انصار، سابقه‌ای که شما در اسلام دارید، هیچ قبیله‌ای از عرب ندارد، پیامبر خدا(صلی‌الله‌علیه‌وآله) ده سال و اندی در مکه، مردم را به عبادت خدا دعوت کرد و جز اندکی به او ایمان نیاوردند. آن تعداد اندک قادر به یاری‌اش نبودند و نمیتوانستند مشکلی را از رسول خدا رفع کنند. خداوند این فضیلت را نصیب شما کرده و این کرامت را به شما ارزانی داشت، و ایمان و اقرار به دین خود را روزی شما گردانید.

شما در برابر مخالفان پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌وآله) سختگیرترین و بر علیه دشمنانش سرسخت‌ترین افراد بودید. سرانجام همه‌ی مخالفان پیامبر، فرمانبر وی شدند و شمشیر شما عرب را به زانو درآورد. خداوند وعده‌ی خود را درباره‌ی پیامبر به انجام رسانید و او را از دنیا به آخرت کوچ داد؛ در حالی که از همه‌ی شما راضی و خشنود بود، بنابراین خود را آماده‌ی عهده‌دار شدن امر خلافت سازید؛ زیرا شما سزاوارترین افراد به این امر هستید.

انصار در پاسخ سعد بن عباده گفتند: اگر موافقت کنی و آماده باشی، ما امر خلافت را به تو واگذار میکنیم.

۱. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۵؛ الجمل، ص ۱۴۷؛ شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۳، ص ۹.

خبر این جریان، به ابوبکر و عمر رسید. شتابان به سقیفه‌ی بنی ساعده آمدند. ابوبکر انصار حاضر در سقیفه را مورد خطاب قرار داد و چنین گفت: آیا شما نمی‌دانید که ما مهاجران اولین افرادی هستیم که اسلام آوردیم؟ ما فامیل، عشیره و قبیله‌ی پیامبریم. شما به دستور کتاب خدا برادر دینی ما، یاور دین و مشاور رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) بودید. شما در ایثار و فداکاری ما را بر خود مقدم داشتید و خشنودترین افراد در برابر قضای الهی، و در برابر برداران دینی خود تسلیم فرمان خداوندی بودید، حال چنین نباشید که دین خدا بدست شما نقض شود.

من شما را برای بیعت با ابوعبیده و عمر دعوت می‌کنم. هر دو شایستگی خلافت را دارند و آن دو را برای عهده‌داری این امر می‌بینم.

در برابر این پیشنهاد ابوبکر، ابوعبیده و عمر به اتفاق گفتند: ما هیچ فردی را در پذیرش امر خلافت به لیاقت و شایستگی تو نمی‌دانیم. زیرا تو یار غار پیامبری، و رسول خدا برای ادای نماز تو را به مسجد فرستاد. بنابراین تو از هر کسی به خلافت و جانشینی سزاوارتری. انصار نیز در پاسخ ابوبکر چنین اظهار داشتند: ما یاران پیامبریم. به او ایمان آوردیم و خانه‌ی خود را که مدینه باشد، مرکز ایمان قرار دادیم. خداوند تعالی جز در دیار ما آشکارا مورد پرستش قرار نگرفت، ایمان جز به وسیله‌ی شمشیرهای ما شناخته نشد و نماز جماعت جز در مساجد ما برپا نگردید. با این وصف، کسی جز از میان ما شایسته‌ی خلافت نخواهد بود، و اگر آنچه را که گفتیم، نپذیرید، از ما انصار یک امیر و از مهاجرین نیز یک امیر تعیین شود.

در این هنگام، عمر فریاد برداشت که این غیرممکن است و دو شمشیر در یک غلاف روا نیست. در حالی که مهاجران در میان ما هستند، قوم عرب فرمانروایی شما را نمی‌پذیرند.

حباب بن منذر در جواب عمر گفت: به خدا سوگند ما انصار در امر



خلافت از شما سزاوارتریم؛ زیرا آنها که دیانت اسلام را نداشتند، با شمشیر ما دین را پذیرفتند، و اگر شما مهاجران این حقیقت را نپذیرید، از دیار خود آواره‌تان خواهیم کرد. ما همواره به منزله‌ی درختان خرما‌ی پرثمری تکیه‌گاه شما بوده‌ایم، و اگر بخواهید چنین رفتار کنید، خرما به شما نخواهد رسید، و هر کس آنچه را که گفتم قبول نکند، با همین شمشیرم ادبش میکنم.

اما اختلاف میان انصار کُفّه را به نفع مهاجران سنگین کرد. یکی از بزرگان قبیله‌ی خزرج به نام بشر بن سعد خزرجی که نسبت به سعد بن عباده - کاندید خلافت - حسد میورزید و مایل نبود که وی به خلافت رسد، گفت: ما از جهاد و اسلاممان جز رضایت پروردگار را در نظر نداشتیم و مقصدمان امور دنیایی نبوده است، پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) مردی از قریش بود. قوم وی در میراث بردن خلافت از او سزاوارترند. ای گروه انصار، از خدا بترسید و با قریش نزاع نکنید.

پس از این سخنان، ابوبکر به‌پاخاست و گفت: با هر یک از این دو نفر (ابو عبیده و عمر) که مایلید، بیعت کنید. ابو عبیده و عمر خطاب به ابوبکر اظهار داشتند: خلافت را جز تو کسی قبول نخواهد کرد و تو از همه به این امر لایقتری. دستت را برای بیعت با مردم جلو بیاور. ابوبکر دستش را بعنوان رضایت بر این امر گشوده، جلو آورد. ابو عبیده و عمر با او بیعت کردند. سپس بشر بن سعد از قبیله‌ی خزرج با وی بیعت کرد.<sup>۱</sup>

## پیوست «۲۱»

### وصیت ابوبکر برای خلافت عمر

وصیت ابوبکر برای خلافت عمر:

هنگامی که ابوبکر در حال احتضار بود، عثمان را خواست و به او دستور داد عهدنامه‌ای بنویسد و گفت چنین بنویس: «بسم الله الرحمن الرحيم. این

۱. شرح نهج البلاغه ابن مینم، ج ۲، ص ۱۸۴.

عهد و وصیتی است که ابوبکر بن ابی قحافه برای مسلمانان مینویسد. اما بعد» در این هنگام ابوبکر از هوش رفت و عثمان از جانب خود نوشت: «همانا عمر بن خطاب را بر شما خلیفه ساختم.» ابوبکر به هوش آمد و به عثمان گفت: آنچه نوشتی بخوان، و چون عثمان آن را خواند، ابوبکر تکبیر گفت و شاد شد و گفت: خیال میکنم ترسیدی که من در این بیهوشی بمیرم و مردم در زمینه‌ی انتخاب خلیفه دچار اختلاف گردند. گفت: آری. ابوبکر گفت: خداوند از سوی اسلام و مسلمانان به تو پاداش دهد! این نامه را تمام کن. عثمان گفت: چه چیزی بنویسم؟

گفت: بنویس «ابوبکر این وصیت را در حالی که رأی و اندیشه‌ی خود را به کار گرفته، املاء میکند و او چنین می‌اندیشد که کار خلافت اصلاح نمیشود مگر همانگونه که آغاز آن اصلاح شد، و کار خلافت را کسی نمیتواند بر دوش کشد مگر آنکه از همه‌ی اعراب برتر و خویشتندارتر باشد، به هنگام سختی از همگان سختکوش‌تر و به هنگام نرمی از همگان نرم‌تر و به اندیشه‌ی خردمندان داناتر باشد، بر همه‌ی کارها توانا و از حد هیچ چیز تجاوز نکند و قصور نداشته باشد، و مراقب آنچه ممکن است پیش آید، باشد و از آن حذر کند.»

با پایان یافتن وصیت، ابوبکر دستور داد متن آن برای مردم خوانده شود.<sup>۱</sup>

## پیوست «۲۲»

### شور و هیجان و اصرار مردم بر بیعت با امیرالمؤمنین (علیه‌السلام)

امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) در توصیف شور و هیجان و اصرار مردم بر بیعت

میفرماید:

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۱۶۳ و ۱۶۵.

«مردم بر سر من هجوم آوردند، همانند شتران تشنه‌کامی که به آب برسند؛ شترانی که ساریان، مهار از سر و زانوبند از پایشان گشوده باشد. چنان فشار می‌آوردند که گمان کردم مرا خواهند کشت، یا بعضی به وسیله‌ی بعضی دیگر از میان خواهند رفت و پایمال خواهند شد»<sup>۱</sup>.  
و در جایی دیگر میفرماید:

«همچون شتران و گوسفندان که به فرزندان خود روی آورند، به سوی من روی آوردید. پیوسته میگفتید: بیعت بیعت. من دستم را میبستم و شما آن را میگشودید. من آن را از شما برمیکرفتم، شما به سوی خود میکشیدید»<sup>۲</sup>.

### پیوست «۲۳»

#### کلام امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) هنگامی که از ایشان درخواست پذیرش خلافت را میکردند

هنگامی که مردم از حضرت پذیرش خلافت را درخواست میکردند، خطاب به آنان فرمود:

«مرا رها کنید و دیگری را طلب کنید؛ زیرا ما به استقبال چیزی میرویم که چهره‌های مختلف و جهات گوناگونی دارد. دلها بر این امر استوار و عقلها ثابت نمیمانند. چهره‌ی افق حقیقت را ابرهای تیره‌ی فساد گرفته و راه مستقیم حق‌ناشناس مانده است.

آگاه باشید، اگر دعوت شما را اجابت کنم، طبق آنچه خود میدانم با شما رفتار میکنم، و به سخن این و آن و سرزنش سرزنش‌کنندگان گوش فرانخواهم داد. اگر مرا رها کنید من همچون یکی از شما هستم. شاید من شنواتر و مطیع‌تر از شما نسبت به رئیس حکومت باشم، و در چنان حالی من وزیر و مشاورتان باشم، بهتر از آن است که امیر و رهبرتان گردم»<sup>۳</sup>.

۱. نهج‌البلاغه، کلام ۵۴، ص ۹۰.

۲. همان، کلام ۱۳۷، ص ۱۹۵.

۳. نهج‌البلاغه، کلام ۹۲، ص ۱۳۶.

## پیوست «۲۴»

## زندگینامه‌ی عبدالله بن عمر

عبدالله بن عمر - فرزند خلیفه‌ی دوّم - ده سال قبل از هجرت به دنیا آمد و در طول زندگی خویش کار چشمگیری انجام نداد. در مجموع، از لحاظ شخصیتی فرد ضعیفی بشمار میرفت؛ پشت سر هر امیری نماز میخواند و شعارش این بود که در فتنه‌ها دست به شمشیر نمیبرم؛ اما هر امیری که غلبه کند و پیروز باشد، میتوان پشت سر وی نماز خواند! او حتی پشت سر حجاج نیز نماز خواند.

از جمله شعارهای معروف وی این بود که من از کسی چیزی درخواست نمیکنم؛ اما هر کس چیزی به من بدهد، میپذیرم و رزق الهی را رد نمیکنم! و به همین دلیل بود که از معاویه و یزید و... نیز هدیه دریافت میکرد و محذوری در چنین موارد نداشت.

او با امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) بیعت نکرد و بهانه‌ی وی این بود که من باید آخرین فرد بیعت‌کننده باشم، و حتی به امام (علیه‌السلام) خبر آوردند که وی به مکه رفته و درصدد ایجاد فتنه بر علیه حکومت برآمده است. حضرت که از ضعف شخصیتی وی اطلاع کامل داشت، با بی‌اعتنایی از کنار این خبر گذشت.<sup>۱</sup>

نکته‌ی جالب این که همین عبدالله بن عمر پس از شهادت علی (علیه‌السلام) با روی گشاده با معاویه بیعت کرد و حکومت وی را به رسمیت شناخت، هنگامی که معاویه برای فرزندش یزید بیعت میگرفت، عبدالله به جرگه‌ی مخالفان پیوست؛ اما معاویه به فرزندش توصیه کرد که با عبدالله مدارا کند؛ زیرا در مواقع لازم حمایت وی کارساز خواهد شد.

هنگامی که امام حسین (علیه‌السلام) به مقابله با یزید برخاست، عبدالله بن عمر نیز که ابتدا از مخالفین یزید بود، در مکه به حضور حضرت حسین (علیه‌السلام)

۱. شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۴، ص ۱۱.

رسید و وی را به بیعت و سازش با یزید دعوت نمود، و حتی امام را از عواقب ریخته شدن خون مسلمانان ترساند! او به امام چنین گفت: یا ابا عبدالله! چون مردم با این مرد بیعت کرده‌اند و درهم و دینار نیز در دست اوست، قهراً به او روی خواهند آورد و با سابقه‌ی دشمنی‌ای که این خاندان با شما دارد، میترسم در صورت مخالفت با وی کشته شوی و گروهی از مسلمانان نیز قربانی این راه شوند؛ و من از رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) شنیدم که میفرمود: «حسین کشته خواهد شد و اگر مردم دست از یاری و نصرت وی بردارند، به ذلت و خواری مبتلا خواهند گردید.» لذا پیشنهاد من این است که مانند همه‌ی مردم راه بیعت و صلح را در پیش گیری و از ریخته شدن خون مسلمانان بترسی!

امام (علیه‌السلام) به او فرمود: از خدا بترس و دست از نصرت و یاری ما بردار!

عبدالله نیز در پاسخ گفت: دوست دارم در هنگام خداحافظی اجازه دهید آن قسمت از بدن شما را که رسول‌الله (صلی‌الله‌علیه‌وآله) مکرر میبوسید من هم ببوسم؛ و در حالی که سینه‌ی امام را میبوسید، گفت: یا ابا عبدالله تو را به خدا میسپارم و با تو خداحافظی میکنم؛ زیرا تو در این سفر کشته خواهی شد.<sup>۲</sup>

عبدالله پس از بازگشت به مدینه، طی نامه‌ای که به یزید نوشت، خلافت وی را با جان و دل پذیرفت و در این بیعت آنچنان قرص و محکم ایستاد که وقتی مردم مدینه بعد از شهادت امام حسین (علیه‌السلام) بر علیه یزید شوریدند و استاندار وی را از شهر اخراج کردند، عبدالله بن عمر اقوام و عشیره و فرزندان خود را جمع کرد و طی سخنانی که به پشتیبانی از حکومت یزید

۱. مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۲۷۸.

۲. امالی صدوق، مجلس ۳۰، ص ۲۱۷.



ایراد کرد چنین گفت: من از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شنیدم که میفرمود: در روز قیامت برای هر فرد پیمان شکن پرچمی برافراشته خواهد شد که معرف پیمان شکنی او گردد؛ و من خیانت و پیمان شکنی ای بالاتر از این نمیدانم که با کسی بیعت کنند و سپس به جنگ او برخیزند؛ و لذا اگر بدانم هر یک از شما دست از بیعت یزید برداشته و از مخالفین او حمایت کرده‌اید، رابطه‌ی من با او قطع خواهد گردید!<sup>۱</sup>

پس از یزید، آنگاه که عبدالملک مروان به خلافت رسید، برای سرکوبی ابن زبیر، حجّاج بن یوسف را به مکه اعزام کرد. حجّاج وارد مدینه شد. عبدالله بن عمر شبانه برای بیعت به سراغ حجّاج رفت و گفت: امیر، دستت را بده تا برای خلیفه بیعت کنم! حجّاج سؤال کرد: این عجله برای چیست؟ میتوانستی این بیعت را به فردا موکول کنی؟ عبدالله گفت: چون از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شنیدم که فرمود: «هر کس بمیرد، در حالی که امام و پیشوایی نداشته باشد، مانند مردن زمان جاهلیت مرده است»، ترسیدم که شب‌هنگام مرگم فرا رسد و در اثر نداشتن امام، مشمول گفتار پیامبر شده و از مردگان جاهلیت محسوب شوم! چون گفتار عبدالله بن عمر به اینجا رسید، حجّاج پای خود را از لحاف بیرون آورد و گفت: بیا به جای دست، با پایم بیعت کن!<sup>۲</sup>

و این است معنی همان جمله‌ای که عبدالله بن عمر از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل کرد که خودداری از نصرت و یاری حسین، موجب ذلّت و زبونی خواهد گردید!

۱. فتح الباری، ج ۱۳، ص ۶۰.

۲. شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۱۳، ص ۲۴۲.

## پیوست «۲۵»

### توضیحی پیرامون سعد بن ابی وقاص

سعد بن ابی وقاص از صحابه‌ی رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) و جزو رزمندگان بدر و احد است و فاتح عراق و مداین و قادسیه بوده؛ به همین دلیل وی را «فارس اسلام» (قهرمان اسلام) می‌گفتند. کوفه توسط وی بنا نهاده شد. زمینهای آن را بین قبایل مختلف تقسیم کرد و خود خانه‌ی بزرگی در آن بنا نهاد. به سرعت قبایل دیگر هم شروع به ساختن خانه در آن کردند و کوفه تبدیل به شهر شد و شخص سعد در دوره‌ی عمر استانداری آن را بر عهده گرفت. بعد از مدتی به دلیل شکایت مردم عزل شد، تا اینکه در دوره‌ی عثمان نیز مجدّد به استانداری کوفه منصوب و سپس عزل گشت. پس از آن به مدینه بازگشت و از جنگ و سیاست کناره‌گیری نمود و در اطراف مدینه خانه‌ی بسیار مجلّی برای خویش ساخت و تا آخر عمر در آن به خوشگذرانی و راحت‌طلبی گذراند. اهل سنت او را از عشره‌ی مبشره میدانند. سعد بن ابی وقاص از جمله‌ی شش نفری است که خلیفه‌ی دوّم برای شورا و تعیین خلیفه معین کرد و او نیز رأی خویش را به عبدالرحمن بن عوف داد. بعد از کشته شدن عثمان و بیعت همگانی مردم با امیرالمؤمنین (علیه‌السلام)، از بیعت با آن حضرت امتناع کرد و در عین حال به حضرت اطمینان خاطر داد که شری از طرف وی متوجّه ایشان نخواهد شد. امام نیز پذیرفت و اصراری بر بیعت کردن ننمود.

## پیوست «۲۶»

### زندگینامه‌ی اسامه بن زید

اسامه بن زید، فرزند همان زید میباشد که توسط پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) از قید بردگی آزاد شد و سپس بعنوان پسرخوانده‌ی پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) نامیده شد، و آیاتی از قرآن که درصدد نفی احکام پسرخواندگی میباشد، مربوط

به همین زید است.

مادر اسامه، امّ ایمن است که از خدمتگزاران صادق و خالص پیامبر (صلی الله علیه و آله) و حضرت زهرا (علیها السلام) بوده است.

اسامه در ۱۸ سالگی از طرف رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به فرماندهی لشکری بزرگ که ابوبکر و عمر نیز جزو آن بودند، منصوب شد. این لشکر در روزهای واپسین زندگی پیامبر (صلی الله علیه و آله) تجهیز شد و کسانی که از لشکر اسامه تخلف نمودند، مورد لعن آن حضرت (صلی الله علیه و آله) قرار گرفتند. پس از ارتحال رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و استقرار حاکمیت خلیفه اولی، ابوبکر در نامه‌ای که به اسامه نوشت، خود را بعنوان خلیفه‌ی پیامبر و کسی که از طرف مردم به این مسئولیت انتخاب شده است، معرفی کرد و از وی درخواست نمود که به همراه لشکر خویش به مدینه بازگردد؛ امّا اسامه در پاسخ تندی که به ابوبکر داد، نوشت:

«از اسامه کارگزار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای نبرد شام- به ابوبکر، فرزند ابی قحافة:

امّا بعد؛ نامه‌ای از جانب تو بدست من رسید که ابتدای آن با انتهای آن سازگار نبود. در آغاز نامه نوشته‌ای که تو جانشین رسول الله هستی، و در پایان تصریح کرده‌ای که مسلمانان جمع شده و تو را به زمامداری خویش انتخاب کرده‌اند و خشنود از این انتخاب هستند. امّا بدان که به خدا سوگند، من و جماعتی از مسلمانان که همراه من میباشند، به این انتخاب راضی نبوده و تو را به زمامداری خویش برنگزیده‌ایم، و بهتر است هر چه سریعتر حق را به صاحب اصلی آن بازگردانده و خلافت را به اهل آن بسپاری، که آنان شایسته‌تر و اولی‌تر از تو به این امر میباشند، و بخوبی میدانی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در روز غدیر چه سخنانی را درباره‌ی علی بر زبان آورد، و هنوز زمان زیادی از آن عهده‌ی که رسول الله گرفتند، نگذشته است

تا به بوته‌ی فراموشی سپرده شود. بنابراین، بهتر است موقعیت خویش را بشناسی و از مخالفت با خدا و رسولش اجتناب نمایی، و کسی را که رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) بعنوان جان‌نشین خویش بر تو و همکار تو معرفی کرده بود، معصیت‌نمایی.

تذکر این نکته را هم ضروری میدانم که پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) در حالی از دنیا رفت که مرا از فرماندهی لشکری که شما هم جزو آن بودید، عزل نکرده بود، و اکنون نیز شما تحت امر من میباشید و بدون اجازه‌ی من لشکر را ترک کرده و به مدینه برگشته‌اید!<sup>۱</sup>

اسامه در زمان خلفا بسیار محترم بود و مقرری او از بیت‌المال در زمان خلیفه‌ی دوم پنج‌هزار بود؛ در حالی که همان موقع دریافتی فرزند خلیفه‌ی دوم دوهزار بود.<sup>۲</sup>

اسامه در هنگام بیعت مردم با امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) حاضر به بیعت نشد و عذرهایی را مطرح کرد. در دوره‌ی خلافت علی (علیه‌السلام) کسی را پیش حضرت فرستاد که: سهم مرا از بیت‌المال پرداخت نما! به خدا سوگند میدانی که اگر به کام شیر هم میرفتی، من همراهت بودم. حضرت در پاسخ فرمود: إِنَّ هَذَا الْمَالَ لَمَنْ جَاهَدَ عَلَيْهِ، وَ لَكِنَّ لِي مَالاً بِالْمَدِينَةِ فَأُصَبُّ مِنْهُ مَا شِئْتُ؛ این مال متعلق به کسانی است که برای آن جهاد کرده‌اند؛ ولی من در مدینه اموالی دارم که میتوانی از آن هر چه خواستی، برداری.<sup>۳</sup>

طبق نقلی که از امام باقر (علیه‌السلام) رسیده است، وی در اواخر عمر خویش توبه کرد و به همین دلیل امام (علیه‌السلام) فرمودند: در مورد وی جز خیر، مطلب دیگری گفته نشود.<sup>۴</sup>

۱. منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۳۱.

۲. اسدالغابه، ج ۱، ص ۱۹۵.

۳. شرح نهج البلاغه ابن‌ابی‌الحدید، ج ۴، ص ۱۰۲؛ الغارات، ص ۳۹۵.

۴. رجال کشی، ص ۳۹.

امام مجتبی (علیه السلام) در تشییع جنازه‌ی وی حاضر شد و پارچه‌ی گرانقیمتی را برای کفن وی اختصاص داد.<sup>۱</sup>

### پیوست «۲۷»

#### برخورد امیرالمؤمنین (علیه السلام) با عقیل و گفتگوهای که

#### بین دو برادر رد و بدل شد

ابن شهر آشوب جریان آمدن عقیل به خدمت امام (علیه السلام) را اینگونه نقل میکند:

عقیل خدمت امیرالمؤمنین (علیه السلام) رسید و حضرت به فرزندش امام مجتبی (علیه السلام) فرمود: برای عمویت لباسی تهیه کن. ایشان نیز پیراهنی و قبایی برای عقیل فراهم کرد؛ تا اینکه هنگام صرف غذا رسید. عقیل بر سر سفره جز نان و نمک چیز دیگری مشاهده نکرد و با تعجب گفت: غیر از آنچه که میبینم، چیز دیگری نیست؟ حضرت فرمود: او لیس هذا من نعمة الله؟ فله الحمد كثيراً؛ آیا این از نعمتهای الهی نیست؟ خدا را فراوان بر این نعمت سپاسگزاری میکنیم.

عقیل گفت: بدهی من فراوان است. مساعدت نما آن را پرداخت نمایم، و کار مرا به سرعت راه بینداز تا هر چه زودتر برگردم! حضرت فرمود: چه مقدار بدهی داری؟ گفت: صد هزار درهم!

امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: والله ما هی عندی ولا املکها ولكن اصبر حتی یرج عطای فأواسیکه ولو لا أنه لا بدّ للعیال من شیءٍ لأعطیتک کله؛ به خدا سوگند این مقدار ندارم که به تو دهم. اما چند روزی صبر کن تا نوبت تقسیم بیت‌المال برسد و من سهم خویش را از بیت‌المال بگیرم و مقداری از آن را تقدیم تو کنم؛ و اگر حق خانواده نبود، همه‌ی آن را به تو میدادم. عقیل گفت: بیت‌المال در اختیار توست و تو مرا به سهم خویش حواله میدهی؟ مگر سهم تو چقدر است که مرا به آن دلخوش مینمایی؟ اگر همه‌ی

۱. کافی، ج ۳، ص ۱۴۹.

آن را به من بدهی، کدام مشکل من حل میشود؟!  
 امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: ما أنا وأنت فيه إلا بمنزلة رجلٍ من المسلمين؛  
 حقّ من و تو در بیت المال همانند بقیّه‌ی مسلمانان میباشد.  
 در این هنگام که حضرت با عقیل سخن میگفت، صندوقهای تجّار کوفه  
 قابل مشاهده بود، حضرت رو به عقیل کرد و فرمود: إن أبيت يا أبا يزيد ما  
 أقول فانزل إلي بعض هذه الصناديق فأكسر أقاله وخذ ما فيه؛ حال که به سهم  
 من قانع نیستی، برخی از صندوقها را باز کن و هر آنچه در آنهاست،  
 برای خود بردار!

عقیل پرسید: در این صندوقها چیست و متعلّق به چه کسانی میباشد؟  
 حضرت فرمود: اموال تاجران در این صندوقهاست. عقیل با تعجّب گفت:  
 به من میگوئی به اموال مسلمانانی که به خدا توکل کرده و اموال خود را  
 گذاشته و رفته‌اند، دستبرد زنی و قفلهایشان را باز نمایم؟

حضرت فرمود: أتأمرني أن أفتح بيت مال المسلمين فأعطيكم أموالهم وقد  
 توكلوا على الله وأقفلوا عليها؛ آیا تو نیز از من میخواهی در بیت المال مسلمین  
 را باز نمایم و اموال آنان را به تو ببخشم، در حالی که آنان به خدا توکل  
 کرده و بر بیت المال قفل نهاده‌اند (و کلید آن را به من سپرده‌اند)؟

حضرت در ادامه فرمودند: وإن شئت أخذت سيفك وأخذت سيفي وخرجنا  
 جميعاً إلى الحيرة فإنّ بها تجّاراً مياسير فدخلنا على بعضهم فأخذنا ماله؛ اگر  
 میخواهی، شمشیر خود را بردار و من نیز شمشیر خود را بردارم و به سمت  
 حیره حرکت کنیم و راه را بر تجّاری که از آن مسیر عبور میکنند، ببندیم و  
 اموال بعضی از آنان را غارت نماییم!

عقیل با شگفتی اظهار کرد: مگر من برای سرقت نزد تو آمده‌ام؟  
 حضرت فرمود: تسرق من واحد خیر من أن تسرق من المسلمين جميعاً؛  
 سرقت از یک مسلمان، بهتر است از اینکه از جمیع مسلمانان سرقت کرده  
 باشی!<sup>۱</sup>

## پیوست «۲۸»

### توضیحی پیرامون ابوذر و برخوردهای روشنگرانه وی

ابوذر- صحابی معروف رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌وآله)- با صراحت لهجه‌ای که مختصّ وی بود، از خلیفه‌ی سوّم انتقاد میکرد و به بخششهای وی از بیت‌المال و اسراف و تبذیری که در اموال مسلمین انجام میگرفت، معترض بود؛ تا آنجا که عرصه بر عثمان تنگ شد و تصمیم به تبعید ابوذر به شام گرفت، شاید که معاویه از عهده‌ی وی برآید و از گزند زبان حقگوی وی در امان بماند.

ابوذر با ورود به شام و مشاهده‌ی دستگاه سلطنتی معاویه، آرام نشست و به افشاگریهای خویش ادامه داد و مبارزه‌ای جدّی و خستگی‌ناپذیر را با معاویه شروع کرد؛ تا آنجا که مشاوران معاویه از نفوذ کلام ابوذر نگران شده و او را از عواقب حضور ابوذر در شام آگاه ساختند. معاویه از راه تطمیع وارد شد و با فرستادن هدایا، سعی در جذب ابوذر به دستگاه خویش نمود. اما این راه نتیجه‌ای نداشت و بناچار از راه تهدید و حبس وارد شد. ابوذر با قامت استوار ایستادگی کرد؛ تا آنجا که معاویه طیّ نامه‌ای به اطلاع عثمان رساند که اگر شام را میخواهی، باید هر چه زودتر ابوذر را به منطقه‌ی دیگری اعزام نمایی. به دستور عثمان، ابوذر بر شتری چموش سوار و با بدترین شکل به مدینه اعزام شد، به‌گونه‌ای که پاهایش زخمی شد. بعد از رسیدن به مدینه، با حکم خلیفه به بیابان ریزه تبعید گردید و در همانجا در سال هشتم خلافت عثمان وفات کرد.

## پیوست «۲۹»

### داستان کتک خوردن عبدالله بن مسعود

عبدالله بن مسعود از اصحاب بزرگ رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌وآله) بود و از کاتبان وحی بشمار میرفت. او هنگامی که ولید از طرف خلیفه‌ی سوّم به

استانداری کوفه منصوب شد، مسئولیت بیت‌المال کوفه را بر عهده داشت. ولید مبلغی پول بعنوان قرض از وی گرفت. پس از مدتی، عبدالله درخواست استرداد پول را نمود. ولید نامه‌ای به عثمان نوشت و از این رفتار عبدالله شکایت کرد. عثمان نیز طی نامه‌ای به عبدالله نوشت: تو نگهبان اموال ما هستی. مزاحم ولید نباش! عبدالله کلیدهای بیت‌المال را به نزد ولید پرتاب کرد و گفت: من فکر میکردم که تا امروز نگهبان اموال مسلمانان هستم؛ اما اگر بناست نگهبان اموال بنی‌امیه باشم، چنین مسئولیتی را نمیخواهم و به آن نیازی ندارم.

عبدالله بن مسعود با مشاهده‌ی بی‌تقواییهای ولید، و همچنین بذل و بخششهای عثمان، زبان به اعتراض و انتقاد گشود و در بین مردم کوفه به افشاری پرداخت؛ تا آنجا که ولید طی نامه‌ای به عثمان، خطر عبدالله را به وی گوشزد نمود و درخواست فراخوانی وی به مدینه را کرد. عثمان نیز همین کار را انجام داد و عبدالله را به مدینه فراخواند.

عبدالله بن مسعود وارد مدینه شد و به‌شدت مورد اهانت عثمان قرار گرفت و به دستور وی از مسجد اخراج و تحت شدیدترین ضربات قرار گرفت، تا آنجا که دنده‌های سینه‌اش شکست و مدتها در منزل بستری گشت تا اینکه از دنیا رفت.

### پیوست «۳۰»

#### زندگینامه‌ی عایشه همسر رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله)

عایشه، دختر ابوبکر و همسر رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله)، بعد از ارتحال پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) نقشی بسیار فعال در امور سیاسی داشت و عداوت خاص وی با اهل‌بیت (علیه‌السلام) برای همگان روشن بود. عایشه از مخالفین شدید عثمان بود و مردم را تشویق به قتل عثمان میکرد و جمله‌ی **اقتلوا نعثلا** (این پیرمرد یهودی را بکشید) از وی بسیار مشهور است. عایشه فکر میکرد پس از عثمان، خلافت به طلحه خواهد رسید و برای همین، تلاش زیادی برای



نابودی عثمان کرد. در هنگام قتل عثمان، وی در مکه بود و به محض شنیدن خبر، عازم مدینه شد؛ اما وقتی در میان راه خبر خلافت علی (علیه السلام) را شنید، با اظهار تأسف شدید به طرف مکه بازگشت و بساط عزاداری برای عثمان را در مکه فراهم نمود و در توجیه رفتار متناقض خویش گفت: عثمان توبه کرده بود و علی بن ابی طالب و یارانش بدون توجه به توبه‌ی خلیفه، وی را به قتل رسانده‌اند! طلحه و زبیر با اطلاع از مواضع عایشه به مکه رفتند و همراه وی به طرف بصره حرکت کردند. فرماندهی عالی لشکر بر عهده‌ی عایشه بود و سخنرانهای وی در تحریک مردم بسیار مؤثر می‌افتاد. هرگاه اختلافی پدید می‌آمد، حضور عایشه مشکل را حل می‌کرد. در هنگام جنگ، شتر وی بود که پرچم لشکر بشمار میرفت و همگان بر محور آن می‌جنگیدند، و لذا امیرالمؤمنین (علیه السلام) ناچار شد دستور کشتن شتر را صادر نماید و با همین اقدام نیز شکست لشکر جمل آغاز شد. بعد از جنگ و به دستور امام (علیه السلام) عایشه به مدینه بازگردانده شد و بنا بر سفارش حضرت، احترام وی محفوظ ماند؛ اما کینه‌ی عایشه نسبت به اهل بیت (علیه السلام) عمیقتر از آن بود که با این بزرگواری امام (علیه السلام) مقداری کاستی یابد، و متأسفانه عقده‌های فروخورده‌ی وی در هنگام تشییع جنازه‌ی امام مجتبی (علیه السلام) سر باز کرد و به تیراندازی به جنازه‌ی حضرت منجر شد.

جهت آشنایی با این چهره‌ی مهم و کلیدی، به کتاب «نقش عایشه در تاریخ اسلام» اثر علامه مرتضی عسکری مراجعه شود.

### پیوست «۳۱»

#### برخورد لشکر جمل با عثمان بن حنیف استاندار بصره

عثمان بن حنیف از طرف امیرالمؤمنین (علیه السلام) استاندار بصره بود. با نزدیک شدن لشکر جمل به بصره، چندین تن را برای مذاکره با طلحه

و زبیر و عایشه فرستاد؛ اما نتوانست آنان را از ورود به بصره منصرف نماید، مردم را برای مقابله با لشکر آنان آماده کرد. با ورود لشکر به بصره، درگیری‌هایی اتفاق افتاد؛ اما به دلیل دودستگی بین مردم بصره، عثمان بن حنیف ناچار شد قرارداد صلحی را با لشکر جمل منعقد نماید و منتظر رسیدن امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) باشد. در متن صلحنامه، اداره‌ی دارالاماره و بیت‌المال و مسجد بر عهده‌ی عثمان بن حنیف بود و لشکریان جمل نیز آزاد بودند که در هر کجای بصره خواستند، رفت و آمد نمایند. متأسفانه بعد از عقد قرارداد صلح، عثمان بن حنیف به طرفداران خویش دستور خلع سلاح داد و آنان سلاح را بر زمین گذاشتند و همین امر موجب شد که لشکریان جمل شبانه به دارالاماره حمله نمایند و عثمان بن حنیف را دستگیر کرده و تحت شدیدترین شکنجه‌ها قرار دهند، و چون میدانستند که برادر وی - سهل بن حنیف - در مدینه جانشین امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) میباشد و ممکن است در صورت کشته شدن عثمان بن حنیف، به خانواده‌ی طلحه و زبیر در مدینه آسیب وارد کند، از کشتن عثمان بن حنیف خودداری نمودند و در عین حال، تمام موهای صورت وی را کردند و از شهر بیرونش کردند. وقتی عثمان بن حنیف در ذی‌قار به خدمت امام (علیه‌السلام) رسید، حضرت با مشاهده‌ی وی بسیار متأسف شد و گریه کرد و فرمود: یا عثمان بعثتک شیخا الحی فردوک أمرد إلیّ اللّٰهمّ إنّک تعلم أنّهم اجترءوا علیک و استحلّوا حرّما تک اللّٰهمّ اقتلهم بمن قتلوا من شیعتی و عجلّ لهم النّقمه بما صنعوا بخلیفتی؛ ای عثمان، تو را در حالی به بصره فرستادم که پیرمرد بودی، و اکنون با شکنجه‌هایی که بر تو روا داشته‌اند، تو را همانند نوجوانی که در صورتش مویی نرویده است، نزد من فرستاده‌اند!

سپس حضرت چنین دعا کرد: خداوندا! تو میدانی که آنان در برابر تو جرأت گناه یافتند و حرمت‌های تو را نادیده گرفتند. پروردگارا! در مقابل قتل

شیعیان من که بدست آنان اتفاق افتاده است، مرگ را نصیب آنان بفرما، و در برابر رفتاری که با استاندار من داشتند، عذاب خویش را بر آنان هر چه زودتر نازل بفرما.<sup>۱</sup>

### پیوست «۳۲»

#### مذاکره‌ی مستقیم امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) با زبیر

مسعودی نقل میکند: در روز جنگ جمل، علی (علیه‌السلام) سوار بر مرکب رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) شد و در حالی که سلاحی در دست نداشت، به میدان آمد و با صدای بلند از زبیر خواست که به دیدار وی آید. زبیر در حالی که غرق در سلاح بود، به ملاقات حضرت آمد و امام (علیه‌السلام) از وی پرسید: برای چه منظوری اینجا گرد هم آمده‌اید؟ زبیر پاسخ داد: خونخواهی عثمان دلیل قیام ما میباشد.

امام (علیه‌السلام) فرمود: هر کدام از ما که بیشترین سهم را در خون عثمان دارد، خداوند او را بکشد! آیا به یاد داری روزی را که تو همراه رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) بودی و من خدمت ایشان رسیدم، پیامبر با مشاهده‌ی من متبسم شد، من نیز خندیدم، تو خطاب به پیامبر گفتی: یا رسول‌الله، علی دست از غرورش برنمیدارد! و رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) در پاسخ تو گفت: علی مغرور نیست. آیا او را دوست داری؟ و تو گفتی: به خدا قسم او را دوست میدارم. آنگاه رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) فرمود: به خدا قسم روزی خواهد آمد که تو با او خواهی جنگید، در حالی که ستمکار بر او هستی! زبیر با شنیدن این خاطره، در حالی که شگفت‌زده شده بود، گفت: استغفرالله. به خدا سوگند اگر این سخن پیامبر را به یاد داشتیم، هرگز اقدام به این کار نمی‌کردم!

امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) فرمود: ای زبیر، هم‌اکنون نیز میتوانی برگردی. زبیر

۱. شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۹، ص ۳۲۰؛ الجمل، ص ۲۸۵؛ مروج‌الذهب، ج ۲، ص ۳۹۵.

گفت: اکنون چگونه برگردم، در حالی که دو لشکر حلقه‌ی محاصره را برای همدیگر تنگ کرده و آماده‌ی رویارویی هستند؟ به خدا سوگند که اکنون بازگشت من ننگی است که با هیچ چیزی شسته نخواهد شد.

امام (علیه‌السلام) فرمود: ای زبیر، اکنون ننگ و عار را پذیرا باش و برگرد، قبل از آنکه عار و نار (آتش جهنم) را برای خود جمع کرده باشی.

زبیر به طرف لشکر خویش برگشت، در حالی که اشعاری بر زبان داشت که حاکی از ندامت وی و پذیرش عار و ننگ دنیوی بود. عبدالله فرزند زبیر که متوجه پشیمانی پدر شده بود دست به کار شد و با تمام توان به تحریک پدر پرداخت. وی از زبیر پرسید: ما را رها کرده و به کجا میروی؟ زبیر گفت: ابوالحسن مطلبی را به یاد من آورد که فراموشش کرده بودم. فرزند زبیر پاسخ داد: نه. به خداوند سوگند که تو از ترس شمشیرهای بلند و بران شجاعان بنی‌عبدالمطلب هراسناک شده و قصد فرار داری. زبیر گفت: به خدا سوگند چنین نیست که ترسیده باشم؛ اما امروز متذکر مطلبی شدم که گردش روزگار موجب فراموشی آن شده بود. بنابراین من ننگ را بر آتش جهنم ترجیح میدهم. آیا مرا به ترس متهم مینمایی و اینگونه سرزنشم میکنی، ای بی‌پدر؟!

زبیر برای اینکه نشان دهد ترسیده است، نیزه‌اش را در دست گرفت و به جناح راست لشکر امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) حمله‌ای شدید نمود. حضرت به یارانش فرمود: مراعاتش کنید، که تحریکش کرده‌اند و هیجان‌زده شده است.

زبیر در مرحله‌ی بعد به جناح چپ و بعد از آن به قلب لشکر حمله کرد، و سپس برگشت و به فرزندش گفت: آیا کسی که ترسیده است، میتواند چنین بجنگد؟ و بعد از این گفت‌وگو، به آرامی از لشکر فاصله گرفت و به سمت وادی السباع حرکت کرد.<sup>۱</sup>

۱. مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۰۱.

## پیوست «۳۳»

## حمله‌ی حیدری در جنگ جمل

ابن ابی‌الحدید نقل میکند: امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) پرچم را از دست محمد گرفت و در حالی که آن را در دست چپ داشت و ذوالفقار را در دست راست گرفته بود، به دشمن حمله کرد و در میان لشکر بصره نفوذ نمود. حضرت هنگامی برگشت که شمشیرش خمیده شده بود. آن را بر زانوی خود نهاد و راستش کرد. اصحاب و فرزندان و عمار یاسر و مالک اشتر به حضرت عرضه داشتند: این کار را به ما واگذار. اما حضرت هیچ پاسخی نداد و حتی گوشه‌چشمی هم به آنان نگاه نکرد، و بلافاصله حمله‌ی مجدد خود را شروع کرد و در حالی که همانند شیر غرش میکرد، همه‌ی کسانی را که در مقابلش بودند، پراکنده ساخت. او همچنان چشم به لشکر بصره دوخته بود؛ گویی کسانی را که در اطرافش بودند نمیدید، و هیچ سخنی و پرسشی را جواب نمیداد؛ تا اینکه برگشت و پرچم را به فرزندش محمد سپرد و برای بار سوم حمله کرد و خود را به عمق لشکر دشمن رساند. حضرت در حالی که به شدت شمشیر میزد، پیشروی میکرد و همه‌ی مردانی که در مقابل او بودند، میگریختند و به سوی راست و چپ پراکنده میشدند؛ تا اینکه زمین از خون کشته‌ها رنگین شد. امام (علیه‌السلام) برگشت و برای چندمین بار شمشیرش را که خم شده بود، با زانوی مبارک راست نمود. در این هنگام، اصحاب اطراف وی را گرفتند و او را به خدا سوگند دادند که بر جان خویش و بر اسلام ترحم نما که اگر تو کشته شوی، به دین آسیب وارد میشود. حضرت فرمود: به خدا سوگند جز رضای خداوند و رسیدن به عنایات خاص او در آخرت، منظور دیگری ندارم. سپس خطاب به فرزندش محمد فرمود: فرزندم، اینچنین حمله کن!<sup>۱</sup>

مسعودی نیز مینویسد: هنگامی که امام (علیه‌السلام) بعد از چند حمله‌ی

۱. شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۲۵۷.

شدید به جمع لشکریان خویش بازگشت، بر اثر شدت تشنگی آب خواست. برای حضرت عسل و آب آوردند. امام (علیه السلام) عسل را چشید و فرمود: این عسل مربوط به منطقه‌ی طائف است و در این شهر چنین عسلی بدست نمی‌آید! عبدالله بن جعفر که بسیار تعجب کرده بود، گفت: عجیب است که شرایط سخت جنگ مانع از توجه شما به چنین مطلب کوچکی نشده است! و حضرت در پاسخ وی فرمود: فرزندم، در سینه‌ی عموی تو برای کوچکترین چیز دنیا جایی وجود ندارد!

### پیوست «۳۴»

#### پرسش و پاسخ در میدان جنگ

شیخ صدوق در کتاب التّوْحید جریان سؤال اعرابی از توحید را اینگونه نقل میکند:

یک فرد عرب در روزی که جنگ جمل برپا بود، به خدمت امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمد و به حضرت عرض کرد: آیا تو می‌گویی خدا واحد است؟ کسانی که در اطراف امام (علیه السلام) بودند، مرد عرب را سرزنش کردند که مگر نمی‌بینی امیرالمؤمنین (علیه السلام) درگیر مسئله‌ی فوق‌العاده مهم جنگ است؟ آیا اکنون وقت اینگونه پرسش‌هاست؟ اما امیرالمؤمنین (علیه السلام) اطرافیان را از اعتراضی که کرده بودند، منع نمود و به آنان فرمود: دَعُوهُ فَإِنَّ الَّذِي يَرِيدُهُ الْأَعْرَابِيُّ هُوَ الَّذِي نَرِيدُهُ مِنَ الْقَوْمِ؛ او را آزاد بگذارید. حقیقت سؤال وی همان چیزی است که ما در همین جنگ از این قومی که در برابر ما صف‌آرایی کرده‌اند، انتظار داریم و مطالبه مینماییم.

سپس امام (علیه السلام) رو به مرد عرب کرد و در پاسخ سؤال وی فرمود: وقتی گفته میشود خداوند واحد است، کلمه‌ی واحد دارای چهار معنی میباشد، که دو معنی درباره‌ی خداوند صدق نمیکند و استعمال «واحد» به

آن دو معنی درباره‌ی خداوند جایز نیست؛ و دو معنی دیگر صحیح بوده و درباره‌ی خداوند صدق میکند. اولین مورد از آن دو معنی که در مورد خداوند صحیح نیست، واحد عددی میباشد که در باب اعداد گفته میشود. زیرا ذات خداوند دوّمی ندارد که در باب اعداد وارد شود. شاهد بر غلط بودن این معنی این است که اگر کسی بگوید خداوند سوّمین از سه تا (پدر، پسر، روح القدس، که در مسیحیت گفته میشود) میباشد، کافر شده است.

معنی دیگری که باز درباره‌ی خداوند صدق نمیکند، واحد نوعی میباشد، مانند اینکه گفته میشود: یکی از انسانها، و مقصود از این، نوع انسان میباشد (در مقابل نوع دیگری مانند پرندگان و نباتات). جایز نبودن این معنی به دلیل تشبیه خداوند به موجودات دیگر است و شأن خداوند بالاتر از این است که به موجودات تشبیه شود.

اما اولین معنی صحیح واحد که درباره‌ی خداوند صدق میکند، این است که کسی بگوید: خداوند واحد است و مقصود وی این باشد که خداوند تک است و مشابهی در میان اشیاء و موجودات ندارد. این معنی صحیح بوده و خداوند ما اینگونه است.

و معنی دیگر که آن هم در مورد خداوند صحیح است، این است که خداوند یک معنی واحد بوده و به هیچ وجه قابل تقسیم نیست؛ نه در وجود خویش قابل تقسیم است و نه در عقل و خیال آدمی قابل تقسیم میباشد، و این معنی نیز درست بوده و پروردگار ما اینگونه است.<sup>۱</sup>

### پیوست «۳۵»

#### اولین خطبه‌ی امیرالمؤمنین (علیه السلام) در کوفه

متن کامل اولین خطبه‌ی امیرالمؤمنین (علیه السلام) در کوفه چنین است:  
 «أما بعد؛ ای مردم کوفه، شما در اسلام به فضیلتی دست یافتید که تا

۱. توحید صدوق، ص ۸۳.

هنگامی که وضع خود را دگرگون نکنید، از آن فضیلت برخوردار خواهید بود. من شما را به یاری حق دعوت کردم و شما پذیرفتید و برای مقابله با منکر اقدام نمودید. همانا فضیلت و برتری شما، میان شما و خدایتان است؛ اما در مورد احکام و تقسیم اموال، شما باید سرمشق دیگرانی باشید که دعوت شما را پذیرفته و به راه و روش شما درآمده‌اند. بدانید که ترسناکترین چیزی که از آن بر شما بیم دارم، پیروی از هوای نفس و آرزوهای دور و دراز است. پیروی از هوای نفس، از حق باز میدارد و آرزوهای طولانی، آخرت را از یاد میبرد. همانا دنیا در حال رفتن است و به مردمان پشت کرده و آخرت در حال آمدن است و به مردم روی آورده است، و برای هر کدام از دنیا و آخرت فرزندان است. پس بکوشید که از فرزندان آخرت باشید. امروز هنگام عمل است، بدون اینکه حسابی در کار باشد و فردا هنگام حساب است و دیگر مجال عمل وجود ندارد.

حمد و سپاس برای خداوندی است که اولیاء خویش را یاری نمود و دشمن خود را خوار ساخت، و اهل حقّ و صداقت را عزّت بخشید و اهل باطل و پیمان‌شکنان را پست و زبون ساخت.

شما را به تقوای الهی توصیه میکنم و دعوت مینمایم به اطاعت از آن گروه از اهل بیت پیامبران که از خداوند اطاعت میکنند. اطاعت از اهل بیت پیامبر که مطیع فرمان خدا هستند، شایسته‌تر و سزاوارتر از اطاعت کسانی است که حرام خدا را حلال دانسته و مدعیان دروغین هستند. آنان در حالی که با فضیلت ما ادعای فضل دارند، امامت ما را انکار نموده و با حقّ ما مخالفت میکنند و ما را از آن کنار میزنند. به راستی که طعم تلخ آنچه را که مرتکب شدند، چشیدند و به زودی گمراهی و بدبختی آخروی را خواهند دید.

بدانید که مردانی از شما از یاری من خودداری کردند، و من از آنان



ناراحتم، آنان را از پیش خود برانید و آنچه را که خوش نمدارند، به آنان بگویید، تا ناراحت شوند، و بدینگونه حزب الله به هنگام پراکندگی شناخته شود.»<sup>۱</sup>

### پیوست «۳۶»

## زندگینامه‌ی سلیمان بن سرد و عذرخواهی وی از

امیرالمؤمنین (علیه‌السلام)

سلیمان بن سرد خزاعی از اصحاب رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) و از یاران وفادار امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) می‌باشد که تنها نقطه‌ضعفی که از ایشان نقل شده است، عدم حضور وی در جنگ جمل می‌باشد که با عملکرد بعدی خود آن ضعف را هم جبران نمود. وی در صفین حضور جدی داشت و فرماندهی بخش پیاده‌نظام جناح راست را برعهده گرفته بود، و در جریان بسیار تلخ حکمیت، مقاومت زیادی به خرج داد و به شدت مضروب شد و در همان حال به امام (علیه‌السلام) عرض کرد: اگر یاورانی داشتم، اجازه نمدادم که حکمیت به شما تحمیل گردد. بعد از شهادت حضرت، در کنار امام مجتبی (علیه‌السلام) باقی ماند و جزو کسانی بود که بعد از مرگ معاویه به امام حسین (علیه‌السلام) نامه نوشت و حضرت را به کوفه دعوت نمود؛ ولی به دلیل مشکلاتی که پیش آمد؛ نتوانست در کربلا حضور پیدا کند. بعد از جریان کربلا، نهضت بزرگ توأین را برپا نمود و در همین راه نیز به شهادت رسید. امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) بعد از پایان جنگ جمل و تشریف‌فرمایی به کوفه، با چند تن از بزرگان شهر که از همراهی ایشان در جنگ خودداری کرده بودند، برخوردهایی داشت، که از جمله‌ی آنان سلیمان بن سرد بود.

وقتی سلیمان بن سرد به خدمت امام (علیه‌السلام) رسید، حضرت با وی عتاب‌آلود سخن گفت و فرمود: ارتبت و تربصت و راوغت و قد کنت من

۱. وقعة صفین، ص ۳.

أوثق النَّاسِ فِي نَفْسِي وَ أَسْرَعَهُمْ فِيمَا أَظُنُّ إِلَىٰ نَصْرَتِي فَمَا قَعَدَ بَكَ عَنْ أَهْلِ بَيْتِ نَبِيِّكَ وَ مَا زَهَدَكَ فِي نَصْرِهِمْ؛ تردید نمودی، متوقّف شدی و به سمت دیگری میل کردی؛ در حالی که گمان میکردم باوفاترین مردم برای من تو خواهی بود و قبل از دیگران و شتابانتر از همه به یاری من خواهی آمد. بهراستی، چه عاملی موجب شد که خود را کنار بکشی و اهل بیت پیامبرت را یاری نکنی؟!

سلیمان به حضرت عرض کرد: ای امیرالمؤمنین، از گذشته صرفنظر نما و برای آنچه که تمام شده است، مرا سرزنش نکن. مطمئن باش که من از علاقه‌مندان و مشتاقان تو هستم و جز در مسیر خیرخواهی تو قدم برنخواهم داشت، و هنوز صحنه‌های دیگری باقی است، که دوستان تو از دشمنانت متمایز خواهند شد (و در آن صحنه‌ها دوستی خالصانه‌ی من برای شما ثابت خواهد شد).

امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) سکوت کرد و سلیمان اندکی نشست و سپس برخاست و سراغ امام مجتبی (علیه‌السلام) که در مسجد نشسته بود، رفت و به ایشان گفت: آیا تعجب نمیکنی که بشنوی امروز من چه تویخها و سرزنشها از امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) شنیدم؟!

حضرت مجتبی (علیه‌السلام) فرمودند: کسانی مورد سرزنش و عتاب قرار میگیرند که انتظار مودّت و امید خیرخواهی از آنان میرود.

سلیمان بن صرد اضافه کرد: فتنه‌ها و صحنه‌های مشکلی در پیش رو داریم که شمشیرها از نیام بیرون کشیده خواهند شد و نیزه‌ها آماده‌ی پرتاب خواهند گشت، و حضور افرادی مثل من در آن صحنه‌ها ضرورت خواهد داشت، و خیرخواهی مرا در آن صحنه‌ها خواهید دید. گلایه‌ی امروز مرا نیز حمل بر بی‌مهری نکنید و مرا مورد اّتهام قرار ندهید.

امام مجتبی (علیه‌السلام) فرمود: خدا رحمت کند! مطمئن باش که تو در نزد ما مّتهم نیستی و نظر بدی نسبت به تو وجود ندارد.<sup>۱</sup>

۱. وقعة صفین، ص ۶.

## پیوست «۳۷»

### پیشنهاد ابقای معاویه و پاسخ امیرالمؤمنین (علیه السلام)

یکی از کسانی که به امیرالمؤمنین (علیه السلام) پیشنهاد ابقای معاویه را نمود، مغیره بن شعبه بود که به حضرت عرض کرد: شما معاویه را خوب میشناسید، و میدانید که کسانی که قبل از شما بودند او را والی شام کرده‌اند (یعنی مسئولیت کارهای معاویه بر عهده‌ی شما نیست). پیشنهاد من این است که شما او را در ولایت شام ابقا کنید تا اینکه کارهای حکومت سر و سامان بگیرد و بعد از آن میتوانید معاویه را عزل نمایید!

امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمودند: أ تضمن لی عمری یا مغیره فیما بین تولیته إلی خلعہ؟! آیا تو میتوانی تضمین نمایی که من بعد از ابقای معاویه زنده بمانم و فرصتی برای خلع وی پیدا کنم؟!

مغیره گفت: من چنین ضمانتی را نمیتوانم بدهم!

حضرت فرمود: لا یسألنی الله عزّ و جلّ عن تولیته علی رجلین من المسلمین لیلۃ سوداء أبداً: «و ما كنت متخذ المضلین عضداً»<sup>۱</sup> لکن أبعث إلیه و أدعوه إلی ما فی یدی من الحقّ، فإن أجاب فرجلٌ من المسلمین، له ما لهم و علیه ما علیهم، و إن أبی حاکمته إلی الله؛ «به‌گونه‌ای رفتار خواهم کرد که حتّی به اندازه‌ی یک شب تاریک، خداوند از من درباره‌ی حاکم نمودن معاویه بر دو تن از مسلمانان سؤال نکند» (و من هیچگاه گمراه‌کنندگان را دستیار خود قرار نمیدهم). در اولین فرصت کسی را به نزد معاویه خواهم فرستاد و او را به حقّی که در دست من قرار گرفته است، دعوت خواهم نمود. اگر به دعوت من جواب مثبت داد، با او همانند یکی از مسلمانان رفتار خواهم کرد و اگر زیر بار نرفت و دعوت مرا نپذیرفت، او را به خدا واگذار میکنم و وظیفه‌ی الهی خود را انجام میدهم.<sup>۲</sup>

۱. سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۵۱.

۲. أمالی طوسی، مجلس ۳، حدیث ۴۲، ص ۸۷.

## پیوست «۳۸»

## زندگینامه‌ی زیاد بن ابیه

زیاد بن ابیه، فرزند سمیه- از زنان بدکاره‌ی عرب- بود، وی مدّتها در بصره کاتب مغیره بن شعبه و بعد از آن کاتب عبدالله بن عامر بود. سپس در دوران عبدالله بن عباس کاتب وی شد و مدّتی نیز بعنوان جانشین وی در بصره کار میکرد. وقتی زیاد بن ابیه جانشین ابن عباس در بصره بود، اقدام ناشایستی از او سر زد که از طرف امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) مورد توبیخ قرار گرفت.

در سال سی و نهم هجری، بعد از قتل ابن حضرمی در بصره، مردم دچار اختلاف شده بودند و بعضی هم بر ضدّ علی (علیه‌السلام) شورش کردند. در این میان، اهل فارس و کرمان نیز به طمع افتادند که مالیات نپردازند و عاملان خود را اخراج کردند. علی (علیه‌السلام) با نزدیکان خویش مشورت کرد که مردی سیاستمدار و مدبّر و آگاه به اوضاع سیاست و باکفایت انتخاب کنند. ابن عباس برای ولایت فارس ابن زیاد را پیشنهاد کرد و جاریه بن قدامه نیز او را تأیید نمود. لذا امام (علیه‌السلام) زیاد را با تعداد بسیاری نیروی نظامی و با همکاری ابن عباس به فارس فرستاد. ابن زیاد در این مأموریت بسیار موفق عمل کرد و توانست آرامش را به فارس و کرمان بازگرداند.

بعد از شهادت امیرالمؤمنین (علیه‌السلام)، معاویه درصدد جذب ابن زیاد برآمد و او را بعنوان برادر خویش و فرزند ابوسفیان معرفی کرد و رسماً نام زیاد بن ابی سفیان را برای وی انتخاب نمود. (با توجه به اینکه وی پدر شناخته‌شده‌ای نداشت و فرزند زنا بشمار میرفت، این موقعیت جدید برای وی بسیار اهمّیت داشت.) از این به بعد بود که بعنوان یکی از کارگزاران معاویه، زشت‌ترین رفتارها را در حقّ شیعیان روا داشت و ظلمهای فراوانی مرتکب شد و با بدست آوردن استانداری بصره و کوفه و شناختی که از یاران امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) داشت، به قلع و قمع آنان پرداخت و در نهایت

با نفرین امام حسن مجتبی (علیه السلام) از دنیا رفت. وی پدر ابن زیاد- قاتل امام حسین (علیه السلام)- میباشد.<sup>۱</sup>

### پیوست «۳۹»

#### اصرار بر پذیرش حکمیت

در کتاب وقعة صفین مینویسد:

هنگامی که سپاهیان شام قرآن‌ها را بر سر نیزه‌ها کردند و سپاه امیرالمؤمنین (علیه السلام) را دعوت به حکم قرآن نمودند، میان پیروان امام اختلاف افتاد. گروهی فریاد زدند: جنگ را ادامه میدهیم؛ ولی بیشتر افراد صدا زدند، داوری کتاب خدا را قبول میکنیم؛ جنگ برای ما جایز نیست؛ زیرا ما را به حکمیت و داوری قرآن فراخوانده‌اند. از همه سو فریاد برآمد: ترک مخاصمه میکنیم و صلح را میپذیریم.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) که این وضعیت را مشاهده کرد، خطاب به لشکریانش فرمود:

«ای مردم، من برای پذیرش فرمان کتاب خدا سزاوارترین شما هستم. ولی معاویه، عمرو عاص، و پسر ابی معیط، طرفدار دین نیستند و از قرآن جانبداری نمیکنند. من آنها را از شما بهتر میشناسم، از دوره‌ی خردسالی تا بزرگسالی با آنها بوده‌ام. چه در کوچکی و چه در بزرگسالی، از بدترین افراد بوده‌اند. درخواست آنها که تسلیم داوری قرآن شویم، سخن حقی است که با آن اراده‌ی باطل کرده‌اند. قرآن بر نیزه کردن آنها به این معنا نیست که قرآن را میشناسند و بدان عمل میکنند. منظورشان از این امر، فریب، حيله و سست کردن اراده‌ی شماست. شما اگر یک ساعت بازو و جمجمه‌هایتان را به من عاریه دهید، حق در جایگاه خودش مستقر گردیده، چیزی جز

۱. اقتباس از: سیمای کارگزاران علی بن ابی طالب (علیه السلام)، ج ۱، ص ۳۷۳.

برافتادن قوم ستمکار باقی نخواهد ماند».

در این هنگام، بیست هزار نفر از لشکریان، اطراف امیرالمؤمنین (علیه السلام) را گرفتند و به جای آنکه حضرت را امیر مؤمنان خطاب کنند، بی ادبانه فریاد زدند: یا علی به حکمیت کتاب خدا فراخوانده شده‌ای؛ بپذیر، و گرنه چنانکه عثمان را کشتیم، تو را خواهیم کشت!

امام (علیه السلام) فرمود:

«وای بر شما! من حکمیت قرآن را قبول ندارم؟ با اینکه اوّل کسی بودم که بدان ایمان آورده، آن را پذیرفتم و اوّل شخصی بودم که مردم را به پذیرفتن کتاب خدا فراخواندم، حال چگونه قرآن را قبول ندارم؟ با معاویه و اهل شام مبارزه میکنم تا آنها به کتاب خدا ایمان پیدا کنند. اما شما را آگاه کردم که قصد آنها از این پیشنهاد، فریب دادن شماست و نه عمل کردن به حکم قرآن».

آنها به اخطار حضرت توجهی نکردند و پیشنهاد کردند که امام (علیه السلام) فرستاده‌ای را گسیل دارد تا مالک اشتر را از جنگ بازدارد. این تقاضا را وقتی مطرح کردند که مالک اشتر، صبح «لیلة الهریر» بر لشکر معاویه مسلط شده، چیزی نمانده بود که وارد اردوگاه او شود، و پیروزی حتمی شده بود. حضرت ناگزیر برای بازگشت مالک اشتر اقدام کرد. مالک با ناراحتی بازگشت و میان او و کسانی که امام (علیه السلام) را به حکمیت قرآن دعوت میکردند، اختلافی درگرفت؛ اما از همه سو فریاد زدند، امیرالمؤمنین به حکمیت رضا داد!

### پیوست «۴۰»

#### خیانت ابوموسی اشعری در حکمیت

بعد از سپری شدن مهلت حکمیت، ابوموسی اشعری (نماینده‌ی تحمیلی

به امام) و عمرو عاص (نماینده‌ی معاویه) در دومة‌الجندل حاضر شدند تا پس از مشورت با همدیگر، حکم خویش را صادر نمایند. در مدّت مذاکرات، پیوسته عمرو عاص سعی میکرد ابوموسی اشعری را در هر کاری مقدّم بدارد و بدین ترتیب اعتماد وی را جلب نماید. عمرو عاص تلاش زیادی کرد نظر ابوموسی اشعری را نسبت به خلافت معاویه مساعد نماید؛ ولی موفق نشد؛ زیرا نظر وی بر خلافت عبدالله بن عمر بود. در نهایت به این تصمیم رسیدند که معاویه و علی را از خلافت خلع نموده و وظیفه‌ی انتخاب خلیفه را برعهده‌ی شورایی متشکل از بزرگان مسلمانان بگذارند.

در هنگام اعلام نتیجه‌ی حکمیت عمرو عاص با زیرکی خاصی که داشت ابوموسی اشعری را جلو انداخت و با احترام ویژه، او را به بالای منبر فرستاد تا نظر خویش را بیان نماید. ابوموسی بر بالای منبر قرار گرفت و گفت: نظر من و عمرو عاص این است که علی و معاویه را از خلافت خلع نمایم و تعیین خلیفه را به شورایی از مسلمین واگذار کنیم، تا آنان هر کس را که صلاح دیدند بعنوان خلیفه برای مسلمانان انتخاب نمایند. بنابراین من علی و معاویه را از خلافت خلع کردم، و شما مردم بشتابید تا کسانی را که برای عضویت در شورا اهلیت دارند، انتخاب نمایید.

عمرو عاص بعد از ابوموسی اشعری بر بالای منبر رفت و گفت: سخنان نماینده‌ی علی بن ابی طالب را شنیدید که او را از خلافت خلع نمود. من نیز همانند ابوموسی، علی بن ابی طالب را از خلافت خلع مینمایم؛ و معاویه را برای خلافت مسلمین منصوب مینمایم، زیرا که وی از طرف عثمان به این مقام برگزیده شده است و ولّی خون وی بوده و بیش از هر کس دیگری لیاقت خلافت مسلمین را دارا میباشد.

بعد از سخنان عمرو عاص، درگیریهایی بین دو گروه پیش آمد و ابوموسی ناچار شد به مکه پناه ببرد و در نهایت، حکمیت بدون نتیجه به

پایان رسید.<sup>۱</sup>

هنگامی که امیرالمؤمنین (علیه السلام) از اخبار حکمین اطلاع یافت، فرمود: ستایش مخصوص خداوند است؛ هر چند روزگار پیش آمدهای سنگین و خطیر و حوادث بزرگ پیش آورد. گواهی میدهم معبودی جز خداوند یگانه نیست؛ شریک ندارد و معبودی با او نیست. و گواهی میدهم محمد (صلی الله علیه و آله) بنده و فرستاده‌ی او است.

اما بعد: نافرمانی از دستور نصیحت‌کننده‌ی مهربان، دانا و باتجربه، باعث حسرت میشود و پشیمانی به دنبال دارد. من فرمان خویش را درباره‌ی حکمیت به شما گفتم، و نظر خالص خود را در اختیار شما گذاردم «ای کاش از رأی قصیر پیروی میکردند».

اما شما همانند مخالفان جفاکار، و نافرمانان پیمان‌شکن امتناع ورزیدید؛ تا به آنجا که گویی نصیحت‌کننده در پند خویش به تردید افتاد و از پند و اندرز خودداری نمود. مثال من و شما همچون گفتار برادر «هوازن» است که گفت:

«من در سرزمین منعرج اللوی دستور خود را دادم؛ ولی این نصیحت تنها فردا ظهر آشکار شد».<sup>۲</sup>

## پیوست «۴۱»

### تلاش معاویه برای اهانت به امیرالمؤمنین (علیه السلام)

ابن ابی‌الحدید مینویسد: معاویه در شام و عراق و نقاط دیگر به مردم دستور داد علی (علیه السلام) را دشنام دهند و از او بیزارى جویند. بعد از این دستور بود که هر کس بر فراز منابر مسلمین خطبه میخواند، علی (علیه السلام) را لعن میکرد! و این کار در دوره‌ی حکومت بنی‌امیه و بنی‌مروان سنت

۱. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۱.

۲. نهج البلاغه، خطبه‌ی ۳۵، ص ۸۰.



معمول و رایج شد، تا هنگامی که عمر بن عبدالعزیز به حکومت رسید و این سنت ناپسند را از میان برداشت. معاویه در آخر خطبه‌ی نماز جمعه چنین می‌گفت: «پروردگارا، همانا ابوتراب در دین تو کفر ورزید و مردم را از راه تو بازداشت. بار خدایا، او را نفرین کن؛ نفرینی سخت، و او را عذاب ده؛ عذابی دردناک» و همین الفاظ را به همه‌ی آفاق اسلام نوشت و تا روزگار حکومت عمر بن عبدالعزیز بر همه‌ی منابر همین کلمات را می‌گفتند. گروهی از بنی‌امیه به معاویه گفتند: ای امیرالمؤمنین، به آنچه می‌خواستی، رسیدی. مناسب است از لعنت کردن این مرد دست برداری. گفت: نه. به خدا سوگند دست برنمی‌دارم تا آنکه کودکان با لعن او پرورش یابند و سالخورده‌گان فرتوت گردند و هیچ‌کس فضیلتی از او نقل نکند.<sup>۱</sup>

### پیوست «۴۲»

#### اعتراض خوارج به پذیرش حکمیت

هنگامی که متن قرارداد حکمیت نوشته شد و از طرف هر دو لشکر به امضاء شهود رسید، و در پی آن در میان هر دو لشکر قرائت شد، خوارجی که عامل اصلی فشار برای پذیرش حکمیت از طرف امام (علیه‌السلام) بودند، متوجه اشتباه بزرگ خود شدند و پشیمان گشتند و از حضرت خواستند که قرارداد تحکیم را ابطال نماید! آنان در جای‌جای سپاه کوفه شعار لا حکم الا لله سر دادند و اعلام کردند که ما اجازه نمیدهیم افرادی در مقابل حکم روشن خداوند، حکم دیگری صادر نمایند؛ زیرا حکم خداوند درباره‌ی معاویه و یارانش کاملاً واضح و روشن است: آنها دو راه بیشتر در پیش رو ندارند؛ یا باید حکومت ما را بپذیرند و یا کشته شوند.

خوارج برای توجیه اشتباه خویش در تحمیل حکمیت به امام (علیه‌السلام)

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۴، ص ۵۶.

نیز چنین گفتند: ما در پذیرش حکمیت گرفتار خطا و لغزش شدیم و اکنون از گناه خویش توبه میکنیم و درصدد جبران اشتباه خویش برمی آییم. آنگاه با کمال پررویی و گستاخی به امیرالمؤمنین (علیه السلام) هم گفتند: تو نیز توبه نما و حکمیت را ابطال کن، و گرنه ما اعلام بیزاری از تو میکنیم و راه ما از راه تو جدا میگردد!

امام (علیه السلام) فرمود:

و يحکم بعد الرضا والعهد والميثاق أرجع؟! أ و ليس الله يقول: وأوفوا بعهد الله إذا عاهدتم ولا تنقضوا الأيمان بعد توكيدها وقد جعلتم الله عليكم كفيلاً إن الله يعلم ما تفعلون؛ «وای بر شما! آیا بعد از اینکه به حکمیت راضی شده ایم و عهد و پیمانی نوشته شده است، به آن پشت پا بزنم؟ آیا خداوند نمیفرماید: (و هنگامی که با خدا عهد بستید، به عهد او وفا کنید و سوگندها را بعد از محکم ساختن نشکنید، در حالی که خدا را کفیل و ضامن بر (سوگند) خود قرار داده‌اید. به یقین خداوند از آنچه انجام می‌دهید، آگاه است.»<sup>۱</sup>

اما خوارج در مقابل استدلال متین امام (علیه السلام) تنها پاسخی که دادند، این بود که از حضرت اعلام بیزاری نمودند و حکم شرک برای ایشان صادر کردند!<sup>۲</sup>

### پیوست «۴۳»

#### زندگینامه‌ی اشعث بن قیس و نفاق وی

اشعث بن قیس در سال دهم هجرت، همراه با گروهی از قبیله‌ی «کنده» که او ریاست آنها را به عهده داشت، به حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسید و مسلمان شد. وی در زمان خلافت ابوبکر مرتد گشت و بدست مسلمانان به اسارت درآمد. ابوبکر او را مورد عفو قرار داد و خواهرش امّ فروه را که از

۱. سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۹۱.

۲. وقعة صفین، ص ۵۱۷.

یک چشم نابینا بود، به عقد وی درآورد. محصول این ازدواج فرزندی به نام محمد بود که در کربلا از قاتلان امام حسین (علیه السلام) شد.

امام صادق (علیه السلام) درباره‌ی اشعث و خاندان او میفرماید: اشعث بن قیس در ریختن خون امیرالمؤمنین (علیه السلام) شرکت داشت و دخترش جعده، امام حسن (علیه السلام) را مسموم کرد و پسرش محمد، در ریختن خون امام حسین (علیه السلام) شریک بود.<sup>۱</sup>

اشعث در زمان عثمان به استانداری آذربایجان منصوب شد و عثمان هر سال صد هزار درهم از مالیات آذربایجان را به او میبخشید.<sup>۲</sup>

امیرالمؤمنین (علیه السلام) پس از رسیدن به خلافت، نامه‌ای به اشعث نوشت و در آن تذکر داد که حکومت طعمه نیست؛ بلکه امانتی است که هر کارگزاری باید در مقابل رهبر مسلمین پاسخگوی آن باشد و نباید با خلافتکاری، خود را در معرض عقوبت قرار دهد.<sup>۳</sup>

اشعث با مشاهده‌ی نامه‌ی امام (علیه السلام) در جمع یارانش گفت: این نامه مرا نگران کرده است و فکر میکنم که اموال آذربایجان از من گرفته خواهد شد، و لذا میخواهم به معاویه بپیوندم. یارانش گفتند: مرگ برای تو بهتر از رفتن به سوی معاویه است. آیا شهر و قبیله‌ات را رها میکنی و طفیلی مردم شام میشوی؟<sup>۴</sup>

هنگامی که سخن اشعث مبنی بر پیوستن به معاویه، به امام (علیه السلام) رسید، حضرت نامه‌ی دیگری به اشعث نوشت و به همراه حجر بن عدی فرستاد و دستور داد اشعث را به همراه اموالی که در اختیار دارد، به کوفه منتقل نمایند.

۱. روضه کافی، ص ۱۶۷، روایت ۱۸۷.

۲. شرح ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۴۵.

۳. نهج البلاغه، نامه‌ی ۵، ص ۳۶۶.

۴. وقعة صفین، ص ۲۱.

ابن ابی‌الحدید مینویسد: اشعث در زمان خلافت امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) جزو منافقین بود و نقش او در میان اصحاب حضرت، همانند نقش عبدالله بن ابی در میان اصحاب رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) بود؛ هر یک از آنها در زمان خود در رأس گروه منافقین بودند. در زمان خلافت امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) هر توطئه و خیانتی که به وجود می‌آمد، منشأ آن اشعث بود.<sup>۱</sup>

اشعث به دلیل روحیه‌ی ریاست‌طلبی و مقام‌پرستی که داشت، بسیار سعی میکرد که نظر امام (علیه‌السلام) را به سوی خود جلب نموده و موقعیتی برای خود دست و پا نماید. داستان رشوه‌ای که بعنوان هدیه به امام (علیه‌السلام) تقدیم شده است و حضرت در یکی از بیاناتشان به آن اشاره نموده‌اند، مربوط به اشعث میباشد.

(و أعجب من ذلك طارق طرقتا...)<sup>۲</sup>

در جنگ صفین عامل اصلی فتنه حکمیت و زمینه‌ساز پذیرش اجباری آن، اشعث بود که برخلاف یاران دیگر حضرت، سخن از پایان دادن جنگ و پذیرش دعوت اهل شام به میان آورد و گروههایی را که بعدها به نام خوارج نامیده شدند، در مخالفت با امام (علیه‌السلام) تهییج نمود و در نهایت، در هنگام معرفی نماینده‌ی امام (علیه‌السلام) برای حکمیت، بیشترین مخالفت را با افراد پیشنهادی امام (علیه‌السلام) به عمل آورد و بر خلاف میل حضرت، ابوموسی اشعری را که از مخالفان امام (علیه‌السلام)، بود به وی تحمیل نمود!

اشعث در عین حالی که نقش مهمی در ایجاد فرقه‌ی خوارج و شعله‌ور شدن آتش فتنه‌ی آنان داشت، اما در ظاهر، خود را جزو سپاهیان حضرت وانمود میکرد و حتی در جنگ با خوارج نیز در میان سپاه امام (علیه‌السلام) حضور داشت.

بعد از پایان جنگ نهروان بود که اشعث خیانتی بزرگ را مرتکب شد

۱. شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۲۹۷.

۲. نهج البلاغه، خطبه‌ی ۲۲۴، ص ۳۴۷.

و از عزیمت لشکر امام (علیه‌السلام) به شام و مقابله با معاویه ممانعت کرد و موجب از هم پاشیده شدن لشکر حضرت و بازگشت اجباری امام (علیه‌السلام) و یارانش به کوفه گردید.

تردیدی نیست که اشعث در قتل امام (علیه‌السلام) نقش داشت و در تشویق ابن ملجم و همفکرانش برای این کار مؤثر بود. او چهل روز پس از شهادت امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) از دنیا رفت.

### پیوست «۴۴»

#### جریان شهادت عبدالله بن خباب

عبدالله بن خباب از طرف امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) فرماندار نهروان بود و هنگامی که خوارج در اطراف نهروان تجمع کردند، عبدالله را به همراه همسرش که حامله بود و وضع حمل وی نیز نزدیک بود، دستگیر نمودند و از وی سؤالاتی پیرامون ابوبکر و عمر و عثمان کردند و در نهایت، نظر وی را درباره‌ی امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) پیش از حکمیت و پس از حکمیت جویا شدند، عبدالله پاسخ داد: اعتقاد من این است که علی (علیه‌السلام) خدا را بهتر از شما میشناسد و در دین خویش بصیرت بیشتر و احتیاط کامل دارد. خوارج گفتند: تو از هوی و هوس خود پیروی میکنی و اشخاص را به واسطه‌ی نامهایشان دوست داری و نه کردارشان! به خدا سوگند تو را به گونه‌ای میکشیم که هیچ‌کس را چنان نکشته باشیم. شانه‌های عبدالله را بستند و در کنار نهر خوابانیده و سر بریدند، و سپس سراغ همسرش رفتند. همسر عبدالله گفت: من زن هستم، آیا از خدا نمیترسید؟! ولی خوارج شکم وی را پاره کرده و فرزند وی را به همراه مادر به قتل رساندند، و پس از وی سه زن دیگر را نیز که یکی از آنان امّ سنان صیداوی بود که پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) را دیده بود، به قتل رساندند.

وقتی خبر به امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) رسید، حارث بن مرّة عبدی را

مأموریت داد که در این مورد تحقیق نماید؛ ولی به محض نزدیک شدن حارث به محل خوارج، توسط آنان به قتل رسید.<sup>۱</sup>

### پیوست «۴۵»

#### رفتارهای متناقض خوارج

هنگامی که خوارج عبدالله بن خباب را کنار نهر آوردند و قصد کشتنش را داشتند، وی را در زیر درخت خرمایی نگه داشته بودند. درخت خرما پربار بود و خرمایی از آن بر زمین افتاد. در همین حال، یکی از خوارج آن را برداشت و در دهانش گذاشت، یکی دیگر از خوارج با عصبانیت به وی گفت: بدون پرداخت بهای خرما آن را میخوری؟! و او نیز خرما را از دهان بیرون انداخت. آنگاه خوکی که به شخصی ذمی تعلق داشت، در حال گذشتن از آنجا بود، یکی از خوارج با شمشیر خویش خوک را کشت. دوستانش به وی اعتراض کردند که این کار تو مصداق فساد و تباهی در زمین است! قاتل خوک به سراغ صاحب خوک رفت و رضایت وی را جلب کرد. عبدالله که این رفتارها را از آنها دید، گفت: اگر در آنچه از شما دیدم، راستگو باشید، دیگر من از شما هراسی ندارم. اما خوارج با قساوت تمام عبدالله بن خباب را به همراه همسرش به قتل رساندند!<sup>۲</sup>

### پیوست «۴۶»

#### تجدید نظر امیرالمؤمنین (علیه السلام) در رفتن به سوی شام

امیرالمؤمنین (علیه السلام) تصمیم جدی داشت که سپاه خویش را به سمت جنگ با معاویه سوق دهد؛ اما وقتی خبر کشته شدن عبدالله بن خباب و همسرش رسید و معلوم شد که مزاحمتهای خوارج برای مردم بیشتر شده

۱. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۶۰.

۲. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۶۱.

است، حضرت ناچار شد حارث بن مرّه را مأموریت دهد که از وضعیّت خوارج گزارش جامعی تهیه نماید. حارث نیز بدست خوارج کشته شد و رسیدن این خبر نیز لشکر حضرت را ملتهب تر نمود و جمعیت فراوانی به امام (علیه السلام) عرضه داشتند: یا امیرالمؤمنین، چگونه این گروه را آزاد میگذاری که بعد از رفتن ما به سوی شام، امنیت خانواده هایمان را مورد تهدید قرار دهند و اموالمان را به غارت ببرند؟ اجازه می خواهیم که در ابتدا به سراغ این گروه برویم و پس از حلّ و فصل مشکل خویش با آنان، به سوی شام و دشمن اصلی خویش حرکت نماییم.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) با مشاهده ی عزم عمومی در سپاهیان برای حلّ مشکل خوارج، و با توجه به اخباری که رسیده بود، با درخواست سپاهیان موافقت نمود و مسیر خویش را تغییر داده و به سمت نهروان حرکت نمود.<sup>۱</sup>

### پیوست «۴۷»

#### پرچم امان برای نجات خوارج

امیرالمؤمنین (علیه السلام) به ابو ایوب انصاری دستور داد پرچم امان را نصب نماید و به خوارج اطلاع دهد که هر کس در زیر آن پرچم قرار گیرد، در امان میباشد.

ابو ایوب پرچم را برافراشت و با صدای بلند به خوارج اعلام نمود: هر کس از شما که قتلی را مرتکب نشده و دستش به خون مسلمانی آلوده نگشته است، اگر خود را به زیر این پرچم برساند، کشته نخواهد شد و کسی هم متعرض وی نخواهد گشت؛ و هر کس نیز به کوفه برگردد و یا به سوی مداین برود و یا اینکه از میان این جمعیت خارج گردد، او هم در امان میباشد؛ زیرا که ما فقط به دنبال دستیابی به قاتلان برادران خویش هستیم و با بقیّه کاری نداریم.

۱. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۶۱.

بعد از سخنان ابو ایوب انصاری، در میان سپاهیان خوارج شک و تردید فراوانی ایجاد شد. یکی از بزرگان خوارج به نام فروة بن نوفل به اطرافیانش گفت: به خدا سوگند، من نمیدانم برای چه هدفی با علی بن ابی طالب می‌جنگیم! اکنون به این نتیجه رسیده‌ام که از این لشکر جدا شوم و به دنبال فهم بیشتر باشم تا بصیرت لازم را برای جنگ و یا تبعیت از وی بدست آورم. او به همراه پانصد تن از سواران لشکر خوارج به‌طور دسته‌جمعی از لشکر جدا شدند. بعد از این گروه، جمعیت‌های دیگری نیز به طرف کوفه حرکت کردند، و صد تن نیز به لشکر امام (علیه‌السلام) پیوستند.<sup>۱</sup>

### پیوست «۴۸»

#### کشته شدن عبدالله بن وهب به دست امیر المؤمنین (علیه‌السلام)

عبدالله بن وهب راسبی که فرماندهی سپاه خوارج را بر عهده داشت، در وسط میدان با صدای بلند فریاد زد: ای فرزند ابوطالب، تا چه زمانی نبرد را ادامه خواهی داد؟ به خدا سوگند که هرگز این عرصه را ترک نخواهیم کرد تا اینکه بر تو دست یابیم. پس بهتر است مردم را از جنگ معاف نمایی و هر چه زودتر به میدان آیی و مبارزه با من را به جان بخری!

امیر المؤمنین (علیه‌السلام) تبسمی کرد و فرمود: قاتله الله من رجل، ما أقلّ حیاة! أما إنّه لیعلم أنّی حلیف السیف و خدین الرّمح، و لکنه أیس من الحیاة أو لعلّه یطمع طمعاً کاذباً! «خدا این مرد را بکشد که چقدر کم حیا می‌باشد! او نیک میداند که عمر من با شمشیر و نیزه سپری شده است. شاید او دیگر امیدی به زنده ماندن ندارد که مرا به نبرد خویش دعوت میکند و شاید گرفتار یک طمع دروغین شده است.»

عبدالله در میان صفها میتاخت و رجز میخواند و حضرت را به مبارزه دعوت میکرد. امام (علیه‌السلام) وارد میدان شد و بدون اینکه فرصتی دهد تا

۱. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۶۴.



عبدالله حرکتی از خود نشان دهد، با یک ضربه وی را به قتل رساند و ملحق به سپاهیانش کرد!<sup>۱</sup>

### پیوست «۴۹»

#### داستان امیرالمؤمنین (علیه السلام) و کمیل

در ارشاد القلوب آمده است: شبی از شبها، امام از مسجد کوفه به خانه میرفت. کمیل نیز با او بود. در راه از کنار خانه‌ای میگذشتند که در آن مردی با صدای حزین قرآن میخواند. آیه‌ای که میخواند، این بود: **أَمَّنْ هُوَ قَانَتْ أُنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِداً وَقَائِماً يَحْذَرُ الْآخِرَةَ** و **يَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ**؛ «آیا کسی که در لحظات شب در حال سجود و قیام به نیایش مشغول است و از آخرت میترسد و به رحمت پروردگارش امیدوار است».<sup>۲</sup>

این لحن قرآن برای کمیل بسیار خوشایند بود و در دل به حال آن مرد غبطه خورد. در این حال، حضرت رو به کمیل کرده و فرمود: **يا كميل لا تعجبك طنطنة الرجل إنّه من أهل النار** و **سأنتيك فيما بعد!**؛ «ای کمیل! فریب آوای دلنشین این مرد را نخوری. او از اهل آتش است و به زودی برای تو روشن خواهم ساخت!» کمیل بسیار تعجب کرد که کسی با چنین حال خوبی از اهل جهنم باشد؛ تا اینکه جنگ نهروان پیش آمد و خوارجی که بر سر عناد و لجاجت باقی مانده بودند، توسط سپاه امام (علیه السلام) کشته شدند. حضرت در میان کشته‌های خوارج راه میرفت و در کنار بعضی از آنان سخنانی را بر زبان می‌آورد، تا اینکه به یکی از جسدهای خوارج رسیدند. حضرت کمیل را صدا زد و در حالی که با سر شمشیر به آن اشاره میکرد، به کمیل فرمود: **يا كميل أمَّنْ هُوَ قَانَتْ أُنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِداً وَقَائِماً**؛ یعنی این همان

۱. الفتوح ابن اعثم کوفی، ج ۱، ص ۵۰۳.

۲. سوره‌ی زمر، آیه‌ی ۹.

مردی است که آن شب با آن صدای زیبا آیهی اَمَّنْ هُوَ قَانَتْ... را میخواند! و در کتاب تنبیه الغافلین نقل شده است: کمیل با شنیدن قرائت قرآن آن مرد، آهی کشید و به حضرت عرضه داشت: ای کاش مویی بودم در بدن این مرد و همیشه این لحن حزین و صدای دلنشین قرآن را از وی میشنیدم! حضرت فرمود: آه مکش و این آرزو را مکن. تا اینکه در پایان جنگ نهروان امام (علیه السلام) کمیل را خواست و با نشان دادن یکی از مقتولین خوارج از کمیل پرسید: آیا هنوز آن آرزو را داری؟ و کمیل عرضه داشت: استغفرالله من کلِّ خطِّا یجری علی اللسان.<sup>۲</sup>

### پیوست «۵۰»

#### عیادت اصبع بن نباته از امیرالمؤمنین (علیه السلام)

أصبع بن نباته میگوید: بعد از آنکه ضربه ابن ملجم بر سر مبارک امیرالمؤمنین (علیه السلام) وارد شد و حضرت در بستر بیماری افتاد، با جمعی از دوستان و یاران در کنار درب منزل حضرت گرد هم آمده بودیم و همگی میگریستیم. امام حسن مجتبی (علیه السلام) از منزل بیرون آمد و فرمود: امیرالمؤمنین (علیه السلام) میفرمایند که به منازل خود برگردید. همه برگشتند؛ ولی من نتوانستم برگردم. یکباره صدای ناله و شیون از منزل حضرت به گوشم رسید. من نیز بیتاب شدم و با صدای بلند گریستم. امام حسن (علیه السلام) بیرون آمد و فرمود: مگر نگفتم که به منازل خود برگردید؟ به ایشان عرض کردم: به خدا سوگند توان رفتن ندارم و پاهایم یاری نمیدهند. در حالی که به شدت میگریستم، از ایشان خواهش کردم که اجازه دهند یک بار دیگر مولایم را زیارت نمایم. امام مجتبی به داخل منزل برگشت و لحظاتی گذشت تا اینکه به من اجازه‌ی ورود دادند. هنگامی که خدمت امیرالمؤمنین (علیه السلام)

۱. إرشادالقلوب، ج ۲، ص ۲۲۶.

۲. تنبیه الغافلین و تذکرة العارفين، ج ۲، ص ۶۲۷.

رسیدم، مشاهده کردم سر مبارک حضرت را با پارچه‌ی زردرنگی بسته‌اند؛ اما چنان رنگ رخساره‌ی حضرت زرد شده بود که نتوانستم تشخیص دهم که رنگ پارچه زردتر است و یا رنگ رخساره‌ی امام (علیه‌السلام)! از خود بیخود شدم و بر روی پاهای حضرت افتادم و میبوسیدم و گریه میکردم. حضرت دلداری ام داد و فرمود: لا تَبْك يا أَصْبَغُ فَإِنَّهَا وَاللَّهِ الْجَنَّةُ؛ گریه مکن اَصْبَغ. من رو به سوی بهشت دارم. عرض کردم: فدایت گردم. به خدا سوگند، میدانم که شما رو به بهشت میروید. اگر گریه میکنم، برای غم فقدان شماست. نمیدانم دوری شما را چگونه تحمّل خواهم کرد!

به حضرت عرض کردم: میدانم که بعد از این، دیدار شما میسر نخواهد شد و دیگر سخنی از شما نخواهم شنید. سخنی را که از پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) شنیده باشید، بفرمایید تا یادگاری از شما برایم بماند.

امیر المؤمنین (علیه‌السلام) فرمود:

روزی پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) (در آن روزهایی که در بستر بیماری بود و روزهای آخر زندگی خویش را سپری میکرد) به من دستور داد: یا علی، به مسجد میروی و بر روی منبر من ایستاده و حمد و ثنای الهی را بجا آورده و بر من صلوات میفرستی، و خطاب به مردم میگویی: من فرستاده‌ی رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) هستم و پیام ایشان را به شما ابلاغ میکنم: لعنت خدا و لعنت ملائکه‌ی مقرّب الهی و انبیاء مرسل خداوند و لعنت رسول الله (صلی‌الله‌علیه‌وآله) نصیب کسی باد که به غیر پدر خویش منتسب شود؛ کسی که به غیر ولیّ و مولای خویش منتسب شود، و کسی که به اجیر و کارگزارش ظلم نماید و حقّ او را نپردازد!

من به مسجد پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) آمدم و بالای منبر رفتم. مردم با مشاهده‌ی من بر روی منبر، گرد هم آمدند و در اطراف من حلقه زدند، و من پیام رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) را همانگونه که فرموده بود، ابلاغ کردم.

همه سکوت کرده بودند و کسی از آن جمعیت چیزی نگفت؛ تنها عمر بن خطاب بود که در آن جلسه خطاب به من گفت: ای ابوالحسن، مطلب را رسانیدی؛ اما توضیح ندادی و سخنانت را تفسیر نکردی. تنها پاسخی که به وی دادم، این بود که: این سخن تو را به اطلاع رسول خدا (صلی الله علیه وآله) خواهم رساند. به خدمت پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) برگشتم و سخن عمر را با وی در میان گذاشتم. فرمود: به مسجد برمیگردی و بالای منبر میروی و بعد از بجا آوردن حمد و ثنای الهی به مردم اعلام میکنی: ای مردم، هر چه به شما تعلیم میدهیم، تأویل و تفسیر آن نیز در نزد ما میباشد. بدانید که من پدر شما هستم. بدانید که من ولی و مولای شما هستم، و بدانید که من اجیر و کارگزار شما میباشم.»

(یعنی من پدر شما میباشم و لعنت خدا بر کسی که به غیر پدر خویش منتسب باشد! و من مولای شما هستم و لعنت خدا بر کسی که به غیر مولای خویش منتسب گردد! و من کارگزار و اجیر شما هستم و لعنت خدا بر کسی که در حق کارگزار خویش ظلم و ستم روا دارد!)<sup>۱</sup>

۱. أمالی شیخ مفید، مجلس ۴۲، حدیث ۳، ص ۳۵۱.

## پی نوشتها

۱. خطبه‌های نماز جمعه ۱۳۶۵/۳/۲
۲. خطبه‌های نماز جمعه ۱۹ رمضان ۱۴۱۶ - ۱۳۷۴/۱۱/۲۰
۳. خطبه‌های نماز جمعه ۱۳۶۸/۲/۸
۴. بیانات در سالروز میلاد حضرت علی (علیه‌السلام) ۱۳۷۰/۱۰/۲۹
۵. بیانات در روز ۱۹ ماه مبارک رمضان ۶۶/۲/۲۸
۶. دیدار با جوانان در مصالای بزرگ تهران ۱۳۷۹/۲/۱
۷. بیانات در روز ۱۹ ماه مبارک رمضان ۶۶/۲/۲۸
۸. خطبه‌های نماز جمعه ۱۳۷۰/۱/۱۶
۹. خطبه‌های نماز جمعه ۱۳۷۰/۱/۱۶
۱۰. خطبه‌های نماز جمعه ۱۳۶۸/۲/۸
۱۱. بیانات در روز ۱۹ ماه مبارک رمضان ۶۶/۲/۲۸
۱۲. بیانات در میلاد حضرت علی (علیه‌السلام) ۱۳۶۹/۱۱/۱۰
۱۳. خطبه‌های نماز جمعه ۱۳۶۸/۲/۸
۱۴. بیانات در ۱۹ ماه مبارک رمضان ۶۶/۲/۲۸
۱۵. بیانات در میلاد امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) ۱۳۷۵/۹/۹
۱۶. خطبه‌های نماز جمعه ۱۳۷۰/۱/۱۶
۱۷. دیدار با دانش‌آموزان مدرسه‌ی علوی، ۶۰/۱۱/۲۰
۱۸. دیدار با اعضاء بزرگداشت سال امام علی (علیه‌السلام) ۱۳۷۹/۸/۱۸

۱۹. بیانات در میلاد حضرت علی (علیه السلام) ۱۳۷۰/۱۰/۱۰
۲۰. بیانات در دیدار با دست‌اندرکاران حج، ۱۳۷۶/۱۲/۱۳
۲۱. دیدار با اعضاء بزرگداشت سال امام علی (علیه السلام) ۱۳۷۹/۸/۱۸
۲۲. بیانات در جمع برادران اعزامی به جبهه، ۱۳۶۳/۳/۳۰
۲۳. خطبه‌های نماز جمعه ۱۳۶۸/۲/۸
۲۴. خطبه‌های نماز جمعه ۱۳۶۵/۳/۲
۲۵. خطبه‌های نماز جمعه ۱۳۶۸/۲/۸
۲۶. خطبه‌های نماز جمعه ۱۳۶۵/۳/۲
۲۷. بیانات در روز ۱۹ ماه مبارک رمضان ۱۳۶۶/۲/۲۸
۲۸. بیانات به مناسبت میلاد امیرالمؤمنین (علیه السلام) ۱۳۷۵/۹/۵
۲۹. خطبه‌های نماز جمعه ۱۳۶۵/۳/۲
۳۰. بیانات در روز ۱۹ ماه مبارک رمضان ۱۳۶۶/۲/۲۸
۳۱. خطبه‌های نماز جمعه ۱۳۶۸/۲/۸
۳۲. بیانات در روز ۱۹ ماه مبارک رمضان ۱۳۶۶/۲/۲۸
۳۳. بیانات در ۲۰ ماه مبارک رمضان ۱۳۶۸/۸/۷
۳۴. خطبه‌های نماز جمعه ۱۳۶۸/۲/۸
۳۵. خطبه‌های نماز جمعه ۱۳۶۵/۳/۲
۳۶. بیانات در شب ۲۱ ماه مبارک رمضان ۱۳۶۵/۳/۹
۳۷. بیانات در شب ۲۱ ماه مبارک رمضان ۱۳۶۵/۳/۹
۳۸. خطبه‌های نماز جمعه ۱۳۶۸/۲/۸
۳۹. خطبه‌های نماز جمعه ۱۳۶۵/۳/۲
۴۰. خطبه‌های نماز جمعه ۱۳۶۲/۴/۱۰
۴۱. بیانات در ۲۱ ماه مبارک رمضان ۱۳۶۶/۲/۳۰
۴۲. بیانات در ۲۱ ماه مبارک رمضان ۱۳۶۶/۲/۳۰
۴۳. بیانات در ۲۰ ماه مبارک رمضان ۱۳۶۸/۸/۷
۴۴. بیانات در ۲۱ ماه مبارک رمضان ۱۳۶۶/۲/۳۰

۴۵. خطبه‌های نماز جمعه ۱۳۶۸/۲/۸
۴۶. بیانات در شب ۲۱ ماه مبارک رمضان ۱۳۶۵/۳/۹
۴۷. خطبه‌های نماز جمعه ۱۳۶۸/۲/۸
۴۸. بیانات در شب ۲۱ ماه مبارک رمضان ۱۳۶۵/۳/۹
۴۹. خطبه‌های نماز جمعه ۱۳۶۳/۴/۱
۵۰. خطبه‌های نماز جمعه ۱۳۶۳/۴/۱
۵۱. خطبه‌های نماز جمعه ۲۱ رمضان ۱۴۲۲، ۱۳۸۰/۹/۱۶
۵۲. بیانات در دیدار مسئولین استان اراک ۱۳۷۹/۸/۲۷
۵۳. خطبه‌های نماز جمعه ۱۳۶۳/۱/۲۴
۵۴. بیانات در شب ۲۱ ماه مبارک رمضان ۱۳۶۵/۳/۹
۵۵. بیانات در ۲۱ ماه مبارک رمضان ۱۳۶۶/۲/۳۰
۵۶. بیانات در جمع فرماندهان و مسئولان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ۱۳۷۰/۶/۲۷
۵۷. بیانات در دیدار با مردم قم ۱۳۶۷/۱۰/۱۸
۵۸. بیانات در جمع فرماندهان و مسئولان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ۱۳۷۰/۶/۲۷
۵۹. بیانات در روز ۲۹ ماه مبارک رمضان ۱۳۷۰/۱/۲۶
۶۰. بیانات در روز ۲۰ ماه مبارک رمضان ۱۳۶۷/۲/۱۷
۶۱. بیانات در سالروز عید غدیرختم ۱۳۸۰/۱۲/۱۲
۶۲. بیانات در دیدار فرماندهان سپاه، سال ۱۳۷۵
۶۳. بیانات در جمع لشکر ۵ نصر خراسان ۱۳۶۷/۵/۲۷
۶۴. بیانات در شب ۲۱ ماه مبارک رمضان ۱۳۶۵/۳/۹
۶۵. بیانات در شب ۲۱ ماه مبارک رمضان ۱۳۶۵/۳/۹
۶۶. بیانات در روز ۲۰ ماه مبارک رمضان ۱۳۶۷/۲/۱۷
۶۷. بیانات در شب ۲۱ ماه مبارک رمضان ۱۳۶۵/۳/۹
۶۸. بیانات در شب ۲۱ ماه مبارک رمضان ۱۳۶۵/۳/۹
۶۹. بیانات در شب ۲۱ ماه مبارک رمضان ۱۳۶۵/۳/۹
۷۰. خطبه‌های نماز جمعه ۱۳۶۳/۴/۱

۷۱. بیانات در شب ۲۱ ماه مبارک رمضان ۱۳۶۵/۳/۹
۷۲. بیانات در نهاد ریاست جمهوری به مناسبت آخر ماه رمضان ۱۳۶۷/۲/۲۶
۷۳. بیانات به مناسبت میلاد امیرالمؤمنین (علیه السلام) ۱۳۸۱/۶/۳۰
۷۴. بیانات در شب ۲۱ ماه مبارک رمضان ۱۳۶۵/۳/۹
۷۵. بیانات در شب ۲۱ ماه مبارک رمضان ۱۳۶۵/۳/۹
۷۶. خطبه‌های نماز جمعه ۱۳۶۳/۴/۱
۷۷. بیانات در روز ۲۰ ماه مبارک رمضان ۱۳۶۷/۲/۱۷
۷۸. بیانات در روز ۲۰ ماه مبارک رمضان ۱۳۶۷/۲/۱۷
۷۹. بیانات در روز ۲۰ ماه مبارک رمضان ۱۳۶۷/۲/۱۷
۸۰. بیانات در روز ۲۰ ماه مبارک رمضان ۱۳۶۷/۲/۱۷
۸۱. خطبه‌های نماز جمعه ۱۳۶۳/۴/۱
۸۲. بیانات در روز ۲۰ ماه مبارک رمضان ۱۳۶۷/۲/۱۷
۸۳. خطبه‌های نماز جمعه ۱۳۷۸/۹/۲۶
۸۴. بیانات در روز ۲۰ ماه مبارک رمضان ۱۳۶۷/۲/۱۷
۸۵. خطبه‌های نماز جمعه ۱۳۶۳/۴/۱
۸۶. خطبه‌های نماز جمعه ۱۳۶۳/۴/۱
۸۷. خطبه‌های نماز جمعه ۱۳۶۵/۳/۲
۸۸. بیانات در جمع علما و روحانیون استان لرستان ۱۳۷۰/۵/۳۰
۸۹. بیانات در روز ۲۰ ماه مبارک رمضان ۱۳۶۸/۸/۷
۹۰. خطبه‌های نماز جمعه ۱۳۶۳/۴/۱
۹۱. خطبه‌های نماز جمعه ۱۳۶۳/۴/۱
۹۲. بیانات در روز ۲۰ ماه مبارک رمضان ۱۳۶۷/۲/۱۷
۹۳. بیانات در روز ۲۰ ماه مبارک رمضان ۱۳۶۷/۲/۱۷
۹۴. بیانات در دیدار با خانواده‌های شهدای هفتم تیر ۱۳۶۲/۴/۱۲
۹۵. بیانات در خطبه‌های نماز جمعه ۱۳۶۳/۴/۱
۹۶. بیانات در روز ۲۰ ماه مبارک رمضان ۱۳۶۷/۲/۱۷



۹۷. بیانات به مناسبت سالگرد شهادت شهید مطهری ۱۳۶۸/۲/۱۱
۹۸. بیانات به مناسبت سالگرد شهادت شهید مطهری ۱۳۶۸/۲/۱۱
۹۹. بیانات در دیدار با اقشار مختلف مردم ۱۳۷۰/۱/۲۶
۱۰۰. بیانات در دیدار با اقشار مختلف مردم ۱۳۷۰/۱/۲۶
۱۰۱. خطبه‌های نماز جمعه ۱۳۶۵/۳/۲
۱۰۲. خطبه‌های نماز جمعه ۱۳۶۵/۳/۲
۱۰۳. خطبه‌های نماز جمعه ۱۳۷۹/۱/۲۶
۱۰۴. خطبه‌های نماز جمعه ۱۳۶۵/۳/۲
۱۰۵. خطبه‌های نماز جمعه ۱۳۶۵/۳/۲
۱۰۶. خطبه‌های نماز جمعه ۱۳۶۵/۳/۲
۱۰۷. خطبه‌های نماز جمعه ۱۳۶۵/۳/۲
۱۰۸. خطبه‌های نماز جمعه ۱۳۶۵/۳/۲
۱۰۹. بیانات در دیدار با اقشار مختلف مردم ۱۳۷۰/۱/۲۶
۱۱۰. بیانات در درس تفسیر ریاست‌جمهوری ۱۳۶۲/۴/۳۰
۱۱۱. بیانات در دیدار با رزمندگان به مناسبت سوم خرداد ۱۳۷۸/۳/۳
۱۱۲. بیانات در ۱۸ ماه مبارک رمضان ۱۳۷۲/۱۲/۱۰
۱۱۳. بیانات در روز ۱۹ ماه مبارک رمضان ۱۳۶۶/۲/۲۸
۱۱۴. خطبه‌های نماز جمعه ۱۳۷۲/۱۲/۱۳
۱۱۵. خطبه‌های نماز جمعه ۱۳۶۵/۳/۲
۱۱۶. خطبه‌های نماز جمعه ۱۳۵۹/۵/۱۰
۱۱۷. خطبه‌های نماز جمعه ۱۳۷۹/۹/۲۵
۱۱۸. خطبه‌های نماز جمعه ۱۳۶۵/۳/۲
۱۱۹. خطبه‌های نماز جمعه، ۲۱ ماه مبارک رمضان، ۱۳۷۲/۱۲/۱۳، ۱۴۱۴
۱۲۰. خطبه‌های نماز جمعه ۱۳۷۲/۱۲/۱۳
۱۲۱. خطبه‌های نماز جمعه ۱۳۶۸/۲/۸
۱۲۲. خطبه‌های نماز جمعه ۱۳۷۲/۱۲/۱۳

## فهرست آیات قرآن کریم

۱۵۳، ۱۳۷، ۷۴	۱	فاتحه	بسم الله الرحمن الرحيم.
۲۲۸			
۳۷، ۳۶	۲۰۷	بقره	و من الناس من يشرى نفسه...
۴۸	۱۸۸	آل عمران	لا تحسبن الذين يفرحون...
۱۱۸	۸۸	نساء	فما لكم في المنافقين...
۳۳	۳۰	انفال	و اذ يمكر بك الذين...
۱۹۷	۱۵	انفال	يا ايها الذين آمنوا اذا...
۱۹۷	۱۲۳	توبه	يا ايها الذين آمنوا قاتلوا...
۲۵۸	۹۱	نحل	و اوفوا بعهد الله اذا...
۲۵۱	۵۱	كهف	ما... و ما كنت متخذ...
۱۸۰	۱۱	حج	و من... خسر الدنيا و...
۲۰۴، ۲۳	۲۱۴	شعرا	و انذر عشيرتک الاقربين.
۱۳۵	۳۳	احزاب	و قرن في بيوتكن...
۱۴	۱۵	يس	قالوا ما انتم الا بشر مثلنا...
۲۰۰، ۱۸۴، ۱۵۸	۳۵	صافات	انهم... لا اله الا الله...
۲۶۵، ۱۸۰، ۱۷۹	۹	زمر	امن هو قانت اناء الليل...
۱۵۴	۲۷-۲۵	دخان	كم تركوا من جنات و...

## فهرست روایات

۱۴	رسول اکرم (ص)	یا علی تو را جز خدا و من ...
۴۳، ۲۲	امام علی (ع)	و لقد علم المستحفظون...
۲۰۶۶ - ۲۰۴	رسول اکرم (ص)	... فرمان آشکار ساختن دعوت...
۲۵ - ۲۳	امام علی (ع)	... من ایمان می آورم! البتّه...
۲۶	امام صادق (ع)	... تشویق به جسارت به پیامبر...
۴۱، ۲۷	امام علی (ع)	ما رأیت منذ بعث الله محمد (ص)...
۲۰۸ - ۲۰۶، ۳۷ - ۳۱	رسول اکرم (ص)	... توطئه‌ی قریش برای قتل من...
۳۶	امام علی (ع)	... لَمَّا وَقِيت رسول الله (ص) ليلة...
۴۲	امام علی (ع)	قد علموا یقیناً أنّه لم یکن...
۴۵، ۴۴	امام علی (ع)	... تصمیم به فتح مکه گرفت...
۴۶، ۴۵	امام علی (ع)	و لقد کُنّا مع رسول الله (ص) نقتل...
۴۷	امام علی (ع)	نشدتکم بالله هل کان فیکم...
۲۰۹، ۴۸، ۴۷	امام علی (ع)	... با دست خود عمامه بر سرم ...
۲۱۰		
۴۹	رسول اکرم (ص)	أما ترضی أن تكون منی بمنزلة...
۲۱۳، ۲۱۲، ۵۳	امام علی (ع)	در میان همه مسلمین مونسی جز...
۲۱۳، ۵۴	امام علی (ع)	... تنها من بودم که عنان صبر...

۵۵	امام علی (ع)	لقد علمتم أنّي أحقّ النَّاسِ...
۲۱۵-۲۱۳، ۶۱، ۵۷	امام علی (ع)	حتّى رأيت راجعة النَّاسِ قد ...
۵۸، ۵۷	امام علی (ع)	أيّها النَّاسِ شقّوا أمواج...
۲۱۵-۲۱۳، ۶۲، ۶۱	امام علی (ع)	فأمسك يدي، حتّى رأيت...
۶۲	امام علی (ع)	...وقتی دیدم ظرفیت جامعه‌ی ...
۶۳، ۶۲	امام علی (ع)	... من وزیر باشم، بهتر از این ...
۶۵، ۶۴	امام علی (ع)	... هذا أصل العرب
۶۵	امام علی (ع)	... عثمان چیزى نمیخواهد مگر...
۸۵، ۸۱، ۸۰، ۸۶	امام علی (ع)	اما والله لقد تقمّمها ...
۴۸، ۶۷	امام علی (ع)	... أسیر فیکم بکتاب الله و...
۷۳	امام علی (ع)	و امرت به لکنّت قاتلاً...
۸۰-۷۸	امام علی (ع)	... من قبول نمیکنم...
۸۵، ۷۹	امام علی (ع)	... دعونی و التمسوا غیرى...
۸۷، ۸۶	امام علی (ع)	اللّٰهُمَّ اَنْتَ تَعْلَمُ اَنْهُ لَمْ يَكُنْ...
۸۷	امام علی (ع)	الاّ ان اقيم حقاً...
۸۸	امام علی (ع)	الذليل عندى عزيزٌ حتّى...
۸۸	امام علی (ع)	و ايم الله لأنصفنّ المظلوم...
۹۳، ۹۲، ۹۱	امام علی (ع)	... او در جوانی هم بداخلاق...
۹۷	امام علی (ع)	و اعلموا أنّى إن أحببتکم...
۹۹	امام علی (ع)	الذليل عندى عزيزٌ حتّى آخذ...
۱۰۰	امام علی (ع)	... این چراغ مال بیت‌المال...
۱۰۱	رسول اکرم (ص)	... مهاجرین بر انصار فضیلت ...
۱۰۲	امام علی (ع)	والله لو وجدته قد تزوّج...
۱۰۳	امام علی (ع)	نظرت الى كتاب الله و ما...
۱۰۴	امام علی (ع)	أتأمرونى أن أطلب النّصر...

۲۳۷، ۱۰۷-۱۰۵	امام علی (ع)	...رنگ صورتش از فقر...
۲۳۸		
۱۰۷	امام علی (ع)	لو كان المال لي لسويت...
۱۱۱	رسول اکرم (ص)	السّلام عليكم يا اهل القبول...
۱۱۳، ۱۱۲	امام علی (ع)	الا و انّ بليتكم عادت...
۱۱۳	رسول اکرم (ص)	أشرف امتي حملة القرآن...
۱۱۵	امام علی (ع)	ولكن يؤخذ من هذا ضعاً...
۱۱۶	امام علی (ع)	...من اصحاب عبدالله بن مسعود...
۱۱۷	رسول اکرم (ص)	يا عمّار تقتلك الفئّة...
۱۱۹	امام باقر (ع)	أمّا لو أنّ رجلاً قام ليله و...
۱۲۰، ۱۲۱	امام علی (ع)	يأخذون مال الله دولاً...
۱۳۵، ۱۳۴، ۱۲۵	امام علی (ع)	این شمشیر چه روزهایی که...
۱۲۷	امام علی (ع)	والله لا اكون كالضبع تنام ...
۱۲۷	امام علی (ع)	و الله ما انكروا علیّ منكرأ...
۱۲۷، ۱۲۸	امام علی (ع)	...این کفش چند می‌ارزد؟...
۱۲۹	امام علی (ع)	... بیعت را شکستند، بجنگیم...
۱۳۰، ۱۳۱	امام علی (ع)	ولكن ألق الزبير...
۱۳۱، ۱۳۲	امام علی (ع)	...مگر شما با من بیعت نکردید؟...
۱۳۲، ۱۳۳، ۲۴۵	امام علی (ع)	... اگر کوهها متزلزل شوند...
۲۴۶		
۱۳۴	امام علی (ع)	... ما برای همین می‌جنگیم...
۱۳۵، ۱۳۶	امام علی (ع)	...برو خواهرت را دریاب...
۱۳۶	امام علی (ع)	...وساطت کردند، تا حضرت...
۷۴، ۱۳۷، ۱۳۸	امام علی (ع)	بسم الله الرحمن الرحيم اما بعد...
۲۲۸		
۱۳۸-۱۴۴	امام علی (ع)	... يا أهل الكوفة فانّ لكم...



- قولوا لا اله الا الله... رسول اکرم (ص) ۱۴۸
- اگر من حاکم، او نمیتواند... امام علی (ع) ۱۵۰، ۱۵۱
- و سأجهد فی أن أطهر.. امام علی (ع) ۱۵۲
- ... معاویه را عزل کرد... امام علی (ع) ۱۵۲، ۱۵۳
- ...إن هؤلاء كانوا وارثین... امام علی (ع) ۱۵۴، ۱۵۵
- ...فوالله ما دفعت الحرب يوماً... امام علی (ع) ۱۵۵، ۱۵۶
- ...رووا السيوف من الدماء... امام علی (ع) ۱۵۷
- ...ولا يحمل هذا العلم إلا... امام علی (ع) ۱۵۷\_۱۵۹، ۱۶۹، ۱۷۰
- ...علی ما تقاتلهم؟ إنما تقاتلهم... امام علی (ع) ۱۶۰
- أيها الناس، فأنى فقأت عين... امام علی (ع) ۱۶۶، ۱۶۷
- ... سخن حقی است که از آن... امام علی (ع) ۱۷۴
- لکم عندنا ثلاث خصال... امام علی (ع) ۱۷۶، ۱۷۷
- ...هرکسی بیاید زیر این پرچم... امام علی (ع) ۱۷۷
- ...مصارعهم دون التطفة... امام علی (ع) ۱۷۷، ۱۷۸
- ...الله اكبر الآن حل قتالهم... امام علی (ع) ۱۷۸، ۱۷۹
- ...بدا به حال شما! آن کسی که... امام علی (ع) ۱۷۹
- ...زود قضاوت نکن... امام علی (ع) ۱۷۹، ۱۸۰، ۲۶۵، ۲۶۶
- ...یا علی، آن روزی که تو را... امام علی (ع) ۱۸۳
- ...یکی از اینها را بردار! آیا... امام علی (ع) ۱۸۳، ۱۸۴
- ...ملکنتی عینی و أنا جالس... امام علی (ع) ۱۸۵، ۱۸۶
- ...تهدمت و الله ارکان الهدی... - ۱۸۶، ۱۸۷
- ...سلونی قبل أن تفقدونی... امام علی (ع) ۱۸۷، ۱۸۸
- ...مرا به منزل منتقل نمایید... امام علی (ع) ۱۸۷
- ...ای اصبح، در لحظات واپسین... امام علی (ع) ۱۸۹، ۲۶۷

- جاهد فی الله حقّ جهاده  
و من وصیّة له (ع) للحسن و الحسین...  
انّ الذین اتّقوا اذا مسّهم...  
ألا حرّ یدع هذه اللماظة لأهلها...  
صلاح ذات البین أفضل من عامّة...  
امیر المؤمنین (ع) به فرزندش امام حسن...  
...من در کنار رسول خدا (ص) باقی ...  
قد شتم امّی و تفل فی وجهی...  
در میان همه‌ی مسلمین مونسی جز...  
ارجع یا اباسفیان فوالله...  
جایگاه فرمانده سپاه همانند ...  
مردم بر سر من هجوم آوردند...  
همچون شتران و گوسفندان که به ...  
مرا رها کنید و دیگری را طلب...  
حسین کشته خواهد شد و اگر...  
از خدا بترس و دست از نصرت...  
هرکس بمیرد، در حالی که امام...  
... انّ هذا المال لمن جاهد علیه...  
... در مورد وی جز خیر، مطلب...  
یا عثمان بعثتک شیخاً ألحی...  
برای چه منظوری به اینجا گرد هم...  
... دعوه فإنّ الذی یریده الأعرابی...  
... ای مردم کوفه، شما در اسلام...  
... ارتبت و تربّصت و راوغت...  
... کسانی مورد سرزنش و عتاب قرار ...  
... أضمن لی عمری یا مغیره...  
امام علی (ع) ۱۸۹  
امام علی (ع) ۱۹۹-۱۹۰  
امام علی (ع) ۱۹۱  
امام علی (ع) ۱۹۳  
رسول اکرم (ص) ۱۹۵  
امام صادق (ع) ۲۰۰  
امام علی (ع) ۲۰۸  
امام علی (ع) ۲۱۱  
امام علی (ع) ۲۱۳، ۲۱۲  
امام علی (ع) ۲۱۶، ۲۱۵  
امام علی (ع) ۲۱۸-۲۱۶  
امم علی (ع) ۲۳۰  
امام علی (ع) ۲۳۰  
امام علی (ع) ۲۳۰  
رسول اکرم (ص) ۲۳۳، ۲۳۲  
امام علی (ع) ۲۳۲  
رسول اکرم (ص) ۲۳۳  
امام علی (ع) ۲۳۶  
امام باقر (ع) ۲۳۶  
امام علی (ع) ۲۴۳، ۲۴۲  
امام علی (ع) ۲۴۴، ۲۴۳  
امام علی (ع) ۲۴۷، ۲۴۶  
امام علی (ع) ۲۴۹-۲۴۷  
امام علی (ع) ۲۵۰، ۲۴۹  
امام حسن (ع) ۲۵۰  
امام علی (ع) ۲۵۱

- ای مردم، من برای پذیرش فرمان...  
 ۲۵۴، ۲۵۳ امام علی (ع)
- ...ستایش مخصوص خداوند است...  
 ۲۵۶ امام علی (ع)
- لا حکم الا لله...  
 ۲۵۷ -
- و یحکم بعد الرضا و العهد...  
 ۲۵۸ امام علی (ع)
- ...اشعث بن قیس در ریختن خون...  
 ۲۵۹ امام صادق (ع)
- ...و أعجب من ذلك طارق...  
 ۲۶۰ امام علی (ع)
- ...قاتله الله من رجلف ما اقل...  
 ۲۶۵، ۲۶۴ امام علی (ع)
- ...امیرالمومنین (ع) میفرماید که به...  
 ۲۶۶ امام حسن (ع)
- ...یا علی به مسجد میروی و بر روی...  
 ۲۶۸، ۲۶۷ امام علی (ع)





## فهرست اشعار عربی

۱۸۴	۱	-	اشدد حیازیمک للموت فإنّ الموت لاقیک
۲۱۵	۳	-	بنی هاشم لا تطمعوا النَّاسَ فیکم
۱۸۹	۲	-	خلّوا سبیل الجاهد المجاهد

## فهرست اشعار فارسی

۴۸	۲	مولوی	او خدو انداخت بر روی علی
۲۱۲، ۲۱۱	۱۴	مولوی	از علی آموز اخلاص عمل



## فهرست اسامی اشخاص

- ابراهیم(ع)، ۳۳  
 ابن ابی الحدید (فخرالدین ابو حامد  
 عبدالحمید بن ابوالحدید)، ۶۴، ۷۲، ۷۴،  
 ۸۷، ۸۷، ۹۲، ۹۳، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۲۸،  
 ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۳۶، ۲۰۶،  
 ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۶،  
 ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۰  
 ابن اثیر جزری، ۳۶، ۲۰۶  
 ابن اعثم کوفی (ابومحمد احمد بن علی)،  
 ۱۸۹، ۲۶۵  
 ابن حزمی (عبدالله بن عامر)، ۲۲۴،  
 ۲۵۲  
 ابن شهر آشوب (ابوجعفر محمد بن علی)،  
 ۱۰۰، ۲۳۷، ۲۳۸  
 ابن عباس، ۱۶۰  
 ابن عساکر (ابوالقاسم علی بن حسن بن  
 هبة الله شافعی)، ۳۶  
 ابن مغازلی (ابو الحسن علی بن محمد بن  
 طیب واسطی)، ۲۱، ۴۹  
 ابن ملجم مرادی (عبدالرحمان بن  
 عمرو)، ۱۶۷، ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۶،  
 ۱۹۰، ۲۶۱، ۲۶۶  
 ابن میثم بحرانی، ۲۲۸  
 ابویوب انصاری (خالد بن زید)، ۱۷۷،  
 ۲۶۳، ۲۶۴  
 ابوبکر بن ابیقحافه، ۴۴، ۵۴، ۵۷، ۶۲،  
 ۶۷، ۶۸، ۷۷، ۷۸، ۱۰۲، ۱۱۹، ۲۱۵،  
 ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۷ -  
 ۲۲۹، ۲۳۵، ۲۴۰، ۲۵۸، ۲۶۱  
 ابوذر غفاری (جنادة بن جندب)، ۱۱۳،  
 ۱۵۰، ۲۲۱، ۲۲۵، ۲۳۹  
 ابوسعید خدری (سعد بن مالک بن  
 سنان)، ۴۹  
 ابوسفیان (صخر بن حرب)، ۵۷، ۱۴۸

- ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۸، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۲۴،  
۲۵۲
- ام کلثوم بنت علی بن ابی طالب، ۱۸۳،  
۱۸۴
- ابو طالب بن عبدالمطلب، ۲۵، ۲۶، ۹۸،  
۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۲، ۲۶۴
- ابو عبیده جراح (عامر بن عبدالله بن  
جراح بن هلال)، ۲۲۷، ۲۲۸
- ابولهب (عبدالعبي بن عبدالمطلب)، ۲۰۵
- ابولؤلؤ (فیروز)، ۲۲۴
- ابوموسی اشعری (ابن قیس)، ۱۶۲،  
۲۵۴، ۲۵۵، ۲۶۰
- احمد حنبل (ابوعبدالله احمد بن محمد)،  
۲۰۶
- اردشیر بابکان، ۱۵۵
- اردوان پنجم، ۱۵۵
- اسامة بن زید (ابومحمد اسامه بن زید  
بن حارثه کلبی)، ۹۱، ۹۳، ۲۳۴-۲۳۶
- اسماعیل (ع)، ۳۳
- اشعث بن قیس (ابو محمد معدی کرب  
بن قیس)، ۱۷۱، ۱۷۳، ۲۵۸، ۲۵۹،  
۲۶۰
- اصبغ بن نباته تمیمی مجاشعی (ابوالقاسم  
کوفی)، ۱۸۸، ۱۸۹، ۲۶۶، ۲۶۷
- امّ ایمن (مادر اسامة بن زید)، ۲۳۵
- امّ سنان صیداوی، ۲۶۱
- امّ فروه، ۲۵۹
- امّ کلثوم بنت رسول الله (ص)، ۲۲۱
- ام کلثوم بنت علی بن ابی طالب، ۱۸۳،  
۱۸۴
- اویس قرنی (ابو عمرو اویس بن عامر  
بن جزء بن مالک)، ۱۰۰
- بشر بن سعد خزرجی، ۲۲۸
- بلاذری (احمد بن یحیی)، ۷۹
- پسر ولید بن عقبه، ۲۵۳
- پسر نوح، ۴۶
- بطروشفسکی (ایلیا پاولیچ)، ۱۰۷،  
جاریه بن قدامه، ۲۵۲
- جبران خلیل جبران، ۱۰۷
- جبرئیل (ع)، ۳۳، ۴۴، ۲۰۹، ۲۰۵، ۲۰۷
- جبله بن عمرو انصاری، ۷۳
- جریر بن عبدالله بجلی، ۱۳۷، ۱۳۸
- جعده بن هبیره مخزومی، ۲۰۰، ۲۵۹
- جعفر بن محمد، امام صادق (ع)، ۲۶،  
۱۳۱، ۲۰۰، ۲۵۹
- جعفری (محمدتقی)، ۱۰۷
- جهجاه غفاری، ۷۳
- حارث بن حکم، ۲۲۳، ۲۲۴
- حارث بن مرّة عبیدی، ۲۶۱ - ۲۶۳
- حباب بن منذر، ۲۲۷
- حجاج بن یوسف، ۱۵۱، ۱۷۱، ۲۳۳،  
۲۳۱
- حجر بن عدی کندی، ۲۵۹
- حسان بن ثابت، ۹۱، ۹۳

- حسکائی نیشابوری (ابوالقاسم عبیدالله  
عبدالله)، ۳۶، ۲۰۶
- حسن بن علی، امام مجتبیٰ (ع)، ۷۲، ۸۱،  
۱۳۶، ۱۴۴، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۳،  
۱۹۴، ۲۰۰، ۲۳۷، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۳،  
۲۵۹، ۲۶۶
- حسین بن علی، سیدالشهداء (ع)، ۷۲،  
۸۱، ۹۲، ۱۳۶، ۱۴۴، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۴،  
۲۳۱ - ۲۳۳، ۲۴۱، ۲۴۹، ۲۵۳، ۲۵۹،  
حکم بن عاص (پدر مروان حکم)،  
۲۲۱ - ۲۲۳
- حکیم بن جبلة، ۷۳، ۱۲۸، ۱۲۹
- حمزه سید الشهداء، ۱۱۷، ۲۰۵
- خدیجه بنت خویلد، ۲۱، ۲۰۴
- خوارزمی، ۲۳۲
- خواهر عثمان، ۲۱۸
- دختر ابو لؤلؤ، ۲۲۴
- دختر اردوان پنجم، ۱۵۵
- دختر عثمان، ۲۲۳
- ربیع بن خثیم، ۱۱۶، ۱۵۴، ۱۷۰
- ربیع بن خثیم، ۱۱۶، ۱۵۴، ۱۷۰
- رقیه بنت رسول الله (ص)، ۲۲۱
- زبیر بن عوام، ۶۶، ۷۲، ۷۴، ۱۰۰، ۱۰۳،  
۱۵۰، ۲۱۸، ۲۲۰ - ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۴۱
- ۲۴۴ -
- زرارة بن اعین، ۱۱۹
- زیاد بن ابیه، ۲۵۲، ۲۵۳
- زید بن حارثه، ۹۳، ۲۳۴
- زید بن صوحان، ۷۳
- زینب بنت جحش (دختر عمه پیامبر)،  
۹۳
- سعد بن ابی وقاص، ۶۶، ۹۱ - ۹۳،  
۲۱۹، ۲۳۴
- سعد بن عباد بن دلیم، ۲۲۶، ۲۲۸
- سعید بن عاص بن امیه، ۹۱، ۱۱۴، ۲۲۳
- سقراط، ۳۴
- سلمان فارسی، ۱۱۳، ۱۴۹
- سلیمان بن سرد خزاعی، ۱۴۴، ۲۴۹،  
۲۵۰
- سلیمان بن سرد خزاعی، ۲۴۹
- سمیه مادر زیاد بن ابیه، ۲۵۲
- سهل بن حنیف انصاری، ۲۴۲
- سید رضی (ابوالحسن محمد بن الحسین  
بن موسی)، ۱۸۵
- شبلی شمیل، ۱۰۷
- شیخ صدوق (ابوجعفر محمد بن علی بن  
حسین بن موسی بن بابویه قمی)، ۴۵،  
۱۱۳، ۲۰۴، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۳۲،  
۲۴۶، ۲۴۷
- شیخ طوسی (محمد بن حسن)، ۳۳،  
۳۴، ۳۶، ۴۷، ۲۵۱
- شیخ مفید (محمد بن محمد بن نعمان)،

- ٢٢٤، عبدالله بن ابى سرح بن عامرى،  
عبدالله بن ابى، ٢٦٠  
عبدالله بن جعفر بن ابوطالب، ٢٤٤،  
عبدالله بن خالد، ٢٢٣  
عبدالله بن خباب ارت ، ١٦٩ ، ١٧٥،  
٢٤١، ٢٤٢  
عبدالله بن زبير، ١٢٩، ٢٣٣، ٢٤٤  
عبدالله بن سلام، ٩١، ٩٣  
عبدالله بن عباس، ٦٥، ٧٨، ١٢٨، ٢٥٢  
عبدالله بن عباس، ٨٧، ١٢٧، ١٣٠، ١٣١  
عبدالله بن عمر، ٩١ - ٩٣، ٢٣١ - ٢٣٣،  
٢٥٥  
عبدالله بن مسعود، ٥٤، ١١٣، ١١٦،  
١٥٤، ١٧٠، ٢٢٥، ٢٣٩، ٢٤٠  
عبدالله بن وهب راسى، ١٧٨، ٢٤٤،  
٢٤٥  
عبدالمطلب بن ها شم، ١٩٨، ٢٠٣،  
٢٠٥، ٢٠٩، ٢٤٤  
عبدالملك بن مروان، ١٥١، ١٧١، ٢٣٣  
عبدمناف بن قصى بن كلاب، ٢١٦  
عبيدالله بن زياد بن ابىه، ٢٥٢، ٢٥٣  
عبيدالله بن عمر، ٢٢٤  
عثمان بن حنيف، ١٢٨، ١٢٩، ٢٤١،  
٢٤٢  
عثمان بن عفان، ٥٥، ٦٢ - ٦٩، ٧١ -  
٧٤، ٧٧، ٧٨، ٧٩، ٨٥، ٩٨، ١٠٢، ١٠٣،  
٢٧، ٤١، ٤٥، ٨٠، ١٢٨، ١٢٩،  
١٦٢، ١٨٤، ٢٠٤، ٢٠٦، ٢٠٨، ٢١٠،  
٢١٣، ٢١٥، ٢١٦ - ٢١٨، ٢٦٨،  
شيطان، ابليس، ١١٥، ١٧٩، ١٩١، ٢٠٧  
صعصعة بن صوخان، ١٠٠، ٢٢٥  
صُهيب ابن سنان بن مالك ، ٢٢١  
طبرى (محمد بن جرير)، ٧١، ٧٤، ٧٨،  
٢٠٦، ٢٢١، ٢٢٢، ٢٢٦، ٢٤٢ - ٢٤٤  
طلحة بن ابى طلحه، ٢٦، ٦٤، ٦٦، ٧٢،  
٧٤، ٩٤، ١٠٠، ١٠٣، ١٢٥ - ١٣٣،  
١٣٦، ١٣٧، ١٣٩، ١٤٣، ١٤٤، ١٥٠،  
٢١٨، ٢٢٠، ٢٢٢، ٢٢٣، ٢٢٥، ٢٤٠ -  
٢٤٢  
عامر بن قيس، ٢٢٥  
عايشه ، ٧٢ - ٧٤، ١١٧، ١٢٥ - ١٢٧،  
١٢٩، ١٣٠، ١٣٢، ١٣٥، ١٣٦، ١٤٣،  
١٤٤، ٢٢٥، ٢٤٠ - ٢٤٢  
عباس ٥٧  
عباس بن ابوطالب، ٢٠٥  
عباس محمود عقّاد، ١٤٧  
عبدالله بن خَبَابِ پسر آرْتِ نجدى  
تميمي، ١٧٥  
عبدالرحمان بن ابى بكر، ١٣٦  
عبدالرحمان بن حنبل، ٢٢٥  
عبدالرحمان بن عوف، ٦٦ - ٦٨، ٧٨،  
٩٨، ٢١٨، ٢٢٢، ٢٣٤



- ١٢٠، ١٢٥، ١٢٦، ١٢٨، ١٣٠، ١٣١،  
 ١٣٥، ١٣٨، ١٤٩، ١٥٨، ١٦٥، ١٦٦،  
 ١٧١، ١٧٣، ١٧٥، ١٨٣-١٨٦، ١٨٩،  
 ١٩٦-١٩٦، ١٩٩، ٢٠٠، ٢٠٣-٢٠٩،  
 ٢١١، ٢١٣-٢١٥، ٢١٨-٢٢١، ٢٢٣،  
 -٢٢٦، ٢٢٨، ٢٣٣-٢٣٦، ٢٤٠، ٢٤٣،  
 ٢٤٨، ٢٤٧، ٢٤٦، ٢٥٨، ٢٤٨  
 محمد بن علی، امام باقر(ع)، ١١٩، ٢٣٦  
 محمد بن مسلمة، ٩١  
 مروان بن حکم بن عاص، ٩١، ١٢٩،  
 ١٣٦، ٢٢٠، ٢٢٣، ٢٢٤  
 مسعودی (علی بن حسین)، ١١٤، ١٣٢،  
 ١٣٦، ١٧٨، ١٨٥، ٢٤٣، ٢٤٥  
 مظهری (مرتضی)، ١٦٥، ١٦٦  
 معاویة بن ابوسفیان، ١٤، ٧٢، ٧٤، ١١٣،  
 ١١٦، ١١٧، ١٣٦، ١٤٣، ١٤٧-١٦٢،  
 ١٦٨، ١٧٢، ١٧٧، ٢١٩، ٢٢٤، ٢٣١،  
 ٢٣٩، ٢٤٩، ٢٥١-٢٥٧، ٢٥٩، ٢٦١،  
 ٢٦٢
- مغیرة بن شعبه، ١٥٠، ٢٥١  
 مغیرة بن شعبه، ٢٥١  
 موسی بن عمران (ع)، ٤٩  
 مولوی بلخی (جلالالدین محمد)، ٤٨  
 ٢١١  
 هارون (ع)، ٤٩  
 هبل، ١٢٥  
 هرمزان، ٢٢٤  
 همسر ابو لؤلؤ، ٢٢٤  
 همسر عبدالله بن خباب، ١٧٥، ٢٦١،  
 ٢٦٢  
 ولید بن عقبه بن ابی معیط، ٩١، ١١٤،  
 ٢٢٤، ٢٣٩، ٢٤٠، ٢٥٣  
 یزید بن ابوسفیان، ١٤٨، ١٤٩  
 یزید بن معاویه، ١٥١، ٢٣١، ٢٣٢، ٢٣٣  
 یعقوبی (ابو العباس أحمد بن إسحاق بن  
 جعفر)، ٦٧، ١١٤



## فهرست اسامی کتابها

- قرآن کریم ١٦، ٥٣، ٥٤، ٦٦، ٦٧، ١٠٠، ١٠١، ١٠٣، ١٠٤، ١١٣، ١١٩، ٢٢٥، ٢٦٨
- امالی (شیخ مفید)، ٢٦٨
- الامامة و السياسة، ٢٢٥
- انجيل، ١٩٧
- أبو الشهداء، ١٤٧
- الفتوح، ١٨٩، ٢٦٥
- طبقات كبرى، ٢٢٢
- مناقب ابن شهر آشوب، ٢٣٨
- الغدیر، ٢٠٦
- امالی (شیخ صدوق)، ٢٣٢
- الغارات، ٢٣٦
- روضه كافی، ٢٥٩
- روضه كافی، ٢٥٩
- انساب الاشراف، ٧٩، ٢٢٣، ٢٢٤
- بحار الانوار، ٤٩، ٨٧، ١٢٨، ١٨٤، ١٨٧
- ١٨٨، ٢٠٠، ٢٠٦، ٢١١
- تاریخ طبری، ٧١، ٧٤، ٧٨، ٢٠٦، ٢٢٢
- ٢٥٦ - ٢٦٢
- ١٦، ٥٣، ٥٤، ٦٦، ٦٧، ١٠٠، ١٠١، ١٠٣، ١٠٤، ١١٣، ١١٩، ٢٢٥، ٢٦٨
- ١٢١، ١٣٥، ١٣٨، ١٤٣، ١٦١، ١٦٢
- ١٦٦، ١٧١، ١٧٢، ١٧٣، ١٧٤، ١٧٦
- ١٧٧، ١٧٩، ١٨٠، ١٨٥، ١٩٦، ٢١٣
- ٢٢٧، ٢٣٤، ٢٥٣، ٢٥٤، ٢٦٥، ٢٦٦
- الاخبار الطوال، ١٥٣
- اختصاص، ٤٥، ٢٠٤، ٢٠٨، ٢١٠، ٢١٣
- الارشاد فی معرفه حجج الله علی العباد، ٢٧، ٤١، ٦٤، ٨٠، ٨٧، ١٢٨، ١٢٩
- ١٦٢، ١٨٤، ٢٠٦، ٢١٦ - ٢١٨
- ارشاد القلوب، ١٦٠، ٢٦٥، ٢٦٦
- اسد الغایة، ٢١، ٣٦، ٢٣٦
- الاسلام فی القرآن العشرین، ١٤٧
- اعیان الشیعه، ٢٠٠
- امالی (شیخ طوسی)، ٣٣، ٣٤، ٣٦، ٤٧، ٢٥١
- ٢٥١

- تاریخ مدینه دمشق، ۲۱، ۳۶، ۴۹، ۷۲،  
۲۰۶
- تاریخ یعقوبی، ۶۷، ۶۸، ۷۸، ۱۱۴،  
۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۵۹، ۱۶۱
- تفسیر ابن کثیر، ۲۰۶
- تفسیر فرات کوفی، ۲۰۶
- تفسیر قمی، ۲۶
- تفسیر کبیر، ۳۶
- تفسیر نهج البلاغه (علامه جعفری)، ۱۰۷
- تنبيه الغافلین و تذکره العارفين، ۲۶۶
- توحيد (صدوق)، ۲۴۷
- الجمل، ۷۲، ۱۳۵، ۲۲۶، ۲۴۳
- حياة امير المؤمنين (ع) عن لسانه، ۵۴
- حیات المسيح، ۱۴۷
- خصال، ۴۵، ۱۱۳، ۲۰۴، ۲۰۸، ۲۱۰،  
۲۱۳
- خصائص الائمه، ۱۸۵
- دعائم الاسلام، ۱۷۷
- ربيع بن خثيم، ۱۱۶، ۱۵۴، ۱۷۰
- رجال کشی، ۲۳۶
- زندگینامه مختصری از عایشه، ۱۲۵
- سیره الحلبيه، ۲۰۶
- سیری در سیره‌ی ائمه‌ی اطهار، ۱۶۵
- سیمای کارگزاران علی بن ابی طالب (ع)،  
۲۵۳
- شرح نهج البلاغه (ابن ابی الحدید)، ۶۴،  
۷۲، ۷۴، ۷۷، ۸۷، ۹۲، ۹۳، ۱۱۱، ۱۱۴،
- ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۳۶،  
۲۰۶، ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۳،  
۲۳۶، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۰
- شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ۲۲۸
- شواهد التنزیل، ۲۱، ۳۶، ۲۰۶
- العبریات الاسلامیه، ۱۴۷
- عبریه الاسلام، ۱۴۷
- عبریه محمد (ص)، ۱۴۷
- عبریه الامام، ۱۴۷
- علل الشرايع، ۲۰۶
- الغارات، ۲۳۶
- الغدیر، ۲۰۶
- فتح الباری، ۲۳۳
- الفتوح، ۱۸۹، ۲۲۵
- فرحة الغری، ۲۰۰
- کافی، ۱۱۹، ۲۳۷
- کامل ابن اثیر، ۲۰۶
- الکامل ابن اثیر، ۲۰۶
- اسرار آل محمد (کتاب سلیم بن قیس  
هلالی)، ۴۲
- کنز العمال، ۲۱، ۲۰۶
- مجمع الزوائد، ۲۱، ۴۹
- مجموعه ورام، ۸۷
- مروج الذهب، ۱۱۴، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۲،  
۱۳۵، ۱۳۶، ۱۷۹، ۱۸۵، ۲۴۳، ۲۴۴،  
۲۴۶
- المستترشد، ۴۷

منهاج البراعة في شرح نهج البلاغه، ۲۳۶  
 نقش عايشه در تاريخ اسلام، ۲۴۱  
 نهج البلاغه، در بسيارى از صفحات  
 وقعة صفين، ۱۱۶، ۱۳۸، ۱۴۴، ۱۵۴،  
 ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۴،  
 ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۸، ۲۵۹

مسند أحمد بن حنبل، ۲۰۶  
 معاوية في الميزان، ۱۴۷  
 مقتل خوارزمي، ۲۳۲  
 مناقب ابن مغازلي، ۲۱  
 مناقب آل أبيطالب، ۱۰۰، ۲۱۱  
 المناقب المرتضوية، ۱۰۰





## منايع و مأخذ

١. احتجاج، أحمد بن على طبرسى (قرن ٦)، نشر مرتضى، مشهد، ١٤٠٣ هـ. ق.
٢. أخبار الطوال، دينورى (٢٨٢)، منشورات شريف رضى، ط ١.
٣. اختصاص، شيخ مفيد (٤١٣) جماعة المدرسين، قم.
٤. ارشاد، شيخ مفيد (٤١٣)، مؤسسه آل البيت، قم.
٥. ارشاد القلوب، أبو محمد حسن ديلمى (٧٧١)، منشورات شريف رضى.
٦. أسد الغابة، ابن أثير جزرى (٦٣٠)، دارالكتب العلميه، بيروت، ط ٢، ١٤٢٤ هـ. ق.
٧. اعيان الشيعة، سيد محسن امين، دارالتعارف للمطبوعات، بيروت، ١٤٠٦ هـ. ق.
٨. أمالى، شيخ مفيد (٤١٣)، جماعة المدرسين، قم.
٩. أمالى، شيخ صدوق (٣٨١)، انتشارات كتابخانه اسلاميه، ط ٤، ١٣٦٢ هـ. ش.
١٠. أمالى، شيخ طوسى (٤٦٠)، دارالثقافة، قم ١٤١٤ هـ. ق.
١١. لإمامة و السياسة، ابن قتيبة دينورى (٢٧٦)، منشورات شريف رضى.
١٢. أنساب الأشراف، بلاذرى (٢٧٩)، دارالفكر، بيروت، ط ١، و مؤسسه الأعلمى، بيروت.
١٣. بحار الأنوار، علامه مجلسى (١١١٠)، مؤسسه الوفاء بيروت، لبنان، ١٤٠٤ هـ. ق.
١٤. تاريخ مدينة دمشق، ابن عساكر شافعى (٥٧١)، مؤسسه المحمودى، بيروت، ط ٢، ١٣٩٨ هـ. ق. و دارالفكر، بيروت، ١٤١٥ هـ. ق.
١٥. تاريخ طبرى، محمد بن جرير طبرى (٣١٠)، مؤسسه الأعلمى، بيروت.

۱۶. تاریخ المدينة، عمر بن شبه النمیری (۲۶۲)، دارالفکر، قم.
۱۷. تاریخ یعقوبی، احمد بن جعفر یعقوبی (۲۸۴)، منشورات شریف رضی.
۱۸. تذکرة الخواص، ابن جوزی (۶۵۴)، مکتبة نینوی الحدیثة، طهران.
۱۹. تفسیر ابن کثیر دمشقی (۷۷۴)، دارالمعرفة، بیروت، ط ۲، ۱۴۰۷ هـ. ق.
۲۰. تفسیر کبیر، فخر رازی (۶۰۶).
۲۱. تفسیر فرات کوفی (از اعلام غیب صغری)، وزارة إرشاد إسلامی طهران، ط ۱، ۱۴۱۰ هـ. ق.
۲۲. تفسیر قمی، علی بن ابراهیم القمی (۳۰۷)، دارالکتاب للطباعة والنشر قم، ط ۳، ۱۴۰۴ هـ. ق.
۲۳. تفسیر نهج البلاغه، علامه جعفری، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، چاپ پنجم، ۱۳۷۵ ش.
۲۴. تنبیه العاقلین و تذکرة العارفين، مآل فتح الله کاشانی (قرن ۱۰)، انتشارات پیام حق، طهران، چاپ اول، ۱۳۷۸ ش.
۲۵. التوحید، شیخ صدوق (۳۸۱)، جماعة المدرّسين، قم، چاپ چهارم.
۲۶. الجمل، شیخ مفید (۴۱۳)، مکتب الأعلام الاسلامی، ط ۲، ۱۴۱۶ هـ. ق.
۲۷. حياة امیر المؤمنین (علیه السلام) عن لسانه، محمّد محمّدیان، جماعة المدرّسين، قم، ط ۱.
۲۸. خصائص الائمة، سیّد الرضی (۴۰۶) بنیاد پژوهشهای آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۴۰۶ هـ. ق.
۲۹. خصال، شیخ صدوق (۳۸۱)، جماعة المدرّسين، قم، ط ۴.
۳۰. دعائم الاسلام، قاضی أبی حنیفة النعمان (۳۶۳)، دارالمعارف، مصر، ط ۲، ۱۳۵۸ هـ. ق.
۳۱. رجال کشتی، شیخ طوسی (۴۶۰)، دانشگاه مشهد، ۱۳۴۸ هـ. ش.
۳۲. سلیم بن قیس، تحقیق: أنصاری زنجانی نشر الهدای، قم، ط ۲، ۱۴۱۶ هـ. ق.
۳۳. السيرة الحلیبة، حلبی شافعی (۱۰۴۴)، داراحیاء التراث العربی، بیروت.
۳۴. سیری در سیره ای ائمه اطهار (علیهم السلام)، استاد شهید مطهری.
۳۵. سیمای کارگزاران علی بن ابی طالب (علیه السلام)، علی اکبر ذاکری، مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی، قم، چاپ سوّم، ۱۳۷۵ شمسی.

٣٦. شرح نهج البلاغة، ابن أبي الحديد معتزلى (٦٥٥)، دارالجيل، بيروت، ط ١، ١٣٩٣ هـ. ق.
٣٧. شرح نهج البلاغة (ابن ميثم)، ميثم بن علي بن ميثم بحراني (قرن ٧)، دفتر نشر الكتاب، ط ٢، ١٣٦٢ ش.
٣٨. شواهد التنزيل، حاكم حस्कاني حنفي (القرن ٥)، وزارة ارشاد اسلامي تهران، ١٤١١ هـ. ق.
٣٩. الطبقات الكبرى، محمد بن سعد واقدى (٣٣٠)، دارالكتب العلمية، بيروت، ط ١، ١٤١٠ هـ. ق.
٤٠. علل الشرايع، شيخ صدوق (٣٨١)، انتشارات داوري، قم.
٤١. الغارات، التقي (٢٨٣)، دار الكتاب الإسلامي، ط ١، ١٤١٠ هـ. ق.
٤٢. الغدير، علامه أميني (١٣٩٠)، دار الكتاب العربي، بيروت، ط ٤، ١٣٩٧ هـ. ق.
٤٣. فتح الباري، ابن حجر العسقلاني (٨٥٢)، دارالمعرفة للطباعة والنشر، بيروت، ط ٣.
٤٤. الفتوح، ابن أعمم كوفي (٣١٤)، دارالفكر، بيروت، ط ١، ١٤١٢ هـ. ق.
٤٥. فرحة الغري، سيد عبدالكريم بن طاووس (٦٩٣)، انتشارات رضى، قم.
٤٦. كافي، شيخ كليني (٣٢٩)، دارالكتب الاسلامية، طهران، ط ٣، ١٣٨٨ هـ. ق.
٤٧. الكامل فى التاريخ، ابن الاثير (٦٣٠)، دار صادر، بيروت، ط ١، ١٣٩٩ هـ. ق.
٤٨. كنز العمال، متقى هندی (٩٧٥)، مؤسسه الرسالة، بيروت، ط ٥، ١٤٠٥ هـ. ق.
٤٩. مثنوى معنوى، مولوى، نسخه نيكلسون، انتشارات مولى، تهران.
٥٠. مجمع الزوائد، على بن أبى بكر هيثمى (٨٠٧)، دار الفكر، بيروت، ١٤٠٨ هـ. ق.
٥١. مجموعه ورام، ورام ابن ابى فراس (٦٠٥)، انتشارات مكتبة الفقيه قم.
٥٢. مروج الذهب، مسعودى (٣٤٦)، دارالكتب العلمية، بيروت، ط ١.
٥٣. المسترشد، محمد بن جرير طبرى (قرن ٤)، المكتبة الحديدية، النجف.
٥٤. مسند أحمد، أحمد بن حنبل (٢٤١)، دارالحديث، القاهرة، ط ١، ١٤١٦ هـ. ق.
٥٥. معانى الاخبار، شيخ صدوق (٣٨١)، جماعة المدرسين، قم.
٥٦. مقتل خوارزمى، موفق بن احمد مكى خوارزمى (٥٦٨)، انتشارات انوار الهدى، قم، ط ٢، ١٤٢٣ هـ. ق.
٥٧. المناقب، ابن مغازلى شافعى (٤٨٣)، المكتبة الإسلامية، تهران.

٥٨. مناقب آل أبي طالب، ابن شهر آشوب (٥٨٨)، مؤسسه انتشارات علامه، قم، ١٣٧٩ هـ.ق.
٥٩. المناقب المرتضوية، كشفى حنفى.
٦٠. منهج البراعة فى شرح نهج البلاغة، ميرزا حبيب الله هاشمى خوئى، مكتبة الاسلاميه، تهران، ط ٤، ١٣٥٨ ش.
٦١. نهج البلاغة (صحيحى صالح)، سيد رضى (٤٠٦)، دار الهجرة، قم.
٦٢. وقعة صفين، نصر بن مزاحم (٢١٢)، منشورات مكتبة آية الله المرعشى النجفى، قم.

